بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب: ترجمه ...
مؤلف
موضوع تألیف
نمره ۲۰۶۳ ۳۴۴

مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۳۳۲
۲۰۶۳

۲۷۴۲

بازرسی شد

۲۰۶۲

کتاب توافض مال

٢٠٦٣
١٢٢٢٢

لسان الواعظین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بعد از حمد و ثنای ذات کامل الصفات بالذات خدائی را که تفضل جسیمش
بر همه کاینات بی نهایت و منتهاست و صلوات متواصلات و
تحیات متکاثرات متعالی از حد و شمار و بالاتر از حصر و احصار نثار نام نامی
عالیمقداری که سر دفتر دیوان رسالت و منتخب مجموعه رسایل نبوت و دیباچه
کتاب معجز آیات فصاحت و بلاغت که اشراقات ضمیر وحی پذیرش
چون مهر منیر تابان و هویداست یعنی احمد مختار محمد المصطفی صلی الله علیه
و آله النجبا ما دامت الغبراء تحت الخضراء و درود نامحدود و تحفه حضور نامحصور
وافی السرور بر سید المطهرین و قدوة المقدسین المعصومین علی الاعلی ذکره فی
الاولین والآخرین و ایثار دیگر اصحاب عصمت و نقبا مسندنشین بارگاه خلافت
اعنی بقیه ائمه الطاهرین المنصوصین المقدسین المعصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین الی یوم الدین این داعی حقیر کثیر التقصیر در صحیفه عرض اظهار اولوا الابصار

این عطیه وافیه بروزگار فرخنده آثار نواب کامیاب گردون قباب قمر رکاب
خورشید احتجاب عالم و عالمیان مآب منبع الطاف ربانی ظل عنایات سبحانی شاه
عباس الصفوی الحسینی الثانی که جانهای جهانیان فدای نام مبارکش باد حاصل گردید و چون
برین بنده داعی محمد تقی الحسینی باطاعت امر بندگان عالیجاه مقرب درگاه دین پناه
سابق الالقابی آقایی باداء این وظیفه واجبه که مقصد اصلی از آن رواج حقیت
مذهب ائمه طاهرین و کساد و رد و ابطال اقوال ناقصان آخرت باخته دنیا
دوست پرداخته بر وجه مرغوب پسندیده واضح مرقوم گردد لهذا ملاحظه
مطابقه مراعات الفاظ عربیه از ابای زیاده و نقصان عدول از تتمیه استعارات
طابق اللفظ باللفظ و نعلا بالنعل المقصود عقود جواهر معانی الفاظ آنرا در رشته تحریر کشیده و بالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد میکنیم ما الهی ترا که گردانیده ما را از جماعتی که اهل نجات و رستگاری در آخرت اند
که ایشان جماعت امامیه اثنی عشریه اند و توفیق داده ما را که ترک کرده ایم طریقه را
که اهل بغی و گمراهی بران رفته اند و آن طریق ضلالت که ایشان رفته اند شعار طایفه
نابکار معتزلی و گروه اشاعره گشته بآن ضلالت و گمراهی مانده اند و شکر میکنیم ترا که
هدایت و راهنمایی کرده ما را بطریق روشن و هویدا که طریقه مرضیه محمدیه است و نگاه
داشته ما را از آنکه متابعت کرده باشیم راهی که اهل بدعت و ضلالت بآن رفته اند
همچو مستی که ایشان بطریق کوره خوانند که در بیابان حیره باشند و روی شهر و دیار زایل

خارجیانند که از راه شریعت بیرون رفته اند و گوشه گیرانند که از شاهراه قواعد
عقلیه کناره کرده اند و صلوات بر پیغمبری که فرستاده خداست برسالت
بهمه عالمیان از طایفه جن و آدمیان و تعریف و توصیف آن شده با آنکه
هدایت و رهنمایی را بر وجه اکمل و اتم فرموده و حضرت محمد صلی الله علیه و آله ارشاد
نموده ما را بفطرت قدسیه خود باین نحو که ما را متمسک ساخت بکتاب الله
و بذریه پیغمبر صلوات الله علیهم که هر که دست ازین دو چیز بردارد در طریق صواب
پایدار و استوار باشد و صلوات بر اهل و آل پیغمبر که سرافراز گشته اند که از جانب
الهی بنص صریح بامامت هر یک واقع شده و بر ذریه پیغمبر که بتصرف خود در آورده
همه کرامت و بزرگیهای واقعی را خصوصا برادر خود و پسر عم خود و ولی و متولی
امر خود و کاشف غم خود آن شخصی که متحمل شده از جانب پیغمبر هر کار سختی را این درهم
شکست جمیع بت پرستان را و نصرت داد گروه اهل ایمان را و غالب
آمد بر هر شیطان که اراده بدی و بدکاری داشتند و هر که متوجه درگاه او شود
رستگاری دنیا و آخرت نصیب او گردد و هر که روگردان شود از درگاه او
پس در نار و آتش دوزخ مبتلا گردد و پس آنچه در ذهن و خاطر این مولف کتاب
منقش گشته چیزهای است که حضرت الهی اعطا کرده و بخشش نموده و عطیه بزرگ عظیم است
که بشیعیان و پی روی کنندگان ایشان کرامت شده و مصیبتهای عظیم است که
باین طایفه باطله ناصبیان و فاسقان نازل گشته و من درین کتاب بطریق

امانت

امانت و ودیعت نهاده ام از آن مضامین جمعه را بجهه دوستی که بمضمون حق
دارم و بجمعی که صاحب حق باشند و بجهه دشمنی که بباطل دارم و بجمعی که از اهل باطل اند
و آن مضمون حق که بودیعه سپرده ام شفای سینه و دل هر موافق صادق را و بر طرف میکند
ملال شدن هر شیطان خارجی منافق را خصوصا شیطان خارجی مصنف کتاب نواقض
الروافض که او احداث کرده در تصنیف خود چیزی را که لایق و سزاوار ریش او است
و آلوده کرده بفضله خود آنچه او را درین کتاب بزبان آورده و مخالفه تمام نموده در
تالیف آل عثمان بجهه آنکه در پایه ازین تصنیف ریاستی و بزرگی نسبت بجماعه مخالف
مذهب که در حقیقت سگان صاحب ذنب اند و بسر خود قسم یاد میکنم که این مرد صاحب
کتاب مذاق اگر در ازل بهمه ذرات ممکنات رسانیده اند شنیده و اجابت
آن دعوت نکرده و حق را دیده و پرده حجاب بر روی دیده کشیده و هیچ اندیشه
نکرده در بستن بار بجهه درم و دینار و آب شرم را آلوده و بیول نموده و بجهه اشتهار
و نصب عداوه اهل حق را بخود در روا داشته و بجهه منصب باطل و تعصب نموده
بجهه مذهب نه بجهه مذهب آستانه سلطان جابر را کعبه خود دانسته و طلب علوم را
بجهه ریا نموده و در خانه امرا را بهوای نفس بار پیموده و فتوا بایشان داده و بظلم و میل
و آن جماعت را قانع گردانیده بمکر و حیل و تاویل نص کتاب الله و سنت پیغمبر نموده
نه خصمی که از پیش نفس خود یافته و بر خدای عز و جل حرف باطل را بسته و در میان گفتنهاشان
خود تغییر و تبدیل حق را جای داده و هر سخنی که در موضعی حق بوده آن را بجای باطلی نقل

نموده و بسیار بوده که ایمان را بکفر تبدیل کرده و گروه کرا نرا بناخن خود بجهة
درم و دینار کنده همیشه مجادله بغیر حق نموده و انسان بطبع خود مجادله و نساز
برخلاف حق بسیار میکند و دین خود را بدنیا میفروشد و جای بدکاران
چنین که از ظالمی بنفس خود ند جای بدی خواهد بود در آخرت از طریق
مصنف این کتاب معلوم میشود که نفس اماره او حرکت کرده در
بیابان شهوات و گمراه مانده بمکانی بعید از شاهراه شریعت بحقیقتی
که اگر کسی ندا کند او آواز آن بگوش آن گمراه وادی ضلالت نخواهد رسید و نصیحت
در باره او نفع نخواهد داد بخدای قسم که نفس او باین بدکاری مخلوق گشته که دو حجه
علویه را باطل کند و آباد کند مدبله ضعله بنی امیه را نفس او مخلوق گشته بطینت
حنیفیه پس تخلق گشته بخلقت مجوسیه و از تقدس متنجس آمده و زود باشد که ظالمان
بنفس خود بدانند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود هما نا که ادراک نکرده او را هیچ
عاقلی که او را باز دارد ازین ذمیمه باطل پس حال هنگام آن شد که بگویم باو حق را
که هیچ نفس زکیه پاکیزه امتناع نداشته باشد از قبول آن و مانع نشود هوای نفس
و عصبیه او را از تصدیق و اذعان آن پس باید که قبول کند درین وقت نصیحت را
و ترک کند و پرهیز نماید فضیحت را و بعد ازین رجوع نکند بمثل آنچه سابق بآن رجوع کرده
زیرا که آنچه بزبان بیان آورده درین کتاب زبانه آتش است در روز حساب
و عار است در اعقاب او و انساب چون مصنف کتاب نواقض آن کتاب را

باسم سلطان تألیف کرده بنا بر مقابله یعنی باطل با حق مصنف کتاب مصائب النواصب
تصنیف کتاب خود را باسم مبارک مقدس پادشاه دین پناه ظل الله علوی مزین و محلی کرده
و آن پادشاه دین پناه سلطان اعظم و مالک رقاب امم و رافع و بلند کننده علم عدالت
و انصاف و از بیخ برکننده بنای ظلم و اعتساف سید و بزرگ سلاطین عجم معترف
ببزرگی او گوینده و اعجم سایه حضرت رب العالمین فی الارضین قهرمان الماء و الطین
احیا کننده رسم و طریقه آبا طاهره و اجداد مطهر مبارکه میمنه نصرت و یاری دهنده
شریعت شریفه نبویه شکننده معاندین طریقه جعفریه پادشاهی که از حشمت قدر رفیع الشأن
و از حرکت و نهضت جیش قویم البنیان بحرکت و تزلزل در آورده بنای عظام اکاسره
و قیاصره را بامان و چگونه این تزلزل را و نیابد بکر و عاقبت وخیم و حال آنکه زلزله
قیامت قامت او امریست عظیم پادشاهی که خوف دارد از عظم [?] شیر رجم او دل شیر
در برج آسمان و امید دارد با بر کرم او بستان آرزو در بسیط زمین و بساط زمان اگر نظر
بوفور کرم او کنی می یابی او را عون و معاون در نوائب و اگر تفکر کنی در شمول نعمتهای نمایان
دولت او می یابی او را مظهر عجایب و مظهر غرایب که ببرکت وجود مقدس او کلمه
شرک و کفرپرستی رفته و کلمه حق بعروج بلندی گرفته مجاهده نموده بلشکر فتح و ظفر و همیشه
بوده بظهور حضرت امام علیه السلام منتظر مؤید از عالم بالا و منصور بر همه اعدا السلطان بن
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان **شاه عباس الصفوی الحسینی الموسوی**
بهادرخان حضرت الله سبحانه و تعالی مخلد دارد میامن سلطنت قاهره او را و آثار پادشاهی

باجر او را تا انقراض زمان و من نام نهادم این کتاب خود را بمصایب النواصب یعنی
معانی آن مصیبتهایی است که نازل شده از عالم بالا بر جان نواصب و ترتیب دادم
این کتاب را بر چند مقدمه خوب و اشعار کردم بآنکه بحث بمخالف مذهب در حقیقت
جهاد است و ذخیره روز حساب است و خدای تعالی توفیق دهنده است و بر اوست
توکل در همه مواد **مقدمه اول** در بیان وضوح حال مصنف کتاب نواقض است
بر وجهی که بیان وصف بوده پوشیده نماند بر کسی آنکه صاحب کتاب نواقض از
پسران دختر سید الشریف علامه است و کاشکی از دختران او بودی بجهة آنکه پوشیده
می بود معایب او در لباس خواهران او و ظاهر نمیشد از او چیزی چند از بیباکی که آنچه نسبت
به پدران او و مادران او از عار هفوات و هذیان زبان او و میر سید شریف جد صاحب
کتاب نواقض از قصبه جرجانست و همه ساکنین آن ناحیه امامی اثنا عشری بوده اند
از زمان اول تا این زمان و در کنار تربیت او نشو و نما یافته اند قطب رازی صاحب
تصنیف محاکمات و شرح مطالع و شمسیه و حاشیه کشاف و قواعد در فقه امامیه و قطب
رازی قواعد علامه زمان را بر مصنف قواعد خوانده و مصنف قواعد حضرت شیخ الطایفه
المحقه المحقه الامامیه شیخ جمال الدین مطهر حلی است قدس الله سره و دلیل بر آنکه حضرت سید
المحققین میر سید شریف علامه صاحب مذهب امامیه بوده اینست که رفتن خود را
بدار البوار ماوراء النهر از جمله بلایا و مصیبتها شمرده با آنکه جمیع اهل ماوراء النهر از زمان
فتح آن تا این زمان از جماعت اهل سنت و بدعت بوده اند و اهل موطن شریف حضرت

میر سید شریف که استراباد و جرجانست از زمان سیف الدوله تا حال بر مذهب شیعه امامیه
اثنا عشریه راسخ و مستقر بوده اند و مع ذلک حضرت علامه در مقام تتبع کلام حضرت
سید مرتضی علیه التحیة والسلام کرده در انتقال که امامت بر دو قسم اند یا امامی اثنا عشریه اند
یا کافر و دیگر واسطه ندارد پس بنابرین مخالف مذهب امامی و اگر چه سنی باشد کافر خواهد بود
زیرا که واسطه در میان مذهب امامی و کفر معقول نخواهد بود و همچنین قدس سره در بعضی حواشی
با اهل آن ناحیه آیه که در شان کفار اهل کتاب نازل گشته نسبت با جماعت مخالف
مذهب خطاب نموده و این نیز دلیلی است واضح بر آنکه حضرت سید شریف از علمای
امامیه اثنا عشریه بوده و دیگر تصریح در مخاطبه خود نموده که جماعتی که از اهل سنت اند چون عداوت با او دارند
اخلال محبت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کرده اند بلکه شرط کرده اند بعد از تغییر
او در ما نحن فیه نفع نمیدهد ایشان را هیچ چیز از مراتب ایمان بخدا و رسول و فایده نخواهد داد
در آخرت خوبیهای اعمال و افعال ایشان بجهة آنکه مقترن بمحبت امیر المؤمنین نیست همچنانکه
بر این مضمون روایات صحیحه شاهد و گواه است و اشاره بآن فرموده شیخ فاضل عارف
زین الدین ابوبکر تایبادی در کتاب بابیات بجهة آنکه فرموده این مضمون را **رباعی**
گر منظر افلاک بود منزل تو ۞ ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو ۞ چون مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تو و رنجهای بیحاصل تو ۞ بعد از این مقدمات قدس سره تصریح کرده بآنکه جماعت اهل سنت
بطریقی که مزبور گشت داخلند در گروه شیطان لعین و اشاره فرموده بآنچه خواهد آمد در این کتاب
از کمال شیطنت جمعی که داخل شده اند در حزب شیطان خصوصا خلیفه ثانی باعتقاد باطل جماعت

سنی که در شان ایشان بطریق نظم گفته شد باین مضمون که اگر ابلیس گمراه کرده همه مردم را تو ای عمر
گمراه کرده ابلیس را و باز مؤید این معنی که گفته شد حکایتی است که منقول گشته که اهل سمرقند بعد
از آنکه شنیدند که حضرت میر سید شریف این آیات خوانده در حال مخاطبه با جماعت ایشان
در مقام اعتراض با و شدند حضرت سید شریف در جواب فرمودند که اقتباس این
آیات در حال مخاطبه از روی تکفیر جماعت نبوده و قصه متعلق بآن گذشته پس خلاصی یافت
باین حیله از مهلکه جماعت سمرقند و باین سبب نکو خندند که حیله ایشان وحق نیست که
هر که واقف شد بر حال ارباب تعصب و طریقه سلوک ایشان در محاورات و مخاطبات
می تواند یافت از طریقه سلوک حضرت سید شریف علامه در خطبه معلومه که ترجیح میکند
از سیاق کلام با یما و اشاره در بیان که طریق مکالمه او مثل حدیث و مخاطبه شیخ علی است
با ماوراء النهری نهروانی خارجی بلکه قدس سره در بعضی از کتب مصنفه خود مثل شرح مواقف که
موافق مذهب مخالف سخن گفته یا از جهت حب جاه و مال یا بجهت احتراز از مذهب حق امامیه
تقیه بوده و ظاهر و روشن است که هر یک از افاضل که بفطرت سلیمه خود باقی باشند چون خطیب رازی
و غزالی بظاهر اظهار مذهب مخالف و در باطن بخلاف آن مذهب حق امامیه را معتقد بوده اند
و از مطالعه کتاب سر العالمین و اربعین غزالی سر آنچه گفته شد ظاهر و باهر میگردد و حضرت علامه
حلی در منهاج الکرامه تصریح فرموده باین عبارت که من گمان ندارم یکی از محققین علماء را که واقف شده بر
حقیقت مذهب امامیه و مذهب غیر امامیه و با وجود اطلاع اختیار مذهب غیر امامی نماید
الا بجهت ظاهر میتواند بود که بجهت سعت ارزاق و ملاحظه اوقاف و مدارس در باب این امر تظاهر

بمذهب

بمذهب ناحق غیر امامیه کنند و اعتقاد خود را بمذهب حق کافی دانند و حضرت علامه حکایت نموده
که بعضی از جماعت روسای مخالفین را دیدم که در وقت وفات وصیت نمودند که ایشان را
بطریق شعار مؤمنین کفن و دفن کنند و مقبر خود را در مشهد منور امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام
قرار داده بودند و طلب شهادت از جمعی نموده بودند که ایشان بر دین و مذهب حق
ائمه اثنی عشر بوده اند و اما امیر محمد پسر خلف قدس حضرت میر سید شریف چون در نفس
و شرافت ذاتی باقی بوده آلوده بحب جاه و مال نبوده و دانسته که دنیا دنی محل عبور است
نه موضع غرور و اظهار در انتساب مذاهب امامیه فرموده و در زمان حیوة طیبه خود از شیعیان امامیه
اثنا عشریه بوده اند و از مضمون خطبه کتاب متوسط که او تصنیف کرده و ترجیح میکند امری که شاهد
حال او باشد در دعای خلوص تشیع او زیرا که در آن خطبه باین نحو متعرض شده و اعتراض نموده که
تقدیم صحابه پیغمبر بر آل از باب تقدیم حرام بر حلال است که در آن خطبه خود درج نموده و دوم جناب
حضرت میر محمد نیز بدستور در زمان حضرت خاقان معظم قدس الله روحه المطهر المکرم شاه اسمعیل
المروج المحیی لمذهب المحقه الفرقه الناجیه الامامیه در مقام اعتلاء لوا مذهب ائمه طاهرین بوده
چنانچه فتوا داده و بقتل شیخ الاسلام الهروی که اشتهار تمام بریاست این قوم گمراه داشت
و از جهت غلو در مذهب و مجاهده در رفع بدعت و ضلالت مهلت نداد که چندی از ایام او را
تا آنکه حضرت شیخ العالی المتعالی شیخ عبد العال او را مکالمه نماید و او را از شیعیان و موالیان
گردانند و بسبب این عدم امهال شنیدم که شیخ معالی منزلت بطریق اعتراض بکار عمل صدر فرمود یعنی به
مبرور امیر محمد نموده که چرا این مهل واقع نشد تا آنکه بدلایل واضحه حقیه مذهب طائفه محقه ناجیه اثنا عشریه ساخت

ازاله شبهه بکلی و اخبار از قلوب عوام نمود و چهره و بتغیر این قوم نابکار را براه صواب هدایت
واقع شود و همچنین والد شریف او که در زمان دولت خاقان جمجاه ملایک سپاه السلطان العادل
ظل الله فی زمانه شاه جنت بارگاه فردوس آرامگاه شاه طهماسب بهادر خان انار الله برهانه در
بعضی اوقات امیر و در بعضی زمان وزیر بود هیچ شکی نبود در تحقیق یقین و اعتقاد صحیح او بمذهب اهل
حق و همیشه حامی اهل ایمان و ماحی مذهب آل عثمان بود تا آنکه روح مطهرش بنعیم الجنان واصل شد
و بعد از ین صاحب کتاب نواقض ذکر میکند که من از نسل و سلاله اسلاف کرام و ذوی الفضل
و الاحتشامم و بسبب این معنی افتخار تمام می نماید و در مقابل این افتخار سزاوار است که گفته شود
که راست و صدق است که آبا و اجداد تو از بزرگان و خیار بند اما حرف در بدکاری
تو است حضرت الهی در کلام مجید میفرماید که ما بیرون می آوریم از حی میت را و هیچ شکی نیست که
آبا و اجداد تو از احیا بودند و تو از اموات و از صاحب کتاب مصایب النواصب
بسمت تحریر در آورده که این مرد مولف نواقض خود را از اکابر جماعت باطله که بوده
که بصفت سب موسوم بودند و چون نزد مخالفین مذهب شهرت تمام پیدا کرده بود و نوبت
اقامت فرمان فرمایی بشاه اسمعیل ثانی رسیده بود بجهة استجلاب قلوب مخالفین و طمع در
تسخیر مملکت ایشان اشاره بحضور آن عاقبت نامحمود شده بود و بموجب آن اشاره که متضمن
بشارة بحصول مطالب موهومه دنیوی بود در مقام تدلیس و تلبیس اهل حق در آمد این خرافات
و کذافات خود را انواع و خشنود ساخت و جمعی از تابعین خود را مثل زین العابدین کاشی معین
و ظهیر خود گردانید بعد از استماع این مقال که ایشان از غرض معاونت و نصرت شاه اسمعیل

بلکه سماع غزل و قتل و بسلام مجلسیان رسیده بود و حکم بحبس ایشان واقع شد تا آنکه بعد از فوت
شاه اسمعیل انجمن میر حسین را از قید خلاص نموده مطلق العنان ساختند و چون حقیقت احوال او
معلوم شده بود که ارتکاب این مهملات منظوره او بجهة حب جاه و منصب بوده لهذا
در باب استخلاص او مضایقه واقع نشد و از حماقت جماعت اهل سنت و جماعت
بعید نیست که بمجرد تخریبات و تحمل این مرد خوشنود گردیدند و قبول تسخیر او نمودند چنانچه
گاهی اظهار مینموده با طایفه مخالفین که ما از تابعین مذهب شافعی بودیم و الحال از تبعه
قوم حنفی شده ایم و این اظهار نیز بجهة استجلاب منفعت از آل عثمان بوده تا آنکه او را
در بلاد خود قاضی الحکم گردانیدند و مناسب حال او و مقالیت که محکی گشته که در زمان
شاه اسمعیل ثانی ملحدی اظهار انتساب خود بمذهب شافعی مینمود از وی مسئله موافق آن مذهب
سؤال کردند در جواب آن ساکت شد و نمود که من مذهب حنفی دارم باز از آن مذهب سؤال
واقع شد سکوت را مطلقا بر تکلم اختیار نمود و در آن مقام این کلام منظوم خوانده شد
در کفر هم صادق نهٔ زنار را رسوا مکن حاصل آنچه بخاطر این مترجم محرر میرسد و مستفاد از نقلیات
و منقولات مصنف قدس سره می شود آنست که چون نقد قلب مولف نواقض مرد ارباب الطمع
خیال نابکار مسکوک و منقش بنقوش درهم و دینار و مفتون تقرب شاهی گشته بود دین مبین
محمدی را از دست داده و اگر چه مصنف کتاب رحمه الله در مقام تلویح در آمده باین بود که چون
حب دنیا موجب انحراف مزاج صاحب نواقض شده و لهذا باین کلمات روی بی نفع
تملق نمود و لیکن بحسب عقیده بر مسلک مستقیم اهل حق بوده اما از طریق قویم شریعت مصطفوی معلوم شده

که ضوابط قواعد شرعیه بروجهی که مفید باشد منوط و مربوط است بانکه ظواهر عبارات شریعت
محفوظ باشد و مؤید این مقال آن معنی است که شیخ شبستری بیان نموده نظم ولی تا با خودی
زنهار زنهار نه عبارات شریعت را نگهدار بیان و تحقیق مسئله مقدمه دویم در تحقیق
معنی ایمان و اسلام و اختلاف در وی صاحب نواقض نقل کرده که اختلاف کرده اند
جمعی که منسوب بملة اسلام اند در معنی اسلام و ایمان معتزلی را عقیده آنست که ایمان
مرکبست از اعتقاد بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان و این مذهب مردود است بآیات
و بینات چرا که حضرت جناب مقدس الهی در چندین موضع ایمان را توصیف کرده که از صفات
جنان است چنانچه میفرماید أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ و در موضع دیگر فرموده
وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ و در موضع دیگر میفرماید أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ
و همچنین در مواضع متعدده لا یعد و لا یحصی و اما نزد محققین اهل سنت و جماعت مجرد تصدیق است
بآنچه پیغمبر باو اخبار فرموده که بر وجه تفصیل معلوم شده باشد آنرا بهمان نحو تصدیق باید کرد
و اگر مجمل معلوم گشته باشد بر وجه مجمل و دلیل بر این مقدمه آنست که در لغت عرب ایمان عبارت
از تصدیق است و اصل آنست که استعمال لفظ بحقیقت معنی لغوی باشد تا نقل از آن معنی ثابت گردد
و اگر نقل واقع میبود هر آینه منقول میشد و همچنین حضرت مصطفوی در جواب حضرت جبرئیل امین
فرموده اند که أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی ایمان
آنست که اعتقاد بخدا و رسول و ملائکه مقربین و کتب فرستاده شده سماوی و روز جزا واقع
و متحقق گردد و از اینجا معلوم میشود که تصدیق بما جاء به النبی یعنی آنچه حضرت پیغمبر او خبر داده که

واقع

واقع شود و باز در میانه جماعه مذکورین خلاف شده که اقرار بزبان شرط است بجهة اجراء
احکام شریعت از طهارت و نجاست و قبول قول در شهادت و امثال آن اما معنی و حقیقت ایمان
متحقق میشود و اگرچه تلفظ بزبان واقع نشود و فرقه دیگر از آن جماعت اهل سنت برانند که اقرار بلسان
شرط صحت است یعنی بدون تلفظ بزبان ایمان حقیقی واقع نمی شود چنانچه محقق دوانی تصریح بکفر
کسی کرده که اقرار بزبان نکرده بعد از این خلاف که مذکور شده اختلافی دیگر در میان اهل ملة
واقع گشته که اسلام و ایمان یکیست یا آنکه اسلام چیزی است مغایر ایمان بعضی از جماعة
اشاعره گفته اند که اسلام خضوع و انقیاد است که تلقی بقبول مذهب محمدی صلوات الله علیه
و آله واقع شود و ایمان همین معنی در حقیقت تصدیق است باصل مذهب و احکام آن و ایمان نیز همین
تصدیق است پس هر آینه معنی ایشان واحد خواهد بود و مؤید این مذهب است فرموده حضرت الهی
وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ یعنی هر که اختیار کند بغیر از اسلام دینی
پس از او مقبول نخواهد بود آن اختیار و اگر ایمان غیر اسلام باشد پس اختیار ایمان مقبول جناب
مقدس الهی نخواهد بود پس باید ایمان عین اسلام باشد تا مقبول حضرت الهی گردد و همچنین آیات دیگر
بینات همین معنی است که در مواضع متعدده واقع شده و بعضی دیگر گفته اند که اسلام و ایمان
با یکدیگر باشند بحسب وجود و از هم جدا نمیشوند اما بحسب مفهوم دو معنی دو چیزند و بعضی آیات
مشعر بآنکه ایمان از اسلام است اول است مثل قول حضرت الهی قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِن
قُولُوا أَسْلَمْنَا که معنی آن اینست که بگوئید که ما انقیاد ظاهری کرده ایم که اسلام عبارت از او
اما انقیاد باطنی واقع نشده و لهذا نفی قول ایمان از ایشان شده و اگر انقیاد ظاهر و باطنی هر دو واقع شده

که معنی اسلام شرعی است هر اینه ایمان نیز واقع خواهد بود پس اسلام شرعی منفک نمی شد از ایمان
شرعی مجملا صاحب نواقض ادعا نموده که اتفاق اهل سنت و جماعت است بآنکه مسلم غیر مومن
نمی باشد و این معنی متفق علیه بدلیل قرآن نیز ظاهر میشود چنانچه آیه فاخرجنا من کان فیها من
المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین دال برانست که اسلام و ایمان یکیست
و متوهم وجه دلالت بر مطلوب نگشته و رجوع کرده بفطانت سلیمه ناظر و ظاهرا که خیال او
این باشد که سیاق کلام دلالت میکند برانکه باقی از اخراج مومنین که آن بیت واحدست
پس تعبیر بمسلمین بجهة آن واقع شده که معنی هر دو واحدست بعد از تمهید این مقدمه ذکر کرده
من تعجب دارم از جماعت رفضه که با وجود اتفاق اهل سنت و دلالت آیه شریفه بر اتحاد
ایمان و اسلام بهیچ دلیل متمسک شده اند و گفته اند که ایمان اخص مطلق است از اسلام
یعنی ایمان اعتقاد به پیغمبر و ائمه طاهره است و اسلام اعتقاد بخدا و به پیغمبرست مطلقا
لا بشرط شی آخر و این قول محدث بی دلیل قبیح نیست و مع ذلک بر جماعت رفضه لازم می آید
تبدل ایمان یعنی در زمان پیغمبر تکلیف ایمان بمعنی باشد و در زمان وفات پیغمبر تکلیف بایمان
بمعنی دیگر باشد زیرا که در زمان حیوة حضرت مکلف نبودند امت باعتقاد بائمه طاهره و البته
و در ثانی الحال اعتقاد بائمه معصومین مرکب جزو ایمان باشد لازم می آید اختلاف در حقیقت
ایمان در دو زمان و این ظاهر البطلان است پس اختلاف در معنی ایمان و اسلام چنانچه
معتقد اهل خفر است موجب مخالفت با اتفاق اهل سنت است و عدم موافقت با ظواهر
قرآن و احادیث قولی است در شرع بی دلیل و این معنی از عناد محض ناشی شده تا اینجا تحریر کلام

مردود صاحب النواقض بود و صاحب مصایب النواصب متوجه رد کلام او شده اولا
در باب اختصاص این مذهب بمعتزله و حال آنکه ملا سعد الدین در شرح عقاید تصریح کرده که
ایمان تصدیق است بجنان و عمل ارکان بطریقی که گفته شد نزد جمهور متکلمین و محدثین و فقها
پس آنچه از بحث بر این مذهب وارد آید حصه بزرگان نصیب او خواهد بود زیرا که ملا سعد الدین
او امام خود درین امر میدانند و او قایل شده که مذهب جمهور متکلمین است و او از خلص
در جمهور است با وجود این معنی بحثهایی که بر عدم صحت مذهب ترکیب ایمان کرده و داد او بر نفی او گفته
و متمسک بآیات قرانی گشته دلالت بر مطلوب نمیکند و حاصل آنچه متوهم گشته اینست که
لفظ ایمان در آیات قرآنی بمعنی اصل تصدیق است موافق معنی لغوی و کلام جماعت
متکلمین در ایمان نوع مجازی است و آن مرکب از اعتقاد و عمل مطلق است به مطلق اعمال
و آیه که دلالت میکند برانکه مراد تصدیق است مثل آیه کتب ایمان در جنان و امثال آن
مراد کتابت صورت ایمان مرکبست بسیار حقیقت ایمان و این مکالمه مثل آنست که بگویم که
فلان شخص در دل خود نوشته ملازمت فلان را از اینجا لازم نمی آید که معنی ملازمت بتمام
نوشته در دل باشد بلکه صورت ملازمت در دل نوشته شده و جواب دیگر آنکه
لفظ ایمان مثل لفظ آب است که اطلاق آن جاری است بر جزو کل پس اگر تصدیق قلبی
ایمان باشد منافات ندارد که مجموع مرکب نیز ایمان باشد مثل قرآن که آیه را از آن
قرآن میگویند و مجموع آیات را نیز قرآن می نامند و جواب دیگر آنکه اطلاق ایمان بر تصدیق
قلبی از باب تسمیه شی باشرف اجزاء آن شی است و این نوع اطلاقات در کلام بلغا شایع و مستفیض است

واما جواب انکه در آیهٔ شریفه عطف عمل بر ایمان شده واین دلیل معارهٔ است میانهٔ ایمان
وعمل مثل قوله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اینست که ما از تحقیقات سابقه حکم کردیم که
مطلق عمل جزو ایمانست نه بشرط وحدت ونه بشرط کثرت ودر آیهٔ شریفه که عطف واقع شده
اعمال صالحه اگر عبارت از چند عمل باشد عطف شده وعمل باعتبار کثرت جزو ایمان نیست
پس عمل باعتبار خصوصیهٔ کثرت میتواند معطوف شد بر ایمان که مطلق عمل در حقیقت او مأخوذ است
واینکه جناب مقدس الهی اعمال صالحه را ذکر کرده در آیهٔ شریفه وعطف فرموده بر ایمان
از بابت ترغیب وتحریص است بانکه کثرت عمل صالح مرغوب است که از بندگان بعمل آید
واگر اکتفا بذکر ایمان میکرد که عمل مطلق در او مأخوذ است دلالت بر این معنی مفقود میماند
چرا که مطلق دلالت بر خصوص مقید ندارد وپس بنابر تحقیق این مقدمه معلوم شد که مطلق عمل
جزو ایمان است واین مختلف میشود بحسب احوال مکلفین بعضی که اقتدار بر وحدت عمل داشته باشند
کثرة اعمال در حق ایشان بر وجه وجوب ساقط است وبعضی که اقتدار وتمکن بر اعمال کثیره
داشته باشند وحدت عمل کفایت ندارد مثل آنکه هر گاه عمر وزندگانی ممتد باشد که تواند اعمال کثیره
از صالحات سرزند اکتفا بیک عمل نباید کرد واما کسی که زمان عمرش وفا نکند چنانچه زمان تکلیف او
کوتاه شود وبموت اکتفا بعمل واحد مقدور بحسب حال او مجوز خواهد بود شرعا وصاحب کشاف
در تفسیر آیهٔ شریفه چنین گفته که مراد اعمال صالحهٔ مستقیمه در دین است بحسب حال مؤمن در لوازم
ووظایف مکلف ودر آنچه گفتیم معلوم میشود که مراد از اعمال صالحات واجبات موظفهٔ مکلف است
مستحبات والا اختلال در آن بامقدمات بر وقوع آن مخل با ایمان نخواهد بود باتفاق فرقه

و از انجا

و از انجا که گفته شد لازم می آید که با مقدرت بر عمل واجبی از واجبات ترک آن واجب عمل آید
تارک آن مؤمن نباشد ومذهب معتزله درین مسئله اینست لیکن چنانچه او را مؤمن نمیگویند کافر
نیز نمی نامند واگر کسی سؤال کند در بارهٔ شخصی که ایمان بخدا ورسول وما هو من الاعتقاد آورده باشد
ومهلت نیافته باشد تحصیل اجل با ادراک عملی از اعمال باید که مؤمن نباشد چرا که عمل مطلق نزد او
مطلق جزو ایمانست جواب گفته میشود که معتزله را همت که التزام نمایند که آن شخص بحسب
اصطلاح وعرف شرع داخل مؤمن نیست با آنکه مجتمعات که در آخرت ناجی باشد زیرا که
کافر نیست وباید دانسته شود درین مقام که بر نهجی که کلام معتزله سمت تحریر یافت نقض متوجه
میشود از آیهٔ شریفه وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا اما بیان نقض باین نحو است که عطف عمل مفرد بر ایمان
که شامل قلیل وکثیر باشد دلالت دارد بر عدم اعتبار مطلق عمل شامل هیبن دو فرد والا لازم
می آید عطف جزو بر کل واما جواب نقض باین نحو است که لفظ عمل در آیهٔ شریفه منکر است ومتنون
بتنوین تنکیر پس کلام در قوه اعتبار قید وحده است بخصوصها یا کثرة بخصوصها وتحقیق گذشته بود
سابقا که عمل جزو ایمان مطلق است لا بشرط الوحدة ولا الکثرة وعطف عملی که در قوه مقید بوحدة
یا کثرة باشد مغایر طبیعت عمل مطلق است که معرا است از اعتبار قید وحدة وکثرة ومخفی نیست که
این کلام بحسب دریافت خالی از دقت نیست واما آیهٔ شریفه که متمسک صاحب نقض
شده وآن قول حضرت الهیت الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ که از انجا
استدلال کرده که ایمان با ترک عمل واجب جمع میشود جواب این باین نحو گفته میشود که محقق گشته
در مقام خود که صدق مشتق فرع قیام مبدأ اشتقاق است پس میتواند بود که اطلاق ایمان باعتبار

زمان سابق بر ظلم باشد و اما در حال مجامعت با ظلم ایمان باقی نباشد و آنکس صاحب کبائر
در آخرت بوده باشد و اما تمسک صاحب کتاب نواقض آنکه اگر اعمال جزو ایمان
باشد بنا بر قول آنکس که صدور صغیره از انبیا جایز است لازم آید که ایشان بصفت ایمان
موصوف نشوند جواب آن میتوان گفت که آنکس که تجویز صغیره کرده میتواند بود که صدور
آنرا قادح در ایمان ندانند و در شمینی تاملی هست و همچنین آنچه صاحب نواقض
گفته که حضرت پیغمبر در جواب جبرئیل امین در بیان ایمان اکتفا بتصدیق بخدا و رسول و ما جاء
به الرسول فرموده بی آنکه ذکر عمل شده باشد پس اعتبار عمل در معنی ایمان بیرون از حقیقت
شرعی او خواهد بود جواب این اعتراض آنست که اکتفا حضرت پیغمبر با آنچه مذکور شده
از باب اقتصار است چه حقیقت ایمان بجمیع اجزاء معلوم و محقق شده بوده و دخول عمل
در حقیقت او معلوم بوده و آنچه صاحب نواقض اختیار نموده که تصدیق قلبی تنها ایمان است
با یکه ایمان بر طرف نباشد از کسی که موصوف بصفت کفر باشد پس جایز باشد که شخص کافر باشد
و مؤمن باشد و حضرت الهی در باب کفار فرموده اند وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ
یعنی کفار انکار مذهب حق میکنند و ایشان را یقین حاصلست بآنکه پیغمبر بحق مبعوث گشته
و اگر کسی گوید که سلب ایمان در ماده کفار مذکور بجهة انتفاء شرط اوست که تلفظ بکلمه شهادتین است
جواب اینست که در ایمان دو چیز معتبر است و قول بآنکه یکی بخصوصه شرط است در
دیگری دون العکس تحکم است و دیگر آنچه متمسک شده که اسلام و ایمان بحسب مفهوم
متحدند بدلیل قوله تعالی وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ این دلیل نمی‌شود

نفرموده این دلیل نمیشود بشهادت قاضی اهل سنت یعنی بیضاوی در تفسیر خود که در جواب
استدلال بر دعوای اتحاد گفته که مراد اینست که کسی که بگزیند دینی دیگری بر دین اسلام
معقول نخواهد بود از وی و مراد مطلق مغایرت نیست تا مطلوب ثابت شود و دیگر آنچه
فرموده متمسک شده بقول حضرت الهی بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ که تقریر آن
باین وجه میشود که حضرت الهی منع کرده است ایشان را در باب اسلام آوردن
و منت نهادن و فرموده که خدا منت دارد بایمان آوردن شما یعنی باین اسلام که
شما منت می نهادید و جواب این حرف اینست که باز قاضی بیضاوی ذکر کرده که
درین آیه شریفه لطفی در عبارت مندرجست یعنی مراد الهی آنست که این طایفه با اظهار
اسلام خود منت می نهند و چون خود را موسوم بمؤمن داشته بودند و منت می نهادند
حضرت الهی نفی ایمان ایشان نموده و اشعار کرده باسلام و فرموده که اگر ایمان واقعی
می داشتند باز هم منت بر ایشان بودی ایشان را ابر ما و آنچه صاحب نواقض در جواب
منزل بآیه شریفه گفته که قول حضرت الهی وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا یعنی بگویید که ما ایمان
آورده ایم بلکه بگویید که ما اسلام آورده ایم و این دلالت میکند بر آنکه اسلام غیر ایمان است
محمول بر اینست که مراد از اسلام دخول در سلم است یعنی سلامتی نفس و خلاصی آن از قتل که
نسبت بکفار امر شده بود و این جواب از آن استدلال نیز مردود است چرا که این حمل
مقتضی آنست که اعرابی که نزد حضرت این اقرار نموده اند از جمله منافقین باشند که در دل
ایمان نیاورده باشند و در ظاهر تکلم و تظاهر بایمان کنند و در واقع چنین نبوده پس عمل آیه

که در مادهٔ اعراب مذکورین واقع شده گنجایش ندارد که حمل بر این معنی شود و دیگر صاحب نواقض
متمسک شده باتفاقی که اهل سنت و جماعت کرده اند در قول مذکور آن قول و استناد
بآن مزیف است بجهة آنکه از محل نزاع بیرون است چرا که کلام در اتحاد مفهوم اسلام است
با ایمان و آنچه دلیل خود ساخته از موضع وفاق اثبات تلازم است یعنی صدق مفهوم
ایمان از صدق مفهوم اسلام جدایی ندارد یعنی هر جا که مؤمن صادق آید مسلم صادق می آید
و هر جا که مسلم صادق می آید مؤمن صادق خواهد آمد و تلازم بحسب صدق مقتضی اتحاد بحسب
مفهوم نیست و دیگر صاحب نواقض بعد از زحمت بسیار در ترویج مذهب غیر مختار بآن
سخن متمسک گشته که هرگاه ایمان غیر اسلام باشد چنانچه جماعت شیعه میگویند که ایمان
اعتقاد بخدا و رسول و بحضرات ائمهٔ طاهرین است و هر آینه ایمان اخص از اسلام خواهد بود
لازم می آید که ایمان متبدل شود در اوقات مختلفه پس ایمان در زمان پیغمبر صلوات الله علیه
و آله چون ایمان در زمان وفات حضرت پیغمبر است زیرا که بنابر قاعدهٔ مقرره فرقهٔ ناجیه
امامیهٔ اثنا عشریه اعتقاد بحضرات ائمهٔ معصومین که بعد از وفات حضرت پیغمبر خلیفه بحق
بوده اند داخل در ایمان است و این ایمان در زمان پیغمبر واقع نبوده و بحکم تکلیف زمان نبود
این گفتگوی صاحب نواقض باعتقاد سخیفهٔ خود بشکل قوت دارد و باین سخن اهل
نهایت اعتماد و وثوق دارد و جواب شافی بجهة این کلام اینست که ایمان بطریقی که
اهل شیعه بر آنند تبدل نیافته زیرا که در زمان حیوة پیغمبر اعتقاد بجمیع ما جاء به النبی مجملا داخل
ایمان است و تصدیق بحضرات ائمهٔ معصومین در آن مجمل داخل است و از اینکه حضرات

ائمهٔ معصومین در زمان حیوة پیغمبر نباشند و بعد از آن زمان بشرف وجود هر یک متعاقب
و متناوب مشرف شود باعث تبدل در ایمان نمیشود چرا که ایمان اینست که هر یک از
ائمهٔ طاهره در وقت خود خلیفهٔ خدا خواهند بود و حضرت پیغمبر بآن خبر داده و داخل در
جمیع ما جاء به النبی است هر چند مفصلا معلوم نبوده باشد و اینمعنی قادح در مدعی نیست چه
جمیع احکام شرعیه که بحسب موضوعات متجدده واقع خواهد بود از این قبیل است بنابرین
میتوان گفت که این حکم شریعت امری است حادث بعد از وفات پیغمبر مثلا
جمیع اهل سنت و جماعت اتفاق دارند در آنکه وجوب زکوة و خمس و امثال آنها
در یک وقت نبود و باوقات مختلفه تحقق شده و ضعف اسلام احکام الهی تبلیغ
حضرت رسالت پناهی معلوم میشد و این تبدل عقیده و ایمان بحضرت پیغمبر نمیشد بانکه
کسی گوید که در وقت دعوت زکوة ایمان دادم به پیغمبری که آنرا تبلیغ نموده و در وقت
وجوب خمس اعتقاد دارم به پیغمبری که تبلیغ وجوب خمس نموده و اعتقاد ثانی به پیغمبر غیر
اعتقاد اول است پس معلوم شد که اعتقاد به پیغمبر بجمیع آنچه گوید بدون ملاحظه تفاصیل آن
از ایمان است و از آن جمله است اعتقاد بامامت حضرات ائمهٔ معصومین یعنی
داخل است اعتقاد بنبوت نبی و از این تقریر ظاهر میشود که هر که اعتقاد بامامت حضرات
ائمهٔ معصومین نداشته باشد اعتقاد بحقیقت پیغمبر نیز نخواهد داشت و از تضاعیف
این کلام مترشح میشود حقیقت کلام سید مرتضی رضوان الله علیه که در میانهٔ امت حضرت پیغمبر
واقع است باین عنوان که یا امامی انبیا کافر و طریق استدلال بر وجهی که مذکور گشته ظاهر میشود

واز جواب فریور ظاهر میشود جواب از کلام صاحب نواقض که گفته است که اگر این
ماورای اسلام می بودی بایست حضرت پیغمبر اکتفا نمیکرد در حین مطالبه امت بمثابه حق
بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله و طلب نمینمود تصدیق بحضرات ائمه را صلوات الله
علیه و آله و لیکن ظاهر است که این مطالبه واقع نشده و محصل جواب آنست که مذکور شده
که طلب بر وجه اجمال در صدر سلف واقع بود چنانچه فرموده **من مات و لم یعرف**
امام زمانه مات میتة جاهلیة لیکن معرفه بخصوص در ان زمان واجب نبود
زیرا که در زمان حیوة حضرت رسالت معنی امامت در حق کسی متحقق نبود اما وجوب
معرفة و دانستن بانکه در هر زمانی که امامی معین شود معرفت او واجبست و هر زمانی لابد است
از تعین امامی معلوم و مطلوب بود و طلب واقع شد لیکن این طلب مقارن و مقترن
بطلب شهادة وحدة و رسالت واقع نبود و در اشعار بحقیت این دعوی کفایت دارد
قول ابی بکر که متمسک شده بود در باب خلافت خود که حضرت پیغمبر فرموده که الائمة من قریش و بحث دیگر اینکه
جماعت متقدمین از اهل سنت که قایل شده اند بانکه اعمال جزو ایمان است آنکه
وجوب اعمال از خمس و زکوة در اول بعثت نبود و جواب دیگر آنکه ظاهر است که اقرار
بشهادتین کافی بود بر وجهی که ملتزم باشند بحکمی که در کتاب الله و سنت پیغمبر واقع است
و از هیچ مشرکی مقبول نبود این اقرار الا باین وصف که مذکور شد و اگر احدی ملتزم و احدی
ازین دو امر بودی دیگر یا منکر حکم باسلام بان واقع نشدی و مؤید این مقال خبر مشهور است
از حضرت امام رضا صلوات الله و سلامه علیه که حضرت امام فرموده که حضرت پیغمبر صلوات الله

میفرماید من قال لا اله الا الله دخلت الجنة بعد ازان ساکت شدند اندکی و فرمودند لیکن بشروطها
و انا من شروطها و باز مؤید دیگر اینکه ابن عباس روایت کرده که من نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله بودم که حضرت امیر آمد غضبناک حضرت پیغمبر سؤال فرمودند که از چه آثار غضب یا علی در تو
شاهد میکنم در جواب حضرت امیر فرمودند که از جهة تو ای ابن عم پس حضرت پیغمبر فرمودند که هرکه آزار رساند
امیر المؤمنین اند بدرستی که آزار او بمن رسیده خواهد بود بدرستی که حضرت امیر المؤمنین
اول کسی است که ایمان بمن آورده ای مردمان هرکه آزار رساند حضرت امیر المؤمنین را
مبعوث میشود در روز قیامت یهودیا او نصرانیا بعد ازان جابر گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله پس گفت حضرت یا جابر این کلمه شهادت کلمه ایست که بجهة گفتن او
محفوظ می ماند گوینده او از قتل و از دادن جزیه و ازینجا معلوم میشود که کلمه منجی در آخرت امریست
ماورای این کلمه که تصدیق باشد بحضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین **فصل در تحقیق**
فرقه ناجیه حضرت نبی صلی الله علیه فرموده بروایة حافظ محمد بن موسی الشیرازی الشافعی در کتاب
که مستخرج نموده از تفاسیر اثنا عشر یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی منشعب شدند بهفتاد و یک فرقه
یک فرقه از آنها ناجیه بود و جماعت دیگر ازان فرقه در آتش دوزخ خواهند بود و همچنین بدرستی که
امت من نیز منقسم میشوند بر هفتاد و سه فرقه یک فرق ناجی خواهد بود و ما بقی فرقه در آتش دوزخ
خواهند بود گفتم که یا حضرت آن فرقه ناجیه کیست گفتند که آن جماعت که متمسک شده اند
بآن مذهب و عقیده که تو بان متمسک شده و اصحاب تو یعنی فرقه اثنا عشریه امامیه در بعضی از
روایات چنین واقع شده که آن فرقه که پیروی کرده اند حضرت امیر المؤمنین را و همچنین در بعضی آیات

واقع است مگر طایفه که پی روی کرده اند اهل بیت مراد بود و بر تقدیر اتباع مذهب حق اثنا عشر
مراد خواهد بود و مؤید آنچه گفته شد اینست که حضرت پیغمبر فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و از طریق عامه و جمهور چنین روایت کرده اند که جماعتی که
متمسک باشند بآنچه تو بر آنی و اصحاب تو بر آنند و مراد باصحاب که جمهور روایت کرده اند
یا کل صحابه است جمیعا جمعا و افرادا یا بعضی معین از ان مراد است یا بعض مبهم اگر مراد
این باشد که مجموع اصحاب بحسب هر گاه اتفاق بچیزی کنند آن طریق حق خواهد بود و
آن جماعت فرقهٔ ناجیه خواهند بود این نفع نخواهد داد بجهة آنکه از این کلام این معلوم میشود که
مجموع صحابه من حیث المجموع بر حق اند این معنی متفق علیه است زیرا که اجماع حجت است
و این دلالت ندارد بر آنکه فرقهٔ ناجیه چه طایفه اند و اگر فرض کنم که متابعت اجماع مخصوص است
باهل سنت و جماعه هر اینه این قول بکار حصر نخواهد بود زیرا که بعد از تحقق اجماع هیچ احدی
از مسلمین را مخالفت جایز نیست و باز بر تقدیر فرض مزبور لازم می آید که متابعت بعضی از
صحابه و مخالفت بعضی موجب نجاة نباشد زیرا که اتباع مجموع صحابه واقع نشده و حال آنکه
نزد بعضی از مخالفین خلاف آن واقع است چه اتباع بعضی از خلفاء ثلثه را کافی می دانند
در نجات و باز لازم می آید که شخصی که قایل بامامت ابوبکر باشد از درجهٔ نجاة بیرون افتد چرا که
اجماع عامهٔ صحابه بر خلافت آن واقع نبود بلکه بهترین صحابه حضرت امیر المؤمنین است در آن
بیعت داخل نبود و همچنین سایر بنی هاشم و ابی ذر و سلمان و عمار و مقداد و سعد بن عباده
و از اشخاص اخیار که مصرح به روات طرفین است و اگر مراد اتفاق جمعی مبهم باشد از اطلاق آن محال

خواهد بود بجهة متابعة امر مبهم غیر معین محال است زیرا که از قبیل تکلیف ما لا یطاق است
و مع ذلک لازم می آید تاخیر بیان در موضع حاجت از ذکر محتاج الیه و همچنین اگر مراد
زمن بعض کان باشد چنانچه مدلول ظاهر خبری است که نقل کرده اند که اصحاب پیغمبر
چون نجوم اند بهر کدام که اقتدا واقع شود هدایت بآن واقع خواهد بود زیرا که حرف
در صحة این خبر داریم و مع هذا لازم می آید که اتباع بعضی از منافق از صحابی توان نمود
و ترک متابعت از قول بعضی از اخیار صلحا بجهة آنکه صادق است که بقول بعضی از
اقتدا واقع شده و اهتدا لازم آن خواهد بود و این بدیهی البطلان است و همچنین
لازم می آید که متابعین قبیلهٔ عثمان اهل نجاة باشند و بر حق باشند و برین قیاس
اتباع معویه و طلحه و زبیر که خروج بر حضرت امیر کردند بطریق حق بوده باشد و تابعین
ایشان محق باشند و مقتول از طرفین از اهل جنت باشند و باز لازم می آید که
اگر در روز واحد شخصی محاربه کند در بعضی از ان روز با معویه و در بعضی از ان با حضرت علی
در هر دو حالت مهتدی باشد و آنچه لازم می آید ازین توالی فاسده مذکوره جمیعها باطل بود
و از درجهٔ اعتبار و نقل ساقط و باطل است پس آنچه ملزوم اینها بوده باشد باطل خواهد بود
و هر گاه اقسام ثلثه باطل باشد متعین است که مراد احتمال رابع باشد و آن اراده بعضی
معین از صحابه خواهد بود و ناچار است که آن بعض معین که وسیلهٔ نجات است متمیز
و ممتاز بعلو درجات و متصف بمزایای صفات کمالات بوده باشد تا آنکه تخصیص آن
از صحابه و ترجیح آن از جمیع مستلزم ترجیح بلا مرجح نباشد و هیچ شک نیست که حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد و طاهرات مطهرات او و از ائمه معصومین بصفات کمال اخبار کالشمس
فی رابعة النهار بود و نیز پس هر یکی از طیبه و طیبین او و اولاد او باشند از اهل نجات در دنیا و آخرت
خواهند بود و هر اینه فرقه ناجیه جماعتی خواهند بود که تابع ایشان باشند در عقاید اسلامیه و ایشان
شیعه امامیه اند زیرا که مراد از شیعه اینست که مشایعت و متابعت ائمه اظهار کنند در اقوال و افعال
یعنی قول و فعل ایشان اعتقاد داشته باشند که حق است و باز استثنایی که واقع گشته در
حدیث تشعب شیعه باقسام مزبوره و انفراد واحدی از ایشان باینکه از اهل نجات باشند
چون لفظ واحد منکر منون است و ظاهر اینست که مراد از آن وحده نوعیست یا وحده حقیقیه
نوعیه بحیثیتی که در تحت او انواع و اصناف متفرق متمایز بعضها عن بعض نبوده باشد بحسب
اختلاف عقاید در معنی که لا بد منه است در ایمان بخدا و رسول چه این معنی منظور و ملحوظ و ملتفت الیه است
درین مقام که مخبر صادق که بتعیین تو این شریعت الهی است هر گاه خبر از اهل نجات در دین داده
این معنی مذکور ظاهر الانطباق است بحسب مقام که مراد از وحده اتحاد در عقیده معتبره در
شریعت است نه اختلاف در عقیده که خارج باشد از مسئله دینی و باین تقریر که محرر و راقم
این حروف بیان مقصود نمود مندفع میشود آنچه فاضل دوانی در شرح عقاید گفته که قوم اشاعره
انسب است بدخول در وحده مزبوره از معتزله چه گروه اشاعره متمسک بظواهر کتاب الله
و سنت رسول الله اند در اعتقاد و طرح نموده اند تمسک تفلسف را و همچنین اقرب اند از شیعه که تابع
روایت از ائمه معصومین می نمایند نه از غیر ایشان بجهت آنکه مراد از اتحاد در حقیقه نوعیه عقاید دینیه
نه مطلق اعتقاد است هر چند مخالف و متروک و مهجور نزد جمهور عقلا بوده باشد بلکه مراد عدم اختلاف

در عقیده

عقیده آنست که مقرون بقبول عقل باشد و ظاهر است که این وحده اعتقاد در میانه امامیه اثنی عشریه
ثابت است از ماعدای ایشان همچنین ممنوع است قول باینکه فرقه ناجیه قوم اشاعره باشند
چرا که اختلاف انواع و اصناف ایشان زیاده از آنست که تواند بوحده نوعیه حقیقیه موصوف شود
پس از قید وحده عقیده بکیفیت مزبوره احتراز از فرقتین حاصل میشود از یک فرقه باعتبار
تکثر اختلاف در انواع و از یک فرقه باعتبار انضباط معنی عقیده موثره بتصدیق عقل
بنحوی که سمت تحریر یافت و باز مندفع میشود ایراد صاحب نواقض از حضرت محقق طوسی رحمه الله
که در جواب مسئله ولد شریف خود تحقیق نموده باین نحو که آنچه مسئول نموده در باب فرقه ناجیه
در حدیث نبوی منقول گشته بر ستی که فرقه ناجیه طایفه امامیه اثنا عشریه اند بجهت آنکه مخالفت تمام
در مسائل کثیره دارند با فرق مختلفه بخلاف غیر ایشان که چندان اختلافی در میانه خود بحسب عقاید
باطله غیر منضبط دارند و چون بیان کردیم که وحده که مستفاد میشود از منکر الا واحده مشعر بانفراد
و امتیاز ما صدق فرقه ناجیه از اغیار است و این امتیاز بین موجود نیست الا در طایفه
امامیه بنا برین آنچه محقق طوسی در معرض جواب فرموده اند مشعر بتوجیه آن اصل ممهد است که مشروح
گشته خواهد بود و اعتراضی که صاحب نواقض بر محقق بعنوان قلت نقل کرده اینست که با معتزله شیعه
در اکثر اصول شریک اند و اتفاق در عقیده در مسایل کثیره دارند و بنا برین انفراد و تباین مذهب شیعه
امامی مرتبه نخواهد بود که مقتضای تنکیر واحده بوده باشد چنانچه معلوم شد بلکه این معنی بمذهب اشعری
انسب است که ایشان در همه مسایل با معتزلی افتراق دارند بجهت مسئله کسب و رؤیة خدای تعالی
تعالی عن ذلک علوا کبیرا و رؤیة هر موجود از اعراض و غیرها تا آنکه برؤیة اصوات و طعوم و روایح

ورؤیة اعمی ضنین شده اند لیس استناد همه موجودات وابتدا بجناب مقدس الهی اینکه
صفات واجب عین ذات است وغیرها در مسایل عدیده منکر شوکه درین باب قایل شده اند
وهرگاه تباین اطوار در عقاید باین نحو باشد مذهب اشعری اقرب بفرقه ناجیه خواهد بود چون
قبل ازین معلوم شد که فرقه ناجیه میباید که متمیز باشد از فرق دیگر در اصول دینیه سؤالی متوجه
میشود که هرگاه ظاهر شد مخالفت اشاعره از رهط اعتزال و تابعین ایشان شاید که این مخالفت
باعتبار حجیت قیاس باشد و قیاس اصلی است از اصول دین پس بالاخره مخالفت در اصول
دین خواهد بود و از جهت امتیاز بجانب اشاعره افتاد و پس اصل توانند بود ایشان فرقه
ناجیه بتقریب ما سبق الجواب در مقام اندفاع این سؤال اینست که اگر قیاس در شرع
حضرت نبوی حجت میبود چرا اینقدر اخبار بنقیض آن از حضرت نبوی ظاهر شد و اگر
چنانچه قیاس حجت نباشد پس بحجیت امری که شارع اعتبار نکرده باشد چرا ظواهر احادیث
نبوی را تاویل باید کرد و این اختلاف در مسائل بحد و شمار را مثل مسئله رؤیة و امثال آن
بنابران باید گذاشت و بر هر تقدیر مباینتی که در مذهب بهم رسد که بنای آن بر امری باشد که
حجیت آن نباشد چه اعتبار دارد پس تباین در مسایل مختلفه که اشاعره بآن قایل شده اند
محل استناد و اعتبار نخواهد بود مجمل کلام آنکه تباین مذهب اشاعره بحسب مسایل مذکوره که
معدود گشته نظر باصلی که درین دخلی داشته باشد نیست و مراد ما امتیاز و تباین در
امور دینی است و هیچ شک نیست در آنکه مذهب امامیه اثنا عشریه بادنی تعرض گشته که مبنای آن وارد
باجمیع فرق من حیث الدین پس فرقه ناجیه ایشان خواهند بود نه دیگران و دیگر صاحب کتاب

نواقض

نواقض بیان کرده که علمای مذهب اثنی عشر اعتبار احادیث را منحصر داشته اند بآنکه منتهی
بمعصوم شود و این تصرفی است که در دین نموده اند و اما قوم اشاعره و اکمه بسته اند و بسیار مسایل
نکرده امور شرعیه را بعقول چنانچه معتزلی کرده جواب این حرف آنست که هرگاه اعتبار
اخبار نظر بعصمت حجی باشد منشا اعتراض و ملامت نخواهد بود و مبنی نجات از خواهد بود
پس ایشان بفرقه ناجیه نزدیک تر باشند بجهة اعتباری که کرده اند که روایت ایشان باید
بمعصوم منتهی شود و حضرت محقق طوسی میفرمایند که من تتبع کردم جمیع مذاهب را بعد از آن حکم
ما عدای مذهب امامیه در اصول دینی شارکتی دارند و مذهب امامیه متفرد است و مباین
در اصول ایمانی از همه مذاهب و اما اختلاف در مسائل که تعلق بایمان ندارد آن در محل
اعتبار نخواهد بود درین امر متنازع فیه از کلام حضرت محقق معلوم میشود که مراد امتیاز و تباین
در امور دینی است چنانچه سابقا سمت تحریر پذیرفته و صاحب مواقف نقل نموده که مسائلی که
اهل قبله در ان اختلاف دارند از آنکه حضرت الهی عالم است بعلمی که او راست یا موجد افعال
عبد را دو نحو ما مثل اینکه خدا مرئی میشود یا مرئی نمی شود و امثال این مقدمات ایجاباً و نفیاً دخل
در امور دینی ندارد و فلاح نیست در حقیقة اسلام انتهی چون کلام بتقریب این مرام باینجا کشید
مولف این کتاب را در شرح این مقال امری در خاطر فاتر سانح شده که تحریر آن موجب توضیح تمام
و دفع غلطی عظیم در تحقیق مقام دارد اول تمهید مقدمه باید نمود که آنکه تفریعات که در ذیل آن
واقع شود با سانی ملتفت بقبول کرده شود باید دانسته شود که آنچه ضرور و دین حاکم است
بر وجوب علم آن و دانستن آن اینست که حضرت جناب مقدس الهی واجب الوجود است موجود

واتصاف دارد بصفات کمالات مثل علم و قدرة و منزه است از چیزهایی که مناسب ذات
واجبیت آن نباشد مثل جهل و عجز و ظلم چنانچه در موضع خود در بیان تحقیق صفات ثبوتی و سلبی
محقق گردیده و آنچه واجب است دانستن او امری است مجمل یا علم تفصیل آن کیفیت تحقیق آن
وجوبی ندارد بلکه میتوان گفت که ذات بیچون را چونی و چگونگی استدعای یافت و دریافت
و دانستن آن طلب محالیت ممنوع عقلا و شرعا چرا که سالک این طریق منسد باشد با امتناع ادراک گشته
بجهة جانبی که ذات ممکن را با ذات واجب است چه نحو اتصاف در هر جا تابع آن نحو
از ذات است و نحو ذات واجب الوجود که بسیط من جمیع الجهات و غیر محدود و تحدید ذات
در ذات ممکن مرکب محدود و الماهیة ممتنع الحصول است چنانچه در موضع خود مبرهن شده و پس تکلیف
بآن ممتنع است و از نجهة واقع نگشته بلکه آنچه ضروری است اینست که دانسته شود که همه چیزها را
واجب در ازل میداند هرچند حصول اشیا در لایزال باشد زیرا که منقصت دارد
بدانستن چیزها با تحقق قدرة کامله بر اشیا و همچنین مفهوم توانایی معنی است معلوم همه کس
و واجب است که حضرت واجب الوجود آن توانایی را بر اشیا ممکنه بر وجه اتم
داشته باشد و کیفیت آن که معلوم نباشد بلکه محال باشد که معلوم شود چرا که قیاس فاعلیت
واجب بفاعلیت ممکن قیاس مع الفارق است زیرا که ممکن چیزها را بآلات و باستعانت داشت
فاعلیت بالآلت بفعل می آورد و در ماده و واجب استعانت آن در هیچ امری معقول نیست
پس بنا برین امر اصدار اشیا از ذات مقدس الهی رجوع بذات بذاته دارد شود و در جز
رجوع آن بذات مقدس الهی باشد باز گشت فعل کل در آن ممتنع خواهد بود اما تعقل تصور

بر وجه اجمال که آن قدر مشترک در میان ممکن و واجب است ممکن است لهذا ابهام آن گونه متعلق
واجب متعقل میشود و اما اختلاف در مسائل رؤیة و زیادتی صفت چنانچه اشاعره بآن قایل شده اند
بر تقدیری که قادح در دین نباشد بجهة آنکه در اصل اسلام و ایمان اعتباری ندارد و اما چون
ضروری دین شده و مخالف آن در حکم منکر دین است نزد امامیه هرچند اجرای احکام کفر بر آن
واقع نباشد و در همین اقوال است حکم ایجاب و اختیار چرا که قائلین باختیار در ماده وجوب بلکه
درباره هر فاعل مختار با قول بوجوب اشیا قبل از حصول یعنی وجوب سابق بر وجود بطوری که
در انواع وقوع آن سلسله گشته که ضرری واجب نشود او لا موجود نمی شود حسن اختیار
کرده اند که این قدر که واسطه در ایجاد شی اراده بوده باشد کافی است در صدق نحوه
اختیار و اتصاف فاعل آن فعل بآنکه فاعل مختار است و نفی ضرورت وجود بوجوب سابق
و عدم انفکاک معلول از علت تامه را مستلزم دانسته با حکمی فلاسفه اعتراف بآن نموده و واجب را
فاعل مختار میدانند باآنکه میگویند که صدور اشیا از واجب بر وجه ضرورت است لیکن
بنحو صدور حرارت از نار که شعور بآن نداشته باشد بلکه صدور اشیا بمحض اراده جهة
موجبه است و آن قادح در اختیار نیست با اعتقاد داعی چون کیفیت صدور در عرصه
تکلیف در نیامده و خطاب تکلیفی جناب الهی پرتو التفات بساحت کیفیات معتقدات
دینی نینداخته اگر در این اعتقاد خطایی باشد از مقوله خطاهایی است که در خارج امور دینی
واقع شده و از این جهت این طایفه را تکفیر نتوان کرد اگر کسی گوید که بر کاه در شرح مبین ظاهر
و مستفیض شده باشد که نحو اشیا بایجاد به طریقه این تصور است پس ادای این قول با دادن ضروری خواهد بود

جواب میتوان گفت که هرگاه که آنچه ضروری است اینست که حضرت واجب الوجود فاعل
مختار است یعنی هر فعل که صادر میشود از حضرت وجود منبع الجود بارادهٔ و شعور است اما اینکه
صدور هر شی بر کیفیت صدور امکانی است یا وجوبی چنانچه نزاع است در میانهٔ فلاسفه
و متکلم این معنی ضروری نگشته بلکه خصوصیهٔ این تکلم مطمح نظر اهل شرع نیست زیرا که شارع بهمان
قیدی که مشترک است بین الفریقین اعتقاد بآن تکلیف فرموده اما دعوی خصوصیهٔ تکلیف یعنی
منظور بودن کیفیت صدور امکانی و ایجابی در محل منع است اگرچه حق اینست که صدور فعل از
فاعل مختار بر وجه امکان است و روایات کثیره مؤید این مضمون از جناب مقدس حضرات
مطهرات اصحاب عصمت واقع است چنانچه تحقیق آن در مقام خود ثبت تحریر یافته
و سبب آنچه مذکور شده اینست که هرگاه وجوب سابق لازم باشد صدور فعل ممتنع الانفکاک
عقلا خواهد بود و هرچه ممتنع الانفکاک باشد قابلیت تکلیف و محمدت و منقبت و مثوبت
نخواهد بود و این که از حضرت محقق طوسی منقول گشته و در متن تجرید تصریح بآن فرموده که هر
چیزی هرگاه باختیار بوده منافات ندارد با آنکه فعل اختیاری باشد رفع مادهٔ نزاع نمیکند
چرا که اختیار باین معنی در مقابل انفعال طبیعت است مثل حرکت جسم ثقیل بمرکز و جسم خفیف
بصعود مانند ارض و نار و این قدر کافی نیست در اثبات مثوبات و تکلیف بر واجبات و محرمات
زیرا که به بدیههٔ عقل سلیم حاکم است که تا چیزی کردن و ناکردن او در دست اختیار کسی نباشد
تکلیف بکردن و نه کردن آن لغو خواهد بود و توقیر و تعظیم آن کس بجهة کردن جنسی مثل تعظیم
و توقیر لغو است بعضا آن مثلا اگر کسی بعد از حضور یا قوت و گوهری برخیزد و تعظیم او کند

چه مقدار

چه مقدار استهجان دارد همچنین شخصی اگر در کار خود یاری بر ترک آن نبوده باشد تکلیف
کردن بر ترک یا بر فعل آن و تعظیم و توقیر نمودن که آنرا خوب کردی که بعمل آوردی نزد عقل
غیر مستحسن باشد که و همچنین قبیح خواهد بود عقلا و از جهت این اطناب در این مسئله واقع شده
که چون بعضی از علما دین جرأت در تکفیر حکما که قایل بوجوب سابق بر فعل شده‌اند نمایند
معلوم شود که در واقع هرگاه خطا در مسئله باشد که تکلیف بآن تعلق نشده باشد هرچند
قول بآن مخالف واقع باشد ظاهرا که آن قول قدحی در دین نداشته باشد و از
اینجاست که علما امامیه سیما متأخرین از معاصرین که نهایت تقوی و ورع دارند
قایل شده‌اند بوجوب سابق بر فعل و اتباع قول فلاسفه کرده‌اند بجهة شبهه که ایشانرا
روی داده که اشتباه کرده‌اند در اجرا علهٔ تامه و چنین فهمیده‌اند که ارادهٔ فعل از اسباب
و علهٔ موجده است و با ارادهٔ البته فعل واجب خواهد بود و پس میگویند هر فعلی که واجب نشود
یعنی متعلق ارادهٔ فاعل نگردد واقع نمیشود و بعد از تعلق ارادهٔ البته فعل واجب خواهد بود
و ندانسته‌اند که ارادهٔ از صفات فعل است و هرچه از صفات فعل باشد متأخر
از موصوف خواهد بود بالذات پس چون تواند بود که آنچنین چیزی از جملهٔ اسباب
و علل فعل که اینها متقدم بر فعل بالذات هرگاه که تمیز در میانهٔ اسباب و علل فعل واقع شود
میتواند عاقل تجویز کند که باوجود تحقق همه اسباب فعل میتواند بود که واقع نشود و از آنجه
گفته شد باز فهمیده شد که وجوبی که بحسب ارادهٔ و تعلق آن بفعل لازم می آید وجوب لاحق است
نه وجوب سابق یعنی فعل فاعل محفوف باین وجوب متأخر بفعل می آید و این معنی حق است و فسادی

مذارد زیرا که صدور فعل از فاعل نظر بذات علیه کرده جابر الانفکاک است و همین معنی کافیست
در تحقیق اختیار که ملاک حجه تکلیف شرع مقدس است و الجماعت از علما که قایل شده‌اند
بوجوب سابق بر فعل مثل محقق طوسی و حضرت ثالث المعلمین چنانچه در همه مصنفات خود
تصریح باینمعنی فرموده و فروع بسیار از مسایل حکمیه را بنا بر ثبوت این مقدمه نهاده‌اند
نظر باین داشته‌اند که اختیار و اراده سبب حصول فعل شده و غزالی در رساله منفرده بعبارت حسنه
تمام بیان کرده و نقل نموده که در عالم امکان زیاده ازین قدر اختیار ممتنع الحصول است
و بالجمله چون مسئله مذکوره از مسایل دینی نیست ثبوت و لا ثبوت و ایجاب و نفی آن
قادح در دین نیست و اگر کسی سؤال کند که بعضی از ظواهر اخبار از ائمه اطهار دلالت
صریح دارد بر آنکه اختیار عبارت از کیفیت صدور فعل است بطریق امکان نه بطریق
وجوب و عدم قبول آن رد قول معصوم است و رد اقوال ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
مردود و مستحق تکفیر است جواب اینست که چون حکما را اعتقاد اینست که مقدمه وجوب
سابق بر فعل مبرهن است بدلایل عقلیه اخبار نقلیه را بمقتضای عمل به برهان قاطع و تقدیم
حکم آن بر حکم این حمل باید کرد بر معنی که عقل منافی آن نباشد چون حمل یَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ که
دلیل عقلی قایم بر نفی آلت است در جناب مقدس الهی لهذا حمل دست بر معنی قدرت کامله شده
بنابرین رد کلام معصوم علیه الصلوة و السلام لازم نمی آید بلی سخن در معنی صحت و عدم صحت مقدمه
وجوب سابق در فعل است پس ظاهر شد که آنچه لازم التصدیق است در دین نبی اعتراف
باینست که حضرت واجب الوجود قادر مختار است یعنی فعل او باراده و اختیار است

ان معنی

و اینمعنی قدر مشترک است میانه قول متکلم و حکیم چه می تواند بود که با وجود قول بقدرت و اختیار
کیفیت نسبت صدور فعل امکانی باشد چنانچه مذهب متکلم است و می تواند بود که کیفیت
نسبت صدور فعل وجوبی باشد چنانچه مذهب حکیم است و این گفتگو بتقریب کلام
صاحب مفتاح بیان شد که تصریح کرده که بعضی از مسایل هست که نفی و اثبات آن
قدح در دین ندارد و مثل قول برؤیه و حضرت وجود و رؤیه اصوات و مثل اینها که مذکور گشته
و آنچه داعی بسمت تحریر در آورده آن نیز از مسایلی است که قدح در دین ندارد و تحقیق آن
بنحوی که معتقد این فقیر بود بیان شد و الله الموفق الهادی من یشاء الی ما یشاء و الحال
مراجعت کنیم بشرح کتاب پس گوییم که صاحب کتاب نواقض آنچه مستند شده بود که
می تواند بود که مراد از واحد ناجی غیر فرقه امامیه باشند بنا بر آنکه اختلاف در مسایل
دخرابه عقیده در گروه اشاعره که قایل آن مسایل گشته اند بیشتر است و مقصود از فرقه
ناجیه جمعی است که متمیز بحسب مذهب شده باشند از ماسوای خود آن استمساک و استناد
صلاحیت استدلال ندارد زیرا که بچندین مراتب سخن معلوم شد که این اختلاف قدحی
در دین ندارد و پس امتیاز بحسب این مسایل امتیاز در مذهب دینی نباشد چون کلام باینجا
منتهی شد اگر در تحقیق کلمه شهادت و بیان معنی آن تفصیل ادا کرده شود مناسب مقام خواهد بود
پس بیان کنم که در معنی لا اله الا الله که کلمه مبارکه توحید است چند احتمال مذکور شده اول آنکه
مراد این باشد که لا اله موجود الا الله که خبر لا موجود باشد یعنی ذات معبود بحقی نیست موجود
مگر الله و مراد از الله ذات بحق معین موجود بذاته است و باین تقدیر بحث کرده اند که

که انحصار موجود بالذات در ذات مقدس حضرت الٰهی نفی امکان معبود بحق غیر از ذات
مقدس حضرت الٰهی که موجود باشد نمیکند پس احتمال وجود معبود بحق دیگری میماند که آن منافی امکان
وجود اوست و بنابرین توحید بحسب امکان و بحسب وجود ظاهر نمیشود و بعضی دیگر تقدیر
خبر را چنین کرده اند که نیست خدایی و معبودی بحق ممکن الا ذات بحق واحد مستحق عبادت
و بر این احتمال چنین ایراد کرده اند که انحصار امکان در ذات واحد مستلزم وجود
آن ذات نیست پس توحید بحسب وجود ظاهر نمیشود و حضرت شیخ شهید ثانی در
شرح لمعه از محققین نقل فرموده که معنی کلمهٔ توحید اینست که الله اله معبود بالحق
لا غیره و بر این تقدیر چیزی تقدیر نمی باید کرد چرا که اصل لا اله الا الله الله اله لا غیره اله و
هر اینه الله اله مبتدا است و الا الله خبر اوست و دیگر خبری تقدیر نمیتوان کرد بجهة آنکه خبر آن
موجود است در کلام و دیگر نقل فرموده که احتمال دارد که این کلمهٔ طیبه بحسب وضع
شرع مستعمل باشد در نفی امکان و سلب وجود در غیر ذات مقدس حضرت الٰهی
و بنابرین چون سلب مطلقا واقع بر ما سوای معبود واحد بحق متوجه شده توحید واقعی
حاصل خواهد بود و آنچه بخاطر فاتر خطور نموده اینست که معنی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله
بر ظاهر خود چنانچه سبقت بر همه اذهان میکند اینست که لا اله موجود الا الله و تقدیر خبر
لا موجود است و این اعتقاد که معبود بحق موجود یکی است و غیر از آن نبوده و
نخواهد بود چنانچه ظاهر عبارت است کافی است در توحید چرا که مناط تکلیف
بر وحدهٔ موجود حقیقی است و به معنی معبودیت و لهذا هر که تکلم باین کلمهٔ مبارکه

می نمود در زمان حضرت نبوی محقون الدم و محفوظ المال میشد و نفی امکان معبودی دیگر ملحوظ
و منظور نمی افتاد و آنچه علما در نفی امکان و دیگر از اوصاف حضرت واجب الوجود
بحث نموده اند خارج از مرتبهٔ وجوب عینی است که همه کس مکلف بآن است
بلکه آن معنی از واجبات کفایی است که اهل اجتهاد بجهة دفع شبهات منکرین میباید
که عارف آن باشند و اما واجب عینی اینست که اعتقاد آن باشد که همیشه معبود
حقیقی واجب الاطاعه یکی است و آن جناب مقدس الٰهی است که الله علم ذات
شخصی احدی اوست پس بنابرین ایمان اعتقاد بکلمهٔ شهادتست با اعتقاد امامت
حضرات ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و اسلام اعتقاد بوحدانیت
حضرت معبود بحق است و انحصار آن بحسب وجود در ذات مقدس حضرت الٰهی و اعتقاد
بحضرت رسالت پناهی بطریقی که مذکور شد و باقی امور که مدخلیت در اصل توحید دارد
هر چند مطابق واقع و موافق حق بوده باشد موضوع وجوب عینی که تکلیف
عام است بر همه مکلفین نیست و اما اقرار لسانی چنانچه سابقا مذکور شد از
شرایط صحت ایمان واقعی است چرا که معنی ایمان امری است مخفی که آن اعتقاد است
و اعتقاد از صفات قلب است و آن در غیب است و تکالیف شرعیه مبتنی بر امور
ظاهره پس لازم است که امر مخفی باقرار لسانی که مظهر عقاید است آشکار شود تا در عالم شهود
تکلیفی مثمر نجات و منتج نجاح گردد و چون تقرب مسایل سابقه توضیح این مسئله که اهم
مقاصد است مناسب افتاده بود لهذا در تطویل و تبیین آن اطاله نمود که بر ناظر منصف از تحقیق حق

امری خفی و دقیقهٔ مخفی نماند و چون این بحث کـ مرقوم گشت بتحقیق موصول شد
رجوع کنیم بآنچه صاحب نواقض متصدی بیان آن گشته از انجمله که نقل کرده
که تباین مسایل مختلف فیه در میانهٔ اشاعره و معتزله در چند مسئله معدوده
ظاهر میشود و یکی از انها مسئلهٔ کسب است که اشاعره بآن قایل گشته اند و معتزله
منکر آنند باید دانسته شود که این مسئلهٔ کسب مکتسب شده از جهم بن صفوان و
آن از معتزله است پس اصل این مسئله مشترک باشد میانهٔ رهط اعتزال و قوم
اشاعره و تباین در اقوال ایشان نباشد و حقیقت این قول اینست که
جهم بن صفوان بر این مذهب رفته که فاعل جمیع اشیا نیست مگر جناب واجب
الوجود و در این مذهب شناعت بی حد و شمار چون لازم می آید چرا که فایدهٔ تکلیف
و وعده و وعید و جمیع این مراتب ضایع و ابتر خواهست بود لهذا از ملاحظهٔ این
معایب متاخرین مثل نجاریه و ضراریه چون ملاحظهٔ مفاسده واده کرده اند
ارباب اضطرار و الجا قایل شده اند بکسب و اینکه قدرة غیر موثره در
عبد حاصل است و بسبب اینمعنی صحیح می شود تکالیف و ثواب
و عقاب و وعده و وعید صورت پیدا میکند و شیخ اشعری
تابع این مذهب ثانی شده و گمان کرده که این طریق مغایر مذهب جهمی
است و در حقیقت این مذهب مغایر مذهب جهمی نیست زیرا که
کسب و عزم تاثیر قدرت [illegible] چرا که

چرا که ما پیش تر استفسار میکنیم که این کسب آیا فعل عبد است یا فعل عبد نیست اگر فعل عبد باشد پس عبد فاعل
فعلی باشد و این منافی مذهب است و اگر فعل عبد نباشد و عبد محل حصول شده باشد در این
اعتبار کسب حاصل شده باشد و هیچ چیز از عبد صادر نشده پس لازم می آید آنچه لازم بود از عدم
تکلیف و عدم صحت ثواب و عقاب چرا که بر این تقدیر هیچ عملی از عبد صادر نشده که مستوجب عقاب و ثواب گردد
و از اینجا معلوم میشود که مذهب شیخ اشعری مذهب جبر است و مذهب [illegible] و بر این تقدیر
مغایر مذهب معتزله نخواهد بود و اما در مسئلهٔ رؤیت حضرت واجب الوجود که اشعری قایل است
برؤیت و جمیع معتزله منکر صحت رؤیت است باز تفاوت در میانه گفت و گوی طرفین نیست
زیرا که اهل تحقیق از جماعت اشاعره چون دیده اند که قول رؤیت حضرت واجب منافی عظیم
دارد و مکابره صریح است که این مفاسد را منکر باشند آمده اند و در مقام اعتذار
از جانب قدما اشاعره توجیه کلام ایشان نموده اند و گفته اند که مراد از رؤیت مرتبه
انکشاف تام است که در حقیقت قایم مقام رؤیت بصر میشود مثل اینکه هرگاه شخصی آفتاب را
ندیده باشد و تعریف او را بشنود که آفتاب جسمی است نورانی مثل آتش از شعاع او
همه عالم روشن میشود دیگر صورتی در ذهن او حقیقت آفتاب تجلی میکند بعد از آنکه [illegible]
در ذهن او روشن میشود و هرگاه بعد از دیدن چشم از و بر دارد و در این مرتبه
تصور کند آفتاب را بسیار بهتر از مرتبه تصوری میکند که بمجرد تعریف و توصیف آن
تصور کرده بود و چنانچه این مرتبه ثانی از تصور را میتوان تعبیر کردن باینکه آفتاب را
می بیند و اشعری از رؤیت این قسم دیدن است که در مرتبه ثانی حاصل شده از [illegible]

دیگر

آفتاب و مهر کاه حاصل توجیه کلام اشعری این بر کرد و هیچ نزاعی میان معتزلی و اشعری نخواهد بود
زیرا که معتزلی منکر رؤیت است بچشم سر یعنی بچشم یعنی آنچه جسم و محسوسات جسمانی را می بیند
محال است که حضرت واجب الوجود را که مجرد صرف است ببیند اما منکر این نیست که معرفت واجب
الوجود تفاوت بسیار دارد چنانچه در آخرت بسیاری ظهور آثار رافت و بخشش جانب حق سبحانه
و انکشاف تام و ارتفاع درجات مقربین و صفای نفس بکند و رفع تنزهات جسمانی یعنی هیبت حواس
وحشت دور و ادراک آن تر و آثار تجلیات حضرت ربانی انکشافی تام و ظهوری بجایی که کس را
حاصل خواهد شد با تفاوت تمام در میانه چنانچه مقربان درگاه و واصلان عالم قدس از
حضرات طاهرات مقدسات ارباب عصمت ائمه طاهرین دیگر مرتبه نزدیک حاصل شود و
جمعی دیگر را بتفاوت مراتب نفس ایشان بعد از ایشان الاعلی فالاعلی تا آنکه منتهی شود بجمعی که
مشغول بلذات جسمانی نعیم بهشت شده باشند و اگر لذات ایشان از جانب ملاحظه [illegible]
موعود باشد که ایشان در مرتبه متاخر از معرفت خواهند بود از جمعی که واصل بعالم قدس باشند چنانچه
مضمون حدیث نبوی اکثر اهل الجنة البله و الصبیان [illegible] را بهمین معنی محمول گشته که اکثر اهل جنت
از طبقه خواهند بود که همت ایشان مصروف لذات جسمانی بهشت باشد و ادانی شود و طایفه قلیل
بر عکس که جمیع همم عالیه ایشان مصروف مراتب عالیه عالم قدس باشد و قیاس شود [illegible]
نسبت طایفه قلیل از تابعه صبیان باشند یعنی در عالم عقل ملاحظه هر دو طایفه چون
شود این طایفه که راضی بنعیم جسمانی شده باشند از ارباب اطفال شده بلها که بچیزهای [illegible]
می شوند و چنین معلوم شد که مذهب اشعری در باب رؤیت [illegible]

از معرفت است

از معرفت است که مثل رؤیت بچشم و ابصر است معتزله نیز قایل این قسم از معرفت که تعبیر توان کرد
برؤیت لهذا هیچ مضایقه ندارند و هر گاه حقیقت ساقط شد درمیان این باب هیچ نزاع در میانه اشعری و معتزلی
لفظی خواهد بود و در این مسئله [illegible] در میانه ایشان نخواهد بود پس معلوم شد که آنچه صاحب
نواقض این دو مسئله را نسبت بمعتزلی داده [illegible] اشاعره در اختلاف معتزله داخل [illegible]
و معارض ایشان در معرض شده خلاف واقع است بلکه مخالفت تام در میانه طایفه امامیه است با
مذهب معتزلی که طایفه معتزله قایل [illegible] شده اند در احوال مبدء و معاد و طایفه امامیه نفی
آن کرده مثل ابطال حال و نفی احوال و تفویض [illegible] تعالی [illegible] علوا کبیرا و در باب معاد
نیز مخالفت شده اند مثل نفی [illegible] و اثبات عذاب و انقطاع عذاب [illegible]
صاحب کبیره و اطلاق مومن بر صاحب کبیره و وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و جواز خلود
[illegible] و ابطال شفاعت [illegible] در اثبات [illegible] انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم [illegible]
امامیه نفیا و اثباتا چنانچه مذکور شده قایلند و معتزلی قایل بآن نیست پس با این جماعت [illegible]
منسوب باشند در مذهب چنانچه سابقا مذکور شده که مراد از [illegible]
از فرق [illegible] گروه شیعه فرقه ناجیه امامیه است که ایشان در میانه جماعت شیعه [illegible]
و تمیز فرقه ناجیه چون گشته اند پس مراد [illegible] باین جماعت معین تمیز خواهد بود و دیگر [illegible]
نواقض نقل نموده که محبت امامیه [illegible] کمال بطلان است چرا که [illegible]
متظاهر و اقویت بهمین مضمون که هر که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را [illegible]
مسئله که در زمان جاهلیت مرده باشد و مضمون این حدیث مخالف [illegible]

و در واقع دو باب است که از فروع دین باشد چنین مضمون در حق او منقول می‌داشته حکم
بر جمیع مضمون این خبر دلالت دارد و در آنکه امامت مشتمل بر رتبه نبوت دارد چرا که تشبیه فرموده
حضرت رسالت آنکه کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مثل آنست که مرده باشد و موت بر دین خدا
برسته باشد و ادا کنی تشنیع بر وجه بکار آنکه اهانت سالبوذران است نموده و از بوت
مذکور شده و البطلان البدأ این قول است که بعضی از اهل سنت تصریح کرده‌اند که جنب بسیار امامت
نیست امری که واجب باشد یعنی بر این انتشار و حری سبب که الفقه را اتمام اطلاقی نیست و مقصود
ایشان از این اقاویل اطلاع نیست که مردم را اعمال بازیده از اخباری که وارد است در باب آن
و تفضیلی که منقول گشته و در کتب مخالف و موافق مسطور است اطلاعی حاصل نشود و صاحب مواقف
در مقام استدلال شده بر مطلب که امامت از فروع است نه از اصول دین بر دلیل باطل
آنکه می‌گوید که بر صحه تواتر بسبب که بعد از فوت حضرت رسالت ابوبکر مستحق شده که
الحال اجازه اهل سنت که اتفاقی کرده‌اند را می‌خواهند اتفاق کرده‌اند بر آنکه اهمی واقع شود خانه
تجهیز و صلوة و جهود بر من حضرت رسالت پناه منقول گشته و بعضی دست داشته که بر خلیفه لعنه
بر خلیفه تعیین امامت با فاق امت معین بر جسته و دلیل ثانی آنکه در ترک تعیین امام کم
لازم می‌آید و این معنی بحسب تعاقب قریب بفروع مکشوف و دفع ضرر مظنون عقلا واجب است
پس تعیین امام بر امت واجب باشد و ظاهر است که دلیل اول معین مصادره است
چرا که شیخ نزاع دارد و می‌گوید که امامت از فروع نیست که قبول می‌کند که طایفه ازهست
بکار اتفاقی کرده‌اند یعنی باطل اتفاق از این مجتهد باشد و حاصل دلیل اول جز این نیست که چون

ملک

کتاب و سنت ثابت و صحیح که بر آن دلالت دارد بر فرعیت این مسئله و اتفاق بعضی را باطل
جا دلیل توانند نمود پس جوای دلیل صحیح خواهد بود مصادره و همچنین است دو دلیل که بر آن مذکور شد
باطل است چرا که اگر تعیین امام منصوص بوده باشد و ضرر مظنون باشد و مثل صحیح خواهد بود
پس در حقیقت آن نیز مصادره است نیز مطلوب باشد زیرا که بنای فرض بر عدم نص گذاشته شده
و این عین نزاع است و همچنین است بر سبیل قدر و واجب الوجود بعضی از اشاعره قرار نموده‌اند که الا له تعالی
قادر است بر آنکه انکار دولت محمد خود نماید که کفار بر او باشد عاجز خواهد بود و این مسئله نیز موجب انتشار
این قوم از فرق مسلمین می‌شود و جواب این قدر ثابت که این قول شنیع باطل است چرا که عدم
بر وقوع است یکی که نقصان از جانب قدرت باشد و حقد و حکمی با وقوع باشد و دیگر آنکه نقصان
جانب انسان چیزی است که باید بعمل آید و آن عمل نباید بجهة آنکه قابل وجود نباشد و معنی اول اگر باشد
اما معنی دوم مستلزم عجز نباشد زیرا که نقصان در جانب قدرت نباشد و صاحب ابکار الافکار گفتی
ابراز می‌نقل کرده که این مثال اشعری مأخوذ است از قول حضرت ادریس علی نبینا و علیه السلام که روایت کرده
مضمون روایت آنکه حضرت ادریس مشغول خیاطت بود که ابلیس لعین آمد در حالتی که حضرت ادریس
در هر خرقه که بعبارت از فرو بردن سوزن و بیرون آوردن سوزن باشد یک سبحان الله
و یک الحمد لله تکلم می‌فرمود ابلیس سؤال کرد که آیا تبارک و تعالی قادر هست که تمام دنیا را در این
ثوبت بیضه را در بیضه جای دهد که سنی آورده هر حضرت ادریس علیه السلام فرمود که حضرت
واجب الوجود قادر است که دنیا را در چشم این سوزن گنجاند و رسیدن بنده به کجا
این قول می‌فرمود و شیطان یک چشم خود بسوزن نگاه کرده و نشان می‌داد

در وقت نشان دادن بسوزن و درین وقت او کور دید و بینایی آن یکچشم او را ثابت شد
باین روایت که بمرتبه صحت نرسیده ثابت نگشته این مذهب رواج داده و از انجا ظاهر معلوم میشود
که مذهب ایشان مبنی بر قیاس است و همچنین اکثر اقوال ایشان مبنی بر حکایات است که عقل
صریح حکایت بطلان آن نمای کند و بر تقدیر اگر فرض کنیم صحت این افادیکا د نبود او کور گم
این حدیث صلاحیت آن دارد که مذهب شود چنانچه این امر مخالف مذهب شیعه است
و مباینت دارد و مذهب امامیه بر ~~[illegible]~~ چرا که این اختلاف نسبت فرقه ناجیه
بخصوص مذهب اثنا عشری بود و با آنکه مذهب امامیه [مخالفت] بانزده از حد و حصر بیرون است بسیار فرقه ناجیه
مذهب امامیه نسبت اولی باشند زیرا که اعتبار ایشان از مذاهب دیگر و مباینت این طایفه
در جهت الاعتقاد در باب آن از همکس بیشتر است اهل سنت چنانچه در مرتبه اول بیان یافته مکرر رانده
و مراتب شتی ظاهر شد که واحد نیست که در خبر منقول از ائمه اطهار واقع شده و همچنین از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه موافق و مخالف نقل نموده اند که فرقه ناجیه امامیه است که مشهورست
و واحد است در مرتبه اعتبار از هفتاد و فرقه متعدده چنانکه پیغمبر از آنکه کسی بصحبت پیغمبر شرف
باشد و او از اصحابی خواند حکم نتوان کردن بانکه او در آخرت ناجی و رستگار است
چرا که بسیار از منافقین مشهور را باتفاق مخالف و موافق در زمره دین بود و ندانستند بصحبت
پیغمبر رسیده بودند و هیچ حرفی در بدی احوال ایشان بود و بس چرا که کسی بصحبت حضرت
نبوی را دریافته باشد و در آخر کار آخرت خود را بر خطا باشد از فایده نخواهد داد صحبت ملک
ان مصاحبت لیکن ثمره باعث زیادتی عذاب تکمیل او در آخرت خواهد بود زیرا که این دولت

ازینرو

شرافت مشرف شده و مع ذلک تابع هوای نفس باد و گشته مخالفت حضرت نبوی را اختیار
کرده و نظر حقیقت آنجناب بکرده الا از ارتکاب منع و از اغتصاب خلافت و نقض کتاب محمد [illegible]
خلافت منصوص حق حضرت علی بن ابی طالب است بلا فصل و همچنین منع فاطمه علیها السلام کردند از ارث
و کتاب آسمانی و با آنکه مردود است ارث فاطمه و دیگر افعال شنیعه او ال که گفت [illegible] علی
رسول الله صلی الله علیه و آله لا نورث ما ترکنا صدقه و اما تعبیر که مضمون خبر این است که در زمان حضرت رسول
تغیر نمود در حضرت نبی که بوی حضرت الهی موصول نبود و شعر حلال شده یکی متعه نسا و یکی متعه حج
برای خود زبر و تشدد او حرام کردم و عقاب میکنم هر کسی که مرتکب شود و همچنین عثمان که در
زمان سیاست و خلافت سخنی [illegible] بالاحوال المال بر سلمان و الی باعث سیع منافق
سنت حضرت نبی در بین [illegible] و فعل شنیع [illegible] ابن عباس گفت
که حضرت نبی [illegible] ابن عباس [illegible] جواب گفت [illegible] حرام
و میدانم که [illegible] ابن عباس گفت [illegible] که حضرت رسالت [illegible]
فرموده و او میگوید که [illegible] که این باشد و واقع هرگاه [illegible] حضرت [illegible]
و بعد از مصاحبت طریق ادب [illegible] عنوان از ادب [illegible] خلاف قول خدا و رسول [illegible]
دار که او را [illegible] و [illegible] این مقال که مذکور شد [illegible] و طرق
مخالف مضمون خبر آنکه [illegible] حضرت رسول الله در میان قوم [illegible] فرموده
[illegible] روز قیامت [illegible] امید [illegible] بطریق که ابتدا خلق
[illegible] را [illegible] کرده ایم [illegible] خواهیم کرد [illegible]

کر یکی خواهد آمد آیا از آنچنین است که در روز قیامت گواهی خواهد داد حضرت با ایشان او

محشور بیند آیا چنین باشد که خواهند آورد در جائی رحمت ایشان از آنجا خواهند داشت

در حدیث صحیح [illegible] غضب [illegible] خواهد گفت [illegible] سکوت و آن این قول است

که خدایا قوم من [illegible] ایشان شفیع [illegible] و بعد از آن که تو مرا امیر [illegible] قریب

بودی پس جواب [illegible] که بعد از حضرت رسالت پناه [illegible] مرتد شده و برگشته از دین

و در حدیث دیگر روایت [illegible] واقع شده [illegible] حضرت نبوی [illegible]

[illegible] کرده [illegible] حضرت رسالت فرموده اند که [illegible] بر حوض

حوض کوثر خواهند خورد و [illegible] ایشان اتفاق خواهد افتاد که ایشان از اهل صحبت [illegible]

چنانچه [illegible] خواهد [illegible] بگویم [illegible]

مصاحبان [illegible] بطریق تعمیم [illegible] روایت شده که دلالت بر کمال مصاحبت و نهایت الفت می کند

پس در جواب حضرت [illegible] می گفته [illegible] لا تدری ما احدثوا [illegible] ظاهر است

که مصاحبت [illegible] که از صحابه بوده اند [illegible] معلوم [illegible]

که صحابه [illegible] ایشان [illegible]

نخواهد [illegible] صحابه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان از صحابه حضرت رسالت [illegible]

صحابه بودن [illegible] ایمان از دنیا [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

بر خود [illegible] خواسته است
[illegible] بشود [illegible]

و روایت کرده و در مشکاة که هرگاه حال [illegible] باشد [illegible] مراد [illegible] ایشان را

الا که متصف شوند بایمان و عدالت و مروت [illegible] صحابه [illegible] معلوم نشد [illegible] احوال ایشان

که دلالت کند بر بقای ایمان و عدالت ایشان و بالجمله صحبت معتبران [illegible] معلوم شود که بعد از

[illegible] حضرت [illegible] که [illegible] مطلقا [illegible] عارض

شود چنانچه مصاحب حضرات [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] بوده

جرات قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی

ما فعلتم نادمین [illegible] ولید بن عقبه نازل گشته که حضرت نبوی او را

بجهت اخذ صدقات بقوم بنی المصطلق فرستاد و چون [illegible] مقابل آمدند [illegible]

که مقاتله [illegible] استقبال کرده اند [illegible] حضرت نبوی [illegible]

قتال [illegible] این آیه [illegible] نازل شد [illegible]

و [illegible] بعد از آن خالد بن ولید [illegible] خالد [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

والی [illegible] حالت [illegible]

بعد از آن [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible] امیر [illegible]

و او را [illegible] عثمان [illegible]

وحضرت امیر مبادرت نمود [illegible] از بعضی عشایر واقارب او در حضور پیغمبر [illegible]

وهمین دستور احوال خلفای بنی امیه وبنی عباس که مکرر شنیده شد مع هذا دعوای امامت وعدالت ایشان

در میان [illegible] این تمیز حال اهل [illegible] مقال است که با جابتهای [illegible]

در وضوی او شکسته وچون شرح این بود که مولف کتاب تهذیب نقل نموده بود وبکرد رافع

این حروف لازم بود که در بعد بیان آورد تا مضمون حدیث مفهوم گردد [illegible]

می شود که خبر فاسق در هر باب که واقع شود موضوع حکم شرعی نشود تا آنکه استفسار حقیقت آن از

خارج واقع نشود زیرا که فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا وچون مفهوم شرط در اصول حجت گشته

که معتبر است تعلیق حکم بر شرط [illegible] ظاهر می شود که خبر [illegible] مقبول است

پس هرگاه که فاسق خبر دهد [illegible] عدل که ظاهر العدالت باشد خبر داد [illegible]

معلوم می شود حکم حجیت خبر عدل وبعضی فضلا اعتراض بر حجیت این کلام دارند وتقریر اعتراض ایشان

برین وجه است که مفهوم مخالف این شرطیه این است که اگر فاسق خبر دهد واجب نباشد تفحص

این معنی [illegible] که اگر عدل خبر دهد قبول وعمل باید کرد زیرا که مفهوم ان لم [illegible] مفهوم [illegible]

عدل است واین ظاهر است جواب این اعتراض این است که مفهوم عرفی ظاهری این کلام دال بر مطلب

[illegible] مفهوم ان لم یکن فاسق [illegible] عدل [illegible]

[illegible] این کلام استدلال بر حجیت خبر عدل ظاهری شود وبعضی [illegible] که جواب

[illegible] که مفهوم ان لم یکن فاسق [illegible] پس [illegible]

[illegible] عدل است [illegible] این تقریر [illegible] استدلال

با ین

باین منوال است اما ظاهر آنکه [illegible] مدخول [illegible] باشد [illegible] مفهوم [illegible]

[illegible] است [illegible] ام است زیرا که می تواند بود که عدم [illegible] فاسق متحقق شود [illegible]

[illegible] است که عام [illegible] خاص [illegible] مفهوم خطاب [illegible]

[illegible] است ودرین مقام اگر گویند که در باب [illegible] علما استدلال کرده اند [illegible]

[illegible] گواه [illegible] ودرین باب [illegible] گفته که نمی توان کرد که [illegible]

مفهوم [illegible] گردد [illegible] جواب [illegible] که [illegible] واقع است [illegible]

[illegible] استلزام واقعی متحقق است [illegible] مفهوم [illegible] باقی [illegible]

باقی [illegible] استدلال کنند که [illegible] عدم مقبول [illegible] وهرگاه [illegible]

کرد [illegible] این گفته گویند [illegible] است [illegible] علل شرعی

[illegible] معلول [illegible] لازم نمی آید که معلول [illegible]

علت [illegible] لازم است که معلول [illegible] باشد [illegible] طریق [illegible]

واستلزام عدم [illegible] معلول لازم [illegible] بعدم معلول [illegible] صورت عدم [illegible] حکم

شرعی معلوم [illegible] بود [illegible] واگر گویند [illegible] حکم شرعی [illegible]

کافی است [illegible] حکم [illegible] بعدم ثبوت معلول [illegible] زیرا که [illegible] حکم [illegible]

ودیگر [illegible] معلول [illegible] عدم [illegible] علت [illegible] جواب [illegible]

اینست که [illegible] مفهوم وصف [illegible] قایل است [illegible] حکم [illegible] معلوم می شود

یکی ایجابی ودیگر سلبی [illegible] معلوم [illegible]

و معلوم شده عدم گواه و معلوم نه آنچه مخیب بین جواب درج نموده و فرض کرده جناب

و این خارج است از منشاء مدعی چون از آیه شریفه ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا این معلوم

که فاسق صلاحیت آن ندارد که خبری که به محل اعتبار و اعتماد باشد چه گنجایش دارد

که جمعی که دعوای امامت و ریاست عام نسبت بجمیع مومنین کنند قول و فعل ایشان

حجت باشد با آنکه صیت موصوف بصفت فسق بوده باشد و آنچه از سیرت خلفای ثلثه

ثلث آثار موافق و مخالف بنقل متواتر بالمعنی منقول گشته اقوال و افعالی است که از زمره

فسق نیز بیرون رفته بلکه اکثر افعال ایشان بر وجه انکار سنت پیغمبر صلوات الله علیه واقع

شده مثل آنچه از عمر علیه ما علیه در باب منع متعه بکلام شنیعه منقول گشته مثل آنکه حضرت نبی

گویا جبار وی آنرا حلال نموده من آنرا حرام گردانیدم و این منع در حقیقت مکابره با

کلمه جناب مقدس واجب تعالی شانه است و ابابکر و عثمان اجرای آن در زمان

خلافت مغصوب بدستور نموده و استمرار ایضی الی یوم یقوم الحساب و اوان

تحقق العقاب در میانه اهل سنت مستمر خواهد بود و دیگر آثاری که از ایشان منقول گشته

که برای خود اختراع در دین نبوی می نموده و سنت باجتهاد غیر منقول که مبنی بر قیاس

ابلیس ملعون می شده نموده در حقیقت تحقیق قیاس ایشان بمقام به قول ابلیس ثابت

می شود و دیگر دلیلی بجهة تحقق این مطلب ندارند پس معلوم شد که هر یک از مدعیان خلافت

فاسق واقعی بوده اند و اعتنا را ایشان بحیلهٔ اجتهاد در این امور که بطلان آن اظهر من

الشمس باشد نفعی نخواهد داد و چون آیه شریفه دلالت دارد بر آنکه خبر مجهول الحال نیز

و چون ابلیس بعمل بی قیاس گردید [illegible]
مردود ابد گشت این جماعت نیز
حال ایشان بعینه [illegible] زائل گردیدند

حجت باشد و تقریر آن محتاج بیان دارد لهذا در توضیح آن متعرض شدیم و توضیح

آن بر وجه اجمال برین منوال است که هرگاه معلوم شد که فسق فاسق مانع از قبول

خبر او است و الفاظ موضوع بجهت معانی واقعی نفس الامری است پس فاسق موضوع

است از برای آنکه فسق واقعی داشته باشد و هر آینه فسق واقعی مانع قبول صراحت

و در صورت مجهول الحال محتمل است که مانع موجود باشد پس صلاحیت آن ندارد که

خبر مجهول الحال مقبول باشد الا آنکه رفع مانع که فسق است ظاهر شود و چون شارع ظن بانتفاء

فسق را قایم مقام علم بعدم مانع داشته هرگاه از ظاهر حال مخبر چنین معلوم شود که مرتکب

فسوق نیست چنانکه در باب تحقق عدالت شرعی منقول گشته که اهل محله و معاشرین

ادای شهادت بحسن احوال او دهند همین قدر کافی است در ظهور عدم فسق هر آینه

انتفاء فسق که مانع از قبول خبر او بود حاصل خواهد شد و درین صورت خبری که او دهد

مقبول خواهد بود زیرا که صادق است درین صورت که این مخبر فاسق نیست شرعا

و از اینجا لازم می آید که خبر مجهول الحال حجت نباشد مگر آنکه قرینه که شارع اعتبار کرده

بآن منضم شود چنانچه مذکور شد که هرگاه از سیرت حسنه او اهل محله شهادت دهند

کفایت میکند بجهة علم بعدم مانع شرعا و آنچه بعضی توهم کرده اند که فاسق موضوع است

از برای کسی که مظنون الفسق باشد و هرگاه ظن بفسق نباشد هر آینه فاسق نخواهد بود این — با معلوم الفسق م

قول خلاف تحقیق است بجهة آنکه محقق گشته نزد محققین بدلایل حقه که الفاظ موضوعه

هستند از برای معانی واقعی نفس الامری موضوع است نه از برای معانی که ظن متکلم

اینمعنی واقع باشد و بجهت این تفرقه که در واقع تحقیق یافته خبر مجهول الحال مقبول نیست و بعضی
که خبر مجهول الحال را بدلیل مزیف ترجیح داده اند از روی جهالت بوده و حقیقت
که تحقیق علما بر آن رفته اند و این طایفه را اشتباهی که واقع شده ازینمعنی است که هرگاه
ظن بانتفای فسق بهم رسید در آن صورت فاسق الشخص نخواهد بود و جواب شبهه
که در صورت مذکوره فاسق نخواهد بود شرعا بجهت منع لفظیل که بجهت وضع لغوی
می باید که در حقیقت واقع فاسق باشند و این جهت تفرقه ثابت خواهد بود در میان وضع
لغوی و استعمال شرعی در جایی که حکم شرعی ثابت باشد و ملا سعد الدین تفتازانی که
از فضلا اهل سنت است در شرح مقاصد نقل نموده که در میانه صحابه پیغمبر واقع شده از منازعات
و محاربات کتبی که از مرتبه حق عدول نموده اند و بمرتبه ظلم و فسق رسیده اند و باعث
بر آن بوده مگر حقد و حسد و عناد و طلب ملک و ریاسات و میل بلذات و شهوات بجهت
آنکه هر صحابی معصوم نیست و هر که ملاقات حضرت پیغمبر نموده باشد بخیر و خوبی موسوم نه
الا اینکه علما بجهت آنکه حسن ظن باصحاب پیغمبر داشته اند ذکر کرده اند تاویلات بجهت
قبایحی که از ایشان صادر شده تا آنکه اینمعنی سرایت نکند بکبار صحابه و از آنچه
عالم بعبارات نقل کرده ظاهر می شود که صحابه پیغمبر بودن حجت شرعی نمیشود و باز ظاهر
می شود که آنچه در باب خلفا نقل کرده اند اهل سنت مبنی بر آن است که مردم از ایشان
متنفر نکنند و این تاویلات در باب صحابه بجهت مصلحت احوال خود می دانسته اند که چون
بسبب اتفاق عمل شنیع از بعضی صادر شده و بعضی را خلیفه دانسته اند اصلاح آن امر کار

محققین

بامور

بامور قبیح از آن کنند تا کردهای ایشان در پرده پنهان از عامه و گمان دارند که
مستوری کاری است که فایده بر روی کار ایشان در دار القرار خواهد داد و مصیبتی
حکایتی است که بعبارات خود نقل نموده که اگر کسی سوال کند که از علمای مذهب مخالف
است که لعن یزید را تجویز نموده و چون عاقل باین مذهب اعتقاد داشته باشد
جواب میگوییم که در واقع یزید زندیق ملعون است و تجویز لعن در باب او جایز
و وجوب دارد اما اظهار آن موجب آن می شود که اگر علما تجویز اینمعنی بظاهر کنند
مردم بی تامل این لعن را بالاتر برند و بجهت محافظت دین تجویز بظاهر و نظایر آن
نموده اند و از اینجا معلوم می شود که مدار این مذهب باطل بر تلبیس و تمویه و اخفای
حق بوده و ... حق و اظهار آن منظور نبوده و آنچه بحسب ظاهر نقل نمایند خود صلاح
حال دنیای خود دانسته اند مذهب معتقد خود داشته اند و آنچه ملا سعد الدین در
توجیه عدم تجویز لعن بر یزید لعین نقل کرده که فتح این موجب جسارت عوام در
لعن می شود و منظور آن است که باصحاب کبار تعدی نشود این حرف را از زبان او جاری
ساخته اما بحسب اعتقاد حال در ورطه ضلالت مانده باز عبارت دیگر بر باطل او
مانع گشته که معنی واقعی روی ظاهر کرده و گمان کرده که سبب جسارت عوام ارباب
حمایت مذهب این داری است چه اگر عامه تفرقه نمیتوانند کرد در میان حق و باطل
گاه باشد که از تجویز لعن یزید که حق است لعن بر صحابه کبار و ابتدای شناعتی که نقل کرده
باشند تجویز کنند و آن را بعمل آورند و این معنی باطل بتوسط تجویز اینمعنی حق بعمل آید

سرایت کند

مجملا مصنف تفتازانی درین باب اظهر من الشمس است که موافق عقیده اهل خلاف فیرا
و هو است که از نایب جست شیطانی ظاهر بار ز انصاف خود را در باب بعض کسی
استحقاق آن داشته یعنی که ما مخالفان در جای که معلوم شده که پایه برتری از آن نیم
فرو گذاشت نمی کنیم اما در جایی که جانبه برتری کرده جانب نمی سکنیم و باین وسیله سبب
باطل خود را در نظر خود بجلوه فی دری آرد و ظاهر است که توسل باین عمل از غایت
سبطلت و نهایت ضلالت و کمال سعی در اضلال است مر ارباب نصفت و اطلاع
انصاف و از تضاعیف کلام منقول معلوم شد که احوال صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله
بوده و اختلاف مراتب ایشان از جهت سعادات اخروی بچه منزلت بوده و متفاوت
ولی سعادتی جمعی از صحابه بچه درجه مستعد ظهور رسیده و اخبار مستطاف متواتره اند
اخبار و آثار در تحقق حالات اصحاب به تصاعد آن بمعارج قصوی تحقق پیوسته
بعد از تحقق علم بوجوب استماس معلوم مجرد آنکه کسی صحبت حضرت رسالت را دریافته
باشد همین قدر باعث قدر و اعتبار و افتخار آن نمی تواند بود دیگر آنکه ما ازینمعنی
لوازم حقوق این سعادت را نیز رعایت نموده بعد حضرت نبوی که شرف حضور
حضرت از آن رعایت نموده عمل نماید و اگر با حصول شرف حضور ارتکاب فعل
اتباع جناب معاش نبوی نماید آن صحبت موجب مشقت عقوبت و باعث
از دیاد نکال و مزید و بال در دنیا و عقبی خواهد بود و شاید این صحبت غا لیت
که بشرف حضور علما منتهی شرف گشته طریق مستقیم شریعت تشعشع انوار هدایت

براو ظاهر و باهر گشته باشد و بازیابی اسب قامت از آن راه مستقیم نهاده
مشل ... بیابان خود را در وهات بی پایان ضلال و هلکات اضلال انداز
نزد عاقل روشن است که این صحبت حضور علی باعث زیادتی عقوبات او خواهد
بود و بار بیچاره که صحبت حضرت نبوی را ادراک کرده و مراتب فیض مرتبه
صحبت ... و نحو بس او گشته باشد اگر طریق خلاف و بی آزادی پیش نهاد
خاطر کشد چون در پناه جهالت مذهب محکمی است که وجه مستند این او را
باشد پس مجرد صحبت و ادراک حضرت نبوی نافع نخواهد بود مگر آنکه موصول
بجانب خیر گردد و مبدا و معادش بر وفق مناسب اطوار و توافق خلقت
اخیار و خصلت ابرار باشد و مصدق این مقال بجهت توضیح مقام و کشف
حال صاحب کتاب مصائب النواصب در بیان سر شیوع این مذهب باطل
اهل سنت بطریق تنبیه بغتی وافی و شافی فرموده و مجمل آن بتفصیل اینکه
با وجودی که جهله و عوام متعلقین مذهب مخالف از خلفا و جبابره صادقین
سعی تمام می نمودند و مع ذلک قدری که در میان بود دبار انوار هدایت او
بر شارق قلوب اهل حق می تافت تا آنکه زمان بشرف حضور حضرت امام
همام حضرت امام جعفر صادق علیه الف الاف التحیه و السلام مشرف
گشت و خلیفه جابر جبار تناوب دولت باطل منصور دوانقی بود چون حضرت
امام همام در صدد اعلام شرایع دین احمدی و ترویج شعار حضرت محمدی مشغول گردید

جماعت بنی عباس اجتماعی عظیم در استیثار مقدمه بر حضرت امام که مستفاد علوم
دینیه و اخبار اخبار صادقه می نمودند چنانچه چهار هزار راوی در خدمت حضرت امام
متحمل روایت مسلک شدند و چون اشتهار کمالات بدرجه اعلی رسید و ملاحظات که منصب
خلافت باطله منصور بظهور حق مختل و منتفی خواهد گشت منصور در مقام حیله در آمده طلب
ابوحنیفه و مالک را مطمح نظر داشت و بانواع لطف و احسان باستجلاب قلوب ایشان
سعی نمود و امر کرد ایشان را که برای خود در ترویج خلاف معروف ادله اساس
و مبانی عالیه که بجهه ایشان نیز ترتیب و تنسیق داده و اوقاف از قطایع و عقارات که بجهه تقریر
آن مقرر و ممهد نمود و چون ابنا دنیا بجهه دنیا مایل می باشند کثرت ... و عوام
... الی اهل ضلال و مسائل و فوری تمام پیدا کرد و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
اتفاقی تمام تابع رؤسا و اضلال شیوع یافته و ابوحنیفه بالبداهه طعام طلیعه اشتغال
بود کلیه خبیه زینت دنیوی نموده با ذوی حقوق نعمت خلیفه شروع در احداث ...
اخبار نمود چنانچه رخصت ... حیل حادث و اختراع داد و مبنی بر این اصل که
دین بر کار موقوف بر جعل اخبار بوده باشد ارتکاب آن می توان نمود که ائمه
اما را ائمه اطهار در میانه مردمان بر طرف شود ما باقیس قیاس العقول خود
ربی نهاده که بجهه جواب و سؤال احکام شرعیه تا قدر احتیاجی باخبار اطهار
نموده باشد و در خلال اینمعانی این فتوی را شایع ساختند که در باب امامت فرق
مانع ... شده ... امام نا ... شد و این راه اجابت

مسئول

مسئول خلیفه عباسی بوده دین محمدی را از جنس و ارام معدوده فروخت
و متاع رتبه دنیوی فانیه را بالحرف دوام خریداری کرد و بسبب این معنی او
باطل شد و مقلدین عوام بجز از کیفیت حال متابعت پیروی ایشان بمجرد ملاحظه ظهور
و دو روز دیگر ... هر چند شیوع باطل بیش می شد کثرت تابعین متصاعد تر
می گردید و همین حسد بود که هم در زمان خلافت منصور شیوع ملا داشته و اکثر فقها
در استیلا داشته جمیع اهل که مطلع از حقیقت حال بودند و او خود را مجتهد امامت
نسبت بسیار دعوی کسی را گمان می شد که از جانب پیغمبر حنیفی معلوم کرده که بایں
عنوان منصب خلافت را می توان مباشر شد و کثرت ... تابعین ازین
فکری و بی باکی ناشی شد و حقیقت این مذهب از بیرون زمان الی هذا الاوان
بدین منوال بود جماعت رؤسا اهل نفاق بعلت حب دنیا و جماعت تابعین
بجهه بعضی که مبانی عقل بر مقدمه انا وجدنا آباءنا ... این مذهب را پایدار
داشتند و از ثمره آن مجوزات باطله ابوحنیفه است در این باب که تقدیم مفضول بر
فاضل و اختیار بعضی از مردم خلیفه عصر با روایت چه مبنای این امر حکومت
ظاهری است و تمشیت این امر منوط بامر تجارت و تعارف است و از آن چنین ظاهر
می شود که منصب امامت و خلافت را اجماعت بمنزله اداره کاری و ... می تعقل کرده اند
که بمجرد اینکه بطریق باطل بتبع احوال روز و شب ایشان مأمن شود که ایشان توانسته
در ضمن انتقی معاش خود را تحصیل کنند همین قدر کافیست و مراتب رغبات

بنا بر خطابیات و سفسطیات و خیالات مبتنی می شود و از این جهت معلوم گردد
که بنای این مذهب بر خرابی اساس شریعت است در واقع عاقلی که نظر بر اساس بنموده
کند در بدو حال خشت خشت حدوث این مذهب و در ثانی الحال انقیاد این بنیان سست بنیاد
بالقرون و در تتبع مصنفات مذهب شان ~~[illegible]~~ بطلان اصول
این طریقه مالکیه و مذهب حق اند ظاهر گردد چون نسبت بر جناب حضرت نبوی است و لیکن حکمی از غیر
معصوم معلوم شود مطلقا اتباع نمی شود لهذا اتفاق بعض [illegible] و مراتب [illegible]
و لکن با دلیل [illegible] اند و گفته اند که حکومت ظاهر بر ظاهر خلق الله ناچار منوط تکلیف [illegible]
می باید [illegible] حقیقت حال [illegible] فرقه محقه ناجیه و سایر گروه ها [illegible] باطل خلاف
و الله یهدی من یشاء الی [illegible] مقصد در بیان طریق استدلال از کلام مخالف بر حجیت مذهب
حق امامیه و حقیت آن حضرت قاضی نور الله در باب [illegible] کتاب مصائب النواصب
ایراد معنی نموده و بیان این را موقوف بر آن کرده که چون اجتماع نقیضین و ارتفاع
نقیضین در واقع محال است از کجا لازم می آید که آنچه مخالف در باب حقیقت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نقل نموده متضارب [illegible] بیان این مطلب اخبار متکثره کرده که بسیار
از احادیث منقوله از صحاح خود اهل خلاف نقل کرده اند و ناقل آن یکی بس است
یکی از آن احادیث دلالت بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین می کند و دیگری دلالت
بر افضلیت جمعی که ایشان اعتقاد بر افضلیت ایشان دارند و ظاهر است که صدق این
دو خبر مستلزم اجتماع نقیضین است و کذب هر دو خبر مستلزم ارتفاع نقیضین پس ناچار

ناقل

ناقل حدیثین البته کاذب خواهد بود در احد قولین و صادق خواهد بود در قول دیگر
پس اگر فرض کنیم که مخالف گوید که آنچه در حق حضرت امیر ع گفته کاذب است
و آنچه در حق غیر او گفته صادق است در جواب گوییم که هر گاه راوی کاذب القول
باشد چه اعتبار بر روایت او خواهد بود و اگر فرض کنیم که آنچه در باب حضرت امیر المؤمنین
گفته صادق است و آنچه در باب غیر او گفته کاذب است گوییم که این مسلم است اما نه
از جهت نقل این ناقل بلکه بجهت آنکه این قول موید است باخبار صحاح که منقول گشته
از معصومین و از کبار صحابه متقین موثقین و بقرینه و ادله [illegible] جهت
این شق مذکور معلوم می شود بخلاف شق دیگر ولی که آن از جهت نقل ناقل
کاذب القول محل اعتبار نیست و از جهت نقل جمعی که محل اعتبار و اعتماد باشند ظاهر
نشده حقیقت پس بنا بر این چیزی که ناقل واحد داده بطریقی که مذکور شد لازم می آید
که در باره حضرت امیر المؤمنین حق و در باب غیر حضرت کذب و افترا باشد تا
اینجا شرح کلام حضرت قاضی رحمه الله بود اما چون در تحریر منبود چیزی بود که باید
متعرض آن نشده لهذا میگوییم که آنچه قاضی نقل فرموده که چون ارتفاع
نقیضین محال است نمی تواند بود که در هر دو کلام کاذب باشد محل نظر است چرا که
می تواند بود که آنچه در افضلیت دو کس بطریق منقول یعنی در یک خبر افضلیت
زید بر عمرو باشد و در یک خبر افضلیت عمرو بر زید خواهد بود و این دو خبر هر دو کاذب
باشد چرا که مضمون منقول در افضلیت مطاعن هر یک با وصاف و جه دیگر [illegible]

رسید بکمال علم و حلم و شجاعت دارد و عمر بکمال جبن و جهل و حماقت دارد می تواند بود که
این اوصاف وجودیه که هر دو از دو شخص مسلوب باشند بسبب احتمال عقل و ارتفاع نقیضین
نباشد چراکه نقیضین وجود شی است با عدم آن شی و وجود شی با وجود شی دیگر که
مباینت میان باشد نقیض نخواهد بود و ارتفاع ضدین ممکن است مثل آنکه آنچه در فضیلت
شخصی و آنچه در مطاعن شخصی منقول شده هر دو کذب باشد بلی اجتماع صفات متناقضه
کمال است پس تواند بود که مطاعن و فضایل درباره واحدی متحقق بوده باشد مع ذلک آنچه مبنی
موقوف بر اثبات مقدمه ممهده مرقوم نیست بلکه تقریر باین وجه می کنیم که احتمال صدق
این دو خبر ثانی محض است زیرا که خبر فضیلت امیر المومنین حق باشد چراکه این خبر موید
باخبار صادقه از صادقین موثوق به و آن خبر با احتمال کذب ناقل از جهت نقل قابل [illegible] است
استشهاد ندارد و از جهت خارج موید بآن تاییدات نیست که محتمل صدق این باشد
پس از اخبار مستفاده مذکوره ظاهر می شود که خبر فضیلت حضرت امیر المومنین حق است
و مطاعن او باطل و مطلب ثابت می شود بی آنکه توسل بمقدمه ممهده متحاله ارتفاع نقیضین
نمائیم که در واقع محل حرف است چنانچه تقریر نمودیم والله یهدی من یشاء الی ما یشاء والحق
یعلو و لا یعلی علیه اما مقدمه دوم بیان آنکه مذهب امامیه مذهب اهل بیت است علیهم السلام
صاحب کتاب مصائب النواصب از بعضی فضلا نقل کرده که ما یقینا ایم اهل سنت در آنکه بعضی
و تصویب کرده اند رای کسی را که پیروی کرده باشد مالک و حنبل و احمد را و اگرچه مخالف باشد
آن رای جمیع رای مردم را بلکه ظاهر از قرآن و سنت نبوی موافق این رای نبوده باشد

و دلیل ایشان بر صحت این کلام نیست که این رای رای مجتهد است که مسلم که خطا او
نمی توان کرد و مع هذا انکار میکنند مذهب کسی را که شاگردان ایشان زیاده
از چهارصد مجتهد بودند که ادنی از ایشان ابوحنیفه بود و مجتهد معذور است میگویند که تا منکر
مذهب کسی نیستیم اما مذهب ایشان نقل نشده چنانچه مذهب ابوحنیفه و مالک و غیرهما نقل
شده و چون مذهب ایشان منقول نشده لهذا بآن عمل نکنیم و حضرت قاضی نور الله در جواب
این دو خبر نقل نموده اول آنکه این شهادت نفی است و شهادت نفی مسموع نیست دوم
آنکه ادعای آنکه این مذهب نقل نشده مکابره محض است چراکه مذهب ایشان بتواتر جمیع
و علماء ناجیه متورعه موثوق بها بنهایت [illegible] و تعدیل روات و نهایت احتیاط
این مذهب اصرون بتصدیق رسیده اند پس دعوای عدم نقل محض افترا و عین
مکابره خواهد بود داعی محرر حروف در قول اول از جواب نظری و تاملی داشت و جواب
که توجه صحیح جواب را محرر کرد الحمد لله بیان میکند که شهادت نفی درین مقام جائیکه
ادعا نموده این معنی دارد که در کتب معلوم معمول بها روایتی و حدیثی و حکایتی منقول
درین باب گذشته و این قسم از شهادت که محل فهود به محصور باشد مقبول است
پس صواب آنست که چنین تقریر کنیم جواب اول را که اگر مراد از عدم نقل مذهب
امامیه آنست که ما علم بنقل آن نداریم در اصل این شهادت تنفع مذهب امامیه
نمی تواند بود چراکه جهالت شما علت بطلان آن نیست بلکه سبب بطلان قول
جاهل است که بمجرد جهل حکم کرده و اگر مراد از عدم نقل آنست که ما تتبع کرده و وجود

و ملاحظه مصنفات علمای مجتهد نموده ایم که ایشان از جهت مذهب شیعه چیزی نقل کرده باشند
چنانچه در این مرتبه شهادت نفی صورت دارد در جواب گوییم که این قول محض کذب است
و عین افترا است چرا که اخبار متواتره و متظافره از علمای مذهب دیگر که اصحاب معتبر اهل سنت
بتصدیق بفضل و ورع و تقوی ایشان نموده اند در بیان است که مذهب امامیه موافق مذهب
ائمه طاهرین با ایشان رسیده پس دعوای این شهادت که بمعنی مصطلح این عبارت است
محض کذب و افترا است باین تقریر که ما کردیم اعتراض بظاهر متوجه نمی شود که اشتباه شده
در معنی شهادت بر نفی چنانچه حضرت قاضی اول افزوده که این شهادت نفی است و
شهادت نفی مسموع نیست و در تقریر و بیان شهادت نفی این گفته که حاصل معنی شهادت
نفی باین راجع می شود که ما ندیده ایم که احدی این مذهب را نقل کرده باشد و چنانچه مذکور
شهادت نفی این معنی دارد که چون ما ندیده ایم پس معلوم می شود که آنچه ندیده ایم آن نفی
این معنی که در تقریر شهادت نفی مذکور نیست است لهذا آنچه اصلاح آن
متعرض شدیم که معلوم شود که آنچه حضرت قاضی در صدد بیان دارد حق است
اما عبارت خالی از مناقشه نیست چنانچه سمت تحریر یافته قال صاحب الکتاب
للنواصب تحمیل جمیل یعنی آنچه الحال بیان میکنیم مر کلام سابق است و تتمه
آن مثل جمیل بیند بره و بعد از آن بیان کرده و محل این جمیل که معرض بیان
آورده این است که اصحاب امامیه مسلکی جازم برند که ایشان از اهل نجات
خواهند بود و اهل سنت و خلاف جازم نیستند بلکه از اهل نجات باشند بجز نفی

بعزی

بطریق جزم مراد از سبیل اتباع اهل جزم در معنی مجزوم اولی است از دیگری که جزم نشان
عاقبت خود نداشته باشد و این دلیل را بطریق خطابی تحریر نموده که هرگاه دو
شخص از بغداد مثلا بیرون آیند و طلب آن کنند که بکوفه داخل شوند و دیگری
از راهی روند و شخص دیگر که ثالث ایشان باشد با ایشان رسیده و استفسار نماید از
یکی که سؤال کند او بگوید که این راه که من میروم البته موصل بکوفه خواهد بود و مرا
جزم باین حاصل است و از دیگری که سؤال کند در جواب گوید که من علم ندارم
از آنکه این موصل باشد یا نباشد پس اگر این شخص شامل ثالث متابعت
قول جازم بوصول مطلوب کند در طریق عقلا محمود و تحسین خواهد بود و اگر پیروی
شخصی کند که هیچ جزم نداشته باشد بوصول الی او وصول نزد عقلا از جمله سفها خواهد
بود و درین سؤال است اتباع و پیروی مذهب امامیه مذهب اهل سنت و خلاف [illegible] مقتضی
عقل است که هر که سالک طریق شریعت باشد و خواهد منزل مقصود در سبیل عقل بتوسل
هادی نماید که مسلم جزم توانند کرد که آن طریق بوصول مقصد منجر می شود و آن طریق
شارع النجاة مسلک اصحاب امامیه است در صاحب بتقریر ظاهر خواهد بود که ذکر دلائل
خطابی درین مقام از باب توضیح و تمثیل است چون مقصود برهان عقل و نقل محقق
و ثابت گشته از باب تتمه کلام حضرت قاضی بلطف این تاییدات ذکر میکنند
قال صاحب الکتاب کشف مقال مراد از کشف مقال این است که درین مقام از کلام
اهل خلاف خبری چند که ایشان در مذهب خود قایل این شده اند و اتفاق بر آن نموده اند

نقل مسلکشان با آنکه مذهبشان بگفته خودشان ظاهر شود که هیچ جهة بطلان است و قول ایشان
کاشف از بطلان مذهب سابق که بران رفته اند نشود اول آنکه در مذهب امامیه جایز نیست
نصب کلمه غیر حق بخلاف مذهب اهل سنت چنانچه بر والی دستوری که ~~[illegible]~~
امامیه است [illegible] استحلال ازان عدول می نماییم و میگوییم که مقصود وای باید هستیم کرد
یعنی بطریقی که ملتبس در میان ایشان باشد و مطلع نباشند و در شود در بابها از افرشته می
نامند و ظاهر آنکه حکمت اشتهار این اسم بجهة این است مناسب برای ایشان باشد و دیگر
آنکه صاحب کشاف که امام حنفی است نقل کرده در تفسیر آیه کریمه هو الذی یصلی علیکم
و ملائکته که چون این آیه دلالت دارد بر جواز صلوات بر ائمه طاهرین تخصیص جواز صلوات مخصوص
بائمه طاهرین باخته اند ما از آن اجتناب که شعار رفضه است منع آن مسلکم همچنین آنکه اهل سنت
را سبب شیوه امامیه سنیه میدانند و ما بجهة مخالفت ایشان بر سبب [illegible] کرده ایم سنت
کرده ایم و همچنین در باب توسیط [illegible] کلمه علی در صلوات بر نبی و آل کما علی الله رفضه
کلمه علی را واجب [illegible] ایم که در میان مندرج شود و از بعضی منقول گشته که قومی از
وصل کشیده [illegible] از وضو یا مسح در [illegible] و این نیز علی رغم معتزله تفضیل
یافته و مقصود از نقل کلمات ایشان درین باب آنست که کاشف ظاهر شود که آنچه ایشان
بران رفته اند محض عناد و تعصب است و مسح شریعت مصطفوی را منظور نداشته
اند هرگاه ارباب لجاج و تعصب امور غیر مشروعه که هیچ وجه صحت شرعی نداشته باشد
[illegible] آن در مسایل شرعیه نمایند و احکام حلال و حرام را مبنی بر تعصب و لجاج گذارند چه

نقل کرده اند که چون ترویج قر[illegible]
[illegible] مذهب

اعتماد

اعتماد بقول ایشان می ماند و چه گونه محل اعتبار باشند و حال که حضرت نبوی فرموده
که کل بدعة ضلال و مصیرها الی النار و اعتراف این جماعت ضاله ببدعة خودشان در
چنین موضع ظاهر شده و همچنین حضرت مصطفوی فرموده اند که هر که تغییر و تبدیل در دین
من کند و چیزی که از دین نباشد داخل سازد در دین هرآینه رد دین نموده باشد
و ملحق بقول [illegible] کرده باشد و ظاهر است که هر که رد قول نبی کند مردود ابدی خواهد بود
و از جمله بدعتهای که بتعصب جاهلیه علی ابداع آن شده و اهل خلاف بر خلاف [illegible]
بصواب داشته و دانسته خود را در عرصه عریض [illegible] بلا گشته را آورده اند [illegible]
که ایشان در [illegible] بغض بودند به تقریر و تثبیت این امر تشنیع داده بوده که نظر اعتبار بد
او لو [illegible] التعصب اعتبار شیوه کنند و اگر بالغرض شبهه النظر ملحوظ ایشان شود اتفاق علمی
از نظر در تفاصیل آن کرده اند کان لم یکن نظر و بفکر شمرده از جهة آنکه مبادا در خلال
حال نظر ایشان بر دلایل حقه موجوده افتاده شود و حقیت بطلان مذهب شنیع این طایفه
انکار کرده و بجهة مبالغه در ادای این عمل با انکار آنچه بر سبیل اجمال است آن [illegible]
امامیه معلوم ایشان است کرده اند از تصحیفات و جمیع روایات از منطوق آیات و [illegible]
بنا رمی ساختند و در واقع کسی که اندک شعوری او را باشد چگونه اطمینان قلب
او را در مذهبی حاصل شود که سبب آن بعدم اطلاع بر مقدمات حقه باید در باشد
و از خوف اطلاع بر امور که مناقض مذهب باشند چشم بصیرت [illegible] بتعصب
باید بسته دارند و حضرت قاضی نور الدین رحمه الله بر تقبیل و توضیح این مقدمه مشغول [illegible]

که حال جماعت شیعه بکمال قلندری است که استماع نموده بود وجوب صوم رمضان را در
چنین روئیت هلال و در نفس خود قرار داده بود که تا باید نظر بهلال رمضان نمود تا از رنج
امساک امان یابند بار با جان بکشیم بعد از آن اتفاق افتاد که روزی از ایام مبارک
شهر رمضان بر حوض آبی نظر انداخت عکس هلال در آب منظور نظر او شد بنهایت
اضطراب در او پدید آمد و درین حال خطاب بهلال کرد که اگر تو در چشم من در آیی کور
نگاه خواهم داشت و در وقوع این حکایت که درین باب حضرت قاضی نقل نموده مناسبت
مطابق مثل وقال صاحب کتاب مصائب النواصب ایمان للناسین وهدی وموعظة للمتقین
و در شرح این کلام مذکور ساخته که هیچ شک درین نیست که ما جماعت اند بخطاب مکلف
هستیم و در روز قیامت مسئول خواهیم شد در درگاه حضرت باری جل جلاله این سوال
که چرا پیروی اهل بیت حضرت مصطفی نکرده ترجیح اهل بیت بر اتباع ابی حنیفه و تابعین
او نموده اید در جواب این خواهیم گفت که در کتاب منزل مبارک جماعت اهل بیت را معصوم
داشته اند بطهارت و تقدیس ذاتی و گردانیده اید محبت ایشان را اجر رسالت پیغمبر
صلوات الله علیه امر کرده حضرت رسول ما را با اتباع اهل بیت و حضرت رسول فرمود
آنچه فرموده و نطق با و نموده هست بوحی حضرت الهی بوده و بهوا و هوس نبوده
و اهل بیت نیز نزدیک ترین مردمان به پیغمبر و اماترین جماعت اند به پیغمبر چنانکه در
منزل وحی و در محل فیوضات حضرت الهی نشو و نما یافته اند و جمیع اهل علم اجتماع در علم
و کمال ایشان داشته اند و در هیچ جای شک نمانده و پیروی ابی حنیفه را جانب کتاب مجید

محبت را انست [illegible] پیغمبر دلیل بر اتباع آن و درین حال اگر در جواب گفته شود
که ایشان مجتهد بوده اند و در مقابل آن مذکور شده که اهل بیت پیغمبر مجتهد بوده اند
پیروی اهل بیت چرا عدول کرده به هر انچه مصداق [illegible] کفروا شده اند بوده وجه
عدول از متابعت اهل بیت معقول نه بر وجه قبول مقبول نخواهد افتاد و در ترجیح متابعت
اهل بیت علیهم السلام هیچ حرفی متوجه نخواهد بود و ظاهر است که ترجیح [illegible]
که راجح باشد بر امری که مرجوح باشد و وجه ترجیح اسباب متعدده و وجوه مذکوره
غیر محصور باشد بر صاحب شعور لازم و واجب است که تابع آن راجح و حرام است
پیروی آن مرجوح و این نیز از جمله دلایل عقلانی است که مناسب این مقام است
اما در مراتب خطابیات قوت آن زیاده از برهانی است چرا که محل نزاع باهم چنین
که مقبول شیعه بتصدیق آن می کنند که هر چه در نظر عقلا صفت رجحان داشته باشد
او را واجب است اتباع کردن و معتقد بوده و چندین رجحان [illegible] که مسطور
گشته موصوف است و از تقریر مذکور ظاهر می شود که مخالفت اهل خلاف مجرد خصومت
و تعصب است و پیروی آبا متقدمین ضالین چنانچه حضرت واجب الوجود تعالی شانه
در کتاب عزیز فرموده و از حقیقت حال کفره بیان نموده انا وجدنا آباءنا علی امة و انا
علی آثارهم مقتدون نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا این مطلب
در جایز بودن لعن بر آن کسانی که استحقاق لعن دارند و در ترتب ثواب بر لعن ایشان
مستور و مخفی نیست که لعن در لغت بمعنی ممنوع شدن و دور بودن است

از رحمت الهی و هدف بودن سهام عذاب و نشانه الام عقاب از جناب رب الارباب
و نزد بعضی باین معنی هست سخط و غضب الهی و بحسب اصطلاح لعن اطلاق کرده میشود بمعنی
دوری که شخص بجهول نار و موجب خروج از خود ملک غفار گردد و باین معنی بحال اهل است
صفو صاد زماده کفار و کمالی لعن مستحق است یعنی دوری از مرتبهای ارجمند و واقع
در قول سید اخیار صلوات الله علیه و علی آله الاطهار که لعنت کند خدای بر محلل یعنی
المکنی که مملوکه خود را احلال غیر کرده اند و بر محلل له یعنی آنکه مملوکه را مالک بوصول گردانیده
باکه جملک از محلل و از محلل له کار غیر مستحسن چرا که تحلیل جایز است بنص صریح کلام ملک علام
و عمل از سید امام امام مستحسن مشرع و واجب الاکرام نیست باکه از لعن لعال معنی
ثانی هست و در آیات دیگر نیز اشعاری باین معنی شده بعد از تمهید مفهوم منبع لعن را
ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نیست که ارسال و ایصال لعن بمستحق لعن
از جمله عبادات و موجب حسنات است و حکم زیادتی ثواب تحمید و اجر تسبیح دارد باشد
و حال آنکه حضرت عزت در کلام کریم و کتاب واجب التعظیم خود بر مشرکین و ظالمین و منافقین
لعن کرده و امر بلعن نیز کرده و اگر کسی گوید که بعضی آیات اخبار بلعن است نه امر
گویم امر است در صورت خبر و امثال این در کلام مجید بسیار واقع است و مفسرین نیز
تصریح باین معنی کرده اند چه اگر خبر بودی مطابق واقع نبایستی و مقام اقتضای تطابق
واقع میکند و عدم مطابقه خبر واجب الوجود با واقع محال است پس معلوم شد که امر است
نه خبر و شک نیست که هرگاه مکلف بمقتضی امر واجب عمل کند و ممتثل از شاید باشد بامر او

اخلاص باشد مستحق ثواب جزیل و اجر جمیل میگردد و ایضا منقول است از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که لعن کرد بر ابوسفیان وقتی که هجو آنحضرت کرد پس گفت بار خدایا
من دو بیت نمیدانم شعر را و مقبول نیست از من بار خدایا تو لعنت کن در برابر هر حرفی
از هجو او هزار لعن و همچنین در خبر است از امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین که
لعن کرد بر معویه و عمرو بن العاص و ابی موسی اشعری و ابی اعور سلمی چنانچه در تواریخ
مذکور و در کتب سیر مسطور است و اگر لعن بر مستحق لعن موجب ثواب و باعث حسنات
نبودی کی مبادرت بلعن میکرد سید انبیا و کی اشتغال بلعن مینمود سید اوصیا
و مراد از شتم و سب و قذف و غیبت که از جناب آبا و امهات باشد
و همچنین از ثلثه مذکوره جایز نیست در شریعت و هرچند نسبت بکافر و مشرک باشد
نهایت آنکه چون مقصود اهل سنت تنفیر عوام است از اطلاع مذهب شیعه اصطلاح
کرده اند اطلاق سب را بمعنی اعم از قذف و لعن تا اینکه همگی بینند که شیعه
امامیه مطلقا بفحش مشغول میشوند چنانکه دأب اهل باطل است با آنکه آن برگشتگان
بد است و حیرت زدگان بوادی ضلالت بمراتب بیشتر از عوام سوقیه کمتر نیز بلکه نسبت
می کنند بر هر تقدیر معشر امامیه و فرقه شیعه سب و لعن نمیکنند مطلقا آن کسانی که
صحبت نبی صلوات الله علیه و آله و سلم کرده باشند بلکه سب و لعن میکنند اعدا
اهل بیت را و لعن بر مبغوضیم بسبب اجماعت ذوی القربی را چرا که مامور بود به
اثبا زاچه اگر تولی بایشان و تبرا از ایشان نکنیم اجتماع ضدین را قایل شده باشیم

وحال آنکه اجتماع ضدین نزد ما و ایشان محال است دیگر آنکه لازم آید در قلب واحد حلول
نقیضین و این نیز جایز نیست و این رباعی مصداق این مقال است شعر ای آنکه
بتقلید وفا دوست ترا بر غیر چرا محبت دوست ترا این آن نیکوست ترا
یک دل داری بس است یک دوست ترا و بالجمله نزد ما سب از شرایط ایمان نیست
چنانچه بعضی توهم کرده اند بلکه تصریح کرده اند اصحاب ما که اگر مومنین سب ابلیس و کفار
و منافقین نکنند این باعث نقصان ایمان او نیست آری لعن اعدا اهل البیت
از مکملات ایمان و متممات ایقان است هر چند بر سبیل اجمال باشد و اما اصحاب
شیعه که مبادرت تخصیص سب و لعن کرده در جواز این قیاس در آمده اند
و قیاس چنین کرده اند که اهل سنت حکم میکنند و محاربین علی بن ابی طالب علیه السلام
مثل طلحه و زبیر و عایشه و معویه و امثال ایشان که بغات و محاربین آنحضرت
و تابعین و مهاجرین و انصار کردند فسق نیست بلکه صحابی مجتهد است
و این را باعتقاد خود اجتهاد و قیاس میدانند و هرگاه این اجتهاد و قیاس جایز
باشد خصوصا در حرب و قتل اخ نبی و وصی رسول رب العالمین و انصار و مهاجرین
و تابعین چگونه جایز نباشد در لعن و سب اجتهادی که شیعه امامیه تجویز لعن و
سب ایشان کرده اند با آنکه این دعائیست که باری عز اسمه خواهد ایشان را
مستحق رانده مقبول و مشرف اجابت و مقرون استجابت میگرداند و الافلا و
این مثل سنگ بایه مومنیان ع و مهاجرین نیست و معاویه جنگ ما و انصار

و مهاجرین

مهاجرین کرد و سنت ایشت سب امیر المومنین علی علیه السلام را و اهل بیت آنحضرت
که منصوص نص کلام و ممدوح سید انام بودند و این شنیع بود در زمان بنی امیه هشتاد
سال که اجتهاد این تقریر سبب طعن و لعن و سب ... و علاوه بر آن جمیعا
جمیع علما او را ملعون و مطعون نمیدانند بلکه میگویند این سب سبب نقص شان و نقص
عدالت و ایمان او نشده چگونه نشود اجتهاد دانسته اند که در سب آنکه اعتقاد ضلالت او
و او را مستحق لعن میدانند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد طرق مخالفت و سب
ایشان بجهتی که مفید علم یقینی و جهت قطعی کرد و جواز لعن آن ملعونان و سب
طعن آن مطعونان بجبر آنکه متاخرین اهل سنت مبالغه کرده اند در عدم سب بجهتی
که از فرط تعصب عدم دیانت میگویند کلام ... که سب شیخین کنند بعد
اعتقاد دارند که آنکه سب امیر المومنین کرده از خط ... بیرون رفته و از ایمان چه احتمال
آنکه ... نقیض قول متقدمین و اسلاف ایشان چه ایشان نهی کرده اند از تکفیر اهل قبله
و این بیت الاعداوة با امیر المومنین علیه السلام و نقص شان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
و فاطمه ... رسول چنانچه ... از کلام معجز نظام حضرت رسالت ... علی حرب ... حرب
با منست صلح تو صلح با منست ... از دیگر احادیث مشهوره و همچنین مسامحات دارد قول
حجت الاسلام غزالی در کتاب مستظهریه آنجا که گفته است که اگر اعتقاد کند معتقد فسق ابی بکر
و عمر و طایفه از صحابه اعتقاد کفر ایشان نکند اما حکم بکفر نباید کرد جواب گوییم که حکم بکفرش
نکنیم اما حکم بفسق و ضلالتش و مخالفت اجماع است میکنیم ... که حق تعالی حکم نکرده و قذف

زنا الاحصان وجلد و این حکم شامل کافه خلایق هست و بیشتر عموم این حکم جمیع مکلفین در جمیع
واحد هست واگر قذف کند شخصی ابابکر وعمر را از زنا اقامه حد سوی آنچه بنفس شارع هست برای ایشان
واقع نشود واگر کسی گوید هر کلام صریح تکفیر کند بکفر ابی بکر وعمر نیز داورا ثابت که تکفیر
شخصی باشد که تکفیر احدی را از آحاد مسلمین یا قضات باز نیز جواب گوییم که جمیع آنست
و ما نیز قایلیم پس فرق است میان تکفیر ایشان و تکفیر غیر ایشان از آحاد مسلمین و ائمه
و قضات بلکه افراد مسلمین مومنین بی استلزام الا در دو چیز یکی مخالفت اجماع و خرق
چه آنکه بیابت که تکفیر غیر ایشان خارق اجماع معتد به باشد دیگر اخبار بیشمار وارد شده
در حق ایشان مثل وعده بجنت و ثنا بر ایشان و حکم بصحت دین و ثبات یقین ایشان
و تقدم ایشان بر خلق پس قایل این هر گاه این اخبار کثیره باو رسیده باشد و با این
اعتقاد کفر ایشان داشته باشد کافر هست نه باعتبار تکفیر فقط بلکه باعتبار تکذیب او
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را چه آنکه هر که تکذیب کلمه از اقاویل او کند بکل کافر است
باجماع و قطع نظر از تکذیب این اخبار رو از خرق اجماع کرده تکفیر هم زیشان نزد
تکفیر القضاة و ائمه و آحاد مسلمین باشد منتهی شد کلام حجة الاسلام و علامه گفته
محقق عارف قطب الدین المحیی الشیرازی الشافعی در این مقام از [illegible] نیز اگر کسی گوید
که امام غزالی فرموده که کسی که اخبار که در تزکیه ایشان وارد هست باو رسیده باشد و مع هذا تکفیر
ایشان کند کافر هست و کریمه لا تقول لصاحبه لا تحزن [illegible] بکسی رسیده چه قرآن متواتر است
جواب آنست که قرآن متواتر الجمیع نیست بالنسبه بکسی [illegible] است که از قرآن جز سوره فاتحه

والیضاً

والیضاً اگر کسی که آیه مذکوره باو رسیده علی سبیل التواتر شاید که این که آن صاحب مذکور
ابوبکر هست از قبیل یار غار [illegible] است که در تفاسیر و احادیث مذکور است مانحن فیه
و اخبار آحاد هست ایضاً شاید که آن کس بر آن باشد که مراد از صاحب مذکور صاحب
لغوی است یعنی کسی که با وی همراه بود در غار و این صاحبیت اصطلاحی که کلام در
آنست لازم نمی آید پس اگر کسی انکار صاحبیت او بنابر این شبهات کند تکفیر او را
تکفیر نتوان کرد بلی اگر انکار صاحبیت ابی بکر لذاته کفر باشد کفر او لازم آید لیکن
از سخن امام غزالی معلوم شد که آن لذاته کفر نیست بلکه مستلزم تکذیب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کفر هست چون کسی آیه مذکوره بوی رسیده باشد
با اعتقاد این که منزول فیه ابی بکر است نشسته باشد از انکار او صحابیت
ابی بکر را المکذب باید بقرآن و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لازم نمی آید چه دلالت
آیه مذکوره بر معنی مذکور نه چنان دلالتی قطعی ضروری است که اگر کسی انکار کند
ظاهر حال این باشد که او منکر قرآن هست و ادعای این تاویل بهانه است
که برای خود ساخته اگر کسی سوال کند که اگر بنظر بآیه چنین است چه میگویی در
خرق اجماع که اکثر علما بر آن رفته اند که صاحب آن کافر هست قال القاضی عیاض
فی الشفاء اما من انکر الاجماع المجرد الذی لیس طریقه النقل المتواتر عن الشارع
فاکثر المتکلمین والفقهاء والنظار فی هذا الباب قالوا بتکفیر کل من خالف الاجماع
الصحیح الجامع لشروط الاجماع المتفق علیه عموما و حجتهم قوله تعالی ومن یشاقق الرسول

[illegible] مذکوره [illegible] ابی بکر [illegible] آیه مذکوره در شان ابی بکر است

بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم الآیة وقوله صلی
علیه وآله وسلم من خالف الجماعة قید شبر فقد خلع ربقة الاسلام جواب گوییم اگرچه
غزالی درین مسئله مذهب جمهور است وخرق اجماع نزد او کفر نیست چنانکه نقل کرده
شد اما استناد مذهب او صحیح ایم که اجماعی که خرق آن کفر است اجماعات است که در
امور دین ابتدا از عقاید اصلیه واحکام عملیه منه درست چنانکه اگر کسی انکار آن کند در انکار
رفع حکمی است از احکام دین چه ثمره این انکار است که غرب فرمانید و در ابن حزم دین است
اما اجماعی که نه امری چنین باشد بانکار آن شخص کافر نشود ومثال مجمع علیه است که این کعبه
که امروز زوار طواف میکنند بنا کرده حجاج است اگر کسی این را انکار کند او را تکفیر نکنیم
چه با انکار این هیچ حکمی از احکام دین اختلال نمی یابد بخلاف جانی حجاج باشد جواهر جانی
دیگری و اجماعی که بر صحابیت است از این قبیل است چه اگر کسی صحابیت کسی از صحابه انکار
کند با آنکه تمام احکام دین اصولاً وفروعاً معترف باشد و مضمون آن نسک نکند لازم
نیاید این حرم چیزی از دین الا این قدر است که این در نفس خود باطلی است و گفت
صحابه نه از آن قبیل است که بنفسها از ارکان اسلام است همچون ایمان بخدای و ملائکه
و کتب و رسل چنانکه در کلام غزالی گذشت و طوایف مبتدعه که درشان بعضی صحابه ناسزا گویند ناالایق
از خوارج و روافض هیچ از اصول و فروع دین بدان سبب از دست نگذاشته اند
و آنچه از اصول و فروع در آن بر خلاف فقها از رای قصور نظر است که داشته اند و
اجتهاد باطل نه از حیثیت آن تحملیست که بی آن ایشان را لازم شده اگر کسی بالکلیه ناالایق
ناالایق

درشان

در شان ابی بکر و عمر گوید بجز این همه سبقتی تقریر یافته و بس چنانچه در سخن غزالی گذشت که آن
دل اینقدر نشنود نمی شود و دوست میدارد که این استحقاق تکفیر در نسبت شود جواب آنست
که مقصود ما ازین سخن آنست که خوارج و شیعه کافر نباشند و اهل علم تکفیر ایشان نکرده
اند ایشان را مبتدع و ضال شمرده اند و علما ایشان را ناالایق میگویند و عامل عمر بن
عبد العزیز از کوفه بوی نوشت که شخصی سب عمر بن الخطاب کرده اگر رخصت دهی او را
قتل کنم در جواب نوشت که جایز نیست که کسی را اگر سب غیر کنند الا وقتی که سب پیغمبر قتل کنند
صلوات الله علیه کرده باشد اما سخنی گوییم که روشنی چشم تو و هم شوخ باشد و آن
آنست که حکم این عمر و عمر جابقی درین باب تفاوت دارد و حکم خارجی که شخصی که
شبهه او مستولی شده باشد نشنید زعقاید که او را با آبا در سب ادوه ناالایق میگوید
و حکم دیگری یکسان نیست چه امروز و ابی بکر و عمر ذو نوسیس بنوعی شنیده که بی تحاشی
بر سب قدح در ایشان کنند که نه از طوایف خوارج و روافض باشد این زخلاعت
او است از دین چه ایشان در دین امروز کالمعلوم من الدین انه مما یعرف الناس
این حکم از ابی بکر و عمر مثل شافعی و ابی حنیفه نیز متعدی گردد و در مرتبه بل
ائمه دین و علما متقین که چون کسی فاالایق زیاده ایشان گوید لو
که خلاعت از آن معلوم شود کافر نیست و در کتب حنفیه مذکور است که اگر کسی عداوت
عالمی داشته باشد کافر است چه این نشانه عداوت علم است عالم را یعرف
صاحب دین الله نیست کسی که او را دشمن دارد دین را دشمن میدارد والا چه رگ دارد

منتهی شد کلام مولی العارف قطب الدین دهی میگوییم که مونه آنچه نقل کردیم از غزالی و فاضل کی
شافعی المذهب است که مذکور است در بعضی شروح شفا که از قاضی مالکی است اینجا که خارج
شفا گفته‌اند و مشهور آن بوده شافعی است در شرح فصل عقیده مصنف تحت بیان حکم فرق که
معتقدین سوای اهل سنت از مشبهه و مجسمه و معتزله و شیعه و غیر ایشان که آنچه فهمیده میشود از
کلام مصنف درین مقام است که مالکیه و اصحاب مالک با حنیفه و نسبت به تکفیر و قتل اگر توبه
واقع نشود و این مشکل است چرا که قول تکفیر درین مقام بتأویل و اجتهاد است و این
مسئله خطیر است در دین و عظیم است نزد الله تعالی چرا که آن عبارت است از اخبار با آنکه
ثبت الشخص در آخرة عقوبت دایم است و در دنیا خون و مال او مباح است و جایز نیست
نکاح او در مسلمه و جاری نیست بر او احکام اسلام در حیات و بعد ممات و برای ارباب
اولو الالباب و تمیز و فضیلت ارباب اصحاب پوشیده نخواهد بود که امثال این مسائل اجتهادیه
که اجرای این احکام در و میشود در غایت دقت و نهایت غموض است باعتبار کثرت
شبهات و اختلاف قرائن احوال و تفاوت دواعی و استقصار معرفت خطابات
کثرت صنوف وجوه و اطلاع بحقیقت تأویل و شرایط آن و اماکن و معرفت
الفاظ محتمله بتأویل و غیر محتمله بسبب علی طرق لسان اهل عرب است در حقایق و مجا
زات و استعارات و غیر ذلک و معرفت دقایق علم توحید و غوامض آن الی غیر ذلک
و بتحقیق که این متعذر است مع هذا با انضمام اغراض و اختلاف تعصبات و تفاوت
دواعی خاصه و عامه در ازمنه مختلفه و بتحقیق صلی الله علیه و آله فرموده انه که فتوی

دهنده

دهنده نزد ملک است بجهنم این است که تحقیق درین مقام خصوصا فتوی در قتل این مقام و
از آنجا است که متردد است اقوال محققین امام ابو القاسم انصاری و قاضی ابو بکر
و استاد ابو اسحق اسفراینی ذکر کرده که ابو الحسن الاشعری را چند قول است
در تکفیر مسلم و این مسئله معارضه و ظاهر است که اقوال او نیز متردد است
و روایت کرده عبد الجبار البیهقی الرازی از احمد بن حسین البیهقی از ابی حازم
عبدوی عن ابی علی زاهر بن احمد السرخسی انه که گفت شنیدم از ابو الحسن اشعری
در وقتی که در بغداد در خانه او قریب الموت شده بود صحبت یافته که میگفت شهادت
میدهم بر اینکه تکفیر احدا از اهل قبله نکنم چرا که همه یک معبود واحد اند و ابو الحسن الاشعری
در صدر کتاب مقالات گفته که اختلاف کرده‌اند مسلمین در اشیا کثیره و بعضی از
ایشان تضلیل بعض کرده و بعضی دیگر تبری از بعض نموده است الا که اسلام شامل مجموع
است همه ایشان را اگرچه مختلف‌اند و امام شافعی گفته قبول کنم شهادت اهل بدعت الا که خطابیه
ابو عبید است و خوارج خطابیه را و ایشان قومی اند که شهادت میدهند بعضی بر بعضی را
بدون تفرقه مذهب توقف کرده ابوحنیفه درین مقام و حکایت کرده قاضی
از ابی حازم ازهری که او کرد ابتدا اهل قبله را اما اختلاف ایشان در مذاهب
مسلمین و منع کرده از تکفیر ایشان چرا که مسائل مختلف فیها کمال اشکال و
نهایت دقت دارد و انصاری در نکت اوله گفته است که شنیدم از استاد
ابی القاسم القشیری که گفته که چند مرتبه رجوع کردیم محققین از اسماعیل بن ابی بکر بن فورک

درین مسئله جواب کافی شافی شنیدیم و قاضی ابو المحاسن رویانی در حلیه ذکر کرده
سزاوار نیست که نماز کنی خلف مبتدع و اگر نماز کنی لازم نیست اعاده چه اگر ما تکفیر احدی
از اهل مذاهب مختلفه نکنیم و فرموده است علیه السلام الکیس که نماز کنند و استقبال قبله
نمایند و اکل ذبیحه ما کنند مسلم اند و راست آنچه ما راست و بر اوست آنچه بر ماست و ازین جهت
که مناکحه ایشان و اقرار و غیر آنها را جایز میدانند با وجوب احتیاط مع هذا علمای اهل سنت
دین و علمای محققین اند در باب ملاحظه کن که چگونه احتراز کرده اند از اطلاق تکفیر بر
مبتدعان ایشان الشد لکن ورع و تقوی با اجتناب و احتراز از فسق و التعصب و قصد
استماع الهوام و اجتناب الطعام و الاغراض الدنیویه و ملاک الاعمال النیات
پس اگر کسی در نقیض هذا چون زده در مقام محادثه باشد با صاحب خود دین خود را
بدنیا فروخته و خسران عقبی تجارت کرده و باید که ایشان کامل عیار ندانند که
دنیا و متاع این دار غدار را بسیار بی اعتبار است فی الحقیقه چرا عیب است راه
گذر با دو دار عقبی و منزل آخرت ملکی است ابدی بقا بقاییست سرمدی در جوار حق مقعد
صدق پس نظاره کن که کدام یک از فریقین احق اند با من اشقی و استدلال
کرده صاحب نواقض در خاتمه کتاب خود به پنج حدیث و لعن را کرده و دلالت این
احادیث را از ذم لعن و حرمت لعن مطلقا حدیثا و الی آنست که سزاوار نیست
صدیق را که لعن کننده باشد و درین بحث بسیار ضعیف است اولا اعتبار چرا
آنکه بوده بشنو از ملاعنان در حدیث خلوه کرده است در راه مردمان یعنی مواضع لعن و جایهای

که بیابان

که بیابان و در مورد دین فرود آیند چنانچه در بعض احادیث الصحیحه که شیخ فاضل
محدث مجد الدین فیروزآبادی شافعی در بعض رسایل خود نقل کرده واقع است
باسناد ابی هریره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بپرهیزید از لعن کننده ها
گفتند کیستند لعن کنندگان یا رسول الله فرمودند که آن کسانی که در راه مردمان
خلوت میکنند و در سایه که نشیمن مردمان است خلوت میکنند و سبب الخلا قضا میکنند
و آنچه روایت کرده مسلم بطریق موافقت از یحیی بن ایوب و قتیبه و ابن حجر که فرموده
که احتراز کنید لاعنین را گفتند کیستند ایشان فرمودند که آنکس که در راه
مردمان خلوت کنند و در سایه نشیمن مردمان تمام شد جواب اول اما ثانی جواب گوییم
که قبول نداریم که مراد از منع لعن مطلق باشد چرا نشاید بود که منع لعن آنکس که مستحق
لعن نباشد مراد باشد چنانچه دلالت میکند بر آن حدیث چهارم که خواهد آمد یا گوییم
مراد از منع آنست که بسیار لعن مکنند بحیثیتی که عادت کنند بر تکرار کلام
او شود و رفته رفته سبب شود چنانچه عادت اعراب شده که آبا و امهات و افاضل
و سادات و اخوان و اخوات و عبید خود را در ابتدا هر کلامی و در مفتتح هر خطابی
یا ملعون یا میمون میگویند و یا ملعون الاب و غیر ذلک چنانچه مشهور است از ایشان
که اکثر یا ملعون بن ملعون و کلب بن کلب خطاب کنند و اما جواب ثالث آنست
که این منع معارضه میکند و مخالفت دارد با آنچه سابق ذکر کردیم و گفته صاحب
استیعاب نیز که علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت قنوت لعن کردی بر معاویه

وعمرو بن العاص وابی الاعور السلمی وغیرهم وحدیث ثانی آنست که سباب مومن
نیست لعن وطعن و فحش و مشهور میشود در این حدیث بعضی آنچه مشهور میشود در حدیث
اول واگر دیگر اگر حمل بر انکار مطلق لعن کنند لازم می آید که ابن زبیر از جمله مومنین
نباشد چه اگر روایت واقع شده که گفت فضالة بن شریک با ابن زبیر که لعنت باد بر
ناقه که مرا بسوی تو آورد در جواب گفت لعنت بر آن ناقه و بر راکب او نیز و لازم باطل
نزد شما ملزوم در بطلان مثل لازم و این روایت چنانچه مذکور است در کتب حدیث
وسیر و عبد الرحمن جامی در مبحث حروف ایجاب در شرح کافیه ذکر نموده ثالث آنکه حضرت
رسالت پناه فرموده که لعن مکنید بلعنت خدای و بغضب خدای و این معارض نیست
با آنچه گذشت در آیه لعان و جواز بیت حکم چنانچه مخفی نیست بر شعور فقیه پس باید
که عدم لعن مخصوص باشد با کسی که مستحق لعن نباشد چنانچه در حدیث آخر مذکور
است چهارم آنکه از ابن عباس مذکور است که باد ردای شخصی را برد و آن شخص لعن کرد
باد را حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که لعن مکن باد را چه آنکه باد مامور
بوده نیست و ایضا فرموده اند که هر کس لعن کند بر چیزی که اهلیت لعن نداشته باشد
آن لعن بلاعن راجع است و این در معرض کشف است چنانچه اشاره کردیم بآن
و دیگر آنکه اصحاب تجویز لعن کرده اند بر مستحق لعن نهایت آنکه مخالفین گمان برده اند
که بعضی از ایشان که شما مستحق لعن میدانید مستحق لعن نیستند و این بحث دیگر است
در ربط ما نحن فیه ندارد و بآنچه مذکور کردیم دفع این میشود حدیث پنجم آنکه روایت کرده

ابو هریره

ابو هریره که در بعضی اوقات حضرت رسالت پناه در نماز میفرمودند که خدایا لعن [illegible]
از اعراب که جماعتی بوده باشند تا آنکه واجب الوجود نهی فرمود پیغمبر را از لعن کردن
جواب گوییم که نزول این نهی دلالت بر مطلوب ندارد با آنکه منع میکنیم صحت سند
امثال این حدیث را خصوصا وقتی که راوی ابوهریره باشد چرا که او مطعون بلکه
بکذب است در لسان متقدمین و متاخرین چنانچه اشاره رفت در بعضی مقدمات
سابقه و اما آنچه ذکر شده است از کتاب نهج البلاغه که علی بن ابی طالب جمعی را
از صحابه خود که سب کردند اهل شام را در حرب صفین لعن کردند اصحاب معاویه را
پس گفت علیه السلام مکروه میدارم که بودن شما ناسزا گوینده و لیکن اگر و
صف کنید اعمال ایشان را و ذکر کنید حال ایشان را بهتر و متین تر است تا آخر و
در این کلام نیز حجتی ظاهر نیست از این جهت که دلیلی نیست بر حرام بودن ناسزا
ایشان نهایتش آنچه از وی مستفاد میشود حکم بکراهت است نه بر مکروه جایز است
با این که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله امید میداشت در اسلام ایشان و رجوع ایشان از
بیوفایی خود چنانچه عبارت نیز مشتمل است بر همین چه بعد از این روایت کرده است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب خود گفت و لکن قولوا اللهم اصلح
ذات بیننا و این نیز از قبیل قول خدای تعالی در قصه فرعون فقولا له قولا لینا
و آنچه صاحب مواقف روایت کرده است دلالت میکند بر آنکه سب ایشان
صواب است نهایتش آنکه خود را از سب باز داشتن اصوب است و شاید که این از آن

چیزهایی باشد که گذشت از اسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با سلام ایشان یا از جهت
علم آنحضرت صلوات الله علیه وآله باینکه عدم سب باعث باشد که منجر شود و مایل شدن ایشان
بطرف اسلام و بر تقدیر تسلیم دلالت او بر منع سب دلالتی نیست بر ورود او بر منع لعن
از آنجهت که چنانچه در پیش ازین گذشت عبارتست از دشنام و لعن برکسی نفرین است
و چنانچه از تعریفات این لعن و از تعریف صاحب نواقض فهمیده میشود و میانه
اینها کمال دوریست و اگر ادعا کرده شود که سب را در اصطلاح شرع شامل لعن هم هست
پس باید که ثابت شود و ازین جهت که اصل عدم نقل است باید دعوی که بر دلیلی باشد
و آنچه ما ذکر کردیم بیا قطعست سند قول ایشان بحدیث لا تسبوا اصحابی که میان
ایشان مشهور است ضد اول در آیاتی که صاحب نواقض در فصل اول از کتاب
خود ذکر کرده است و گمان کرده است که عموما بر فضل صحابه دلالت دارد آیه اول
قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر وغیر ذلک الخ صاحب نواقض
در تفسیر این آیه از جمهور مفسرین نقل کرده است نفعی بمقصود او ندارد و
درین جهت ترک کردیم قول او را و تقلیست که اصحاب ما رحمهم الله استدلال
کرده اند بر چند الخ اهل سنت توهم کرده اند ازین جهت که مضمون آیه اقتضای
کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان مشفق باشد نه اینکه ایشان
اطاعت رسول کرده اند و قول خدای تعالی لانفضوا من حولک مبنی است بر آنکه

اگر آنحضرت سخت دل می بود صبر بر صحبت او نمیکردند و حکم رسالت او بایشان نمیرسانید
و قول خدای تعالی فاعف عنهم ظاهر میکند که هرگاه ایشان متصف باین صفات باشند
محتاج بعفو و قول خدای تعالی و شاورهم فی الامر بیان نقص ایشان در ضعف دین
میکند بتحقیق که ایشان ازان محتاج اند که محتاج بالفت یکدیگر و حکومت نیز او را باشند
ماجدی از صاحبان عقلی که رافت کند بایشان و حدیث ایشان را اعتبار کند بعد از
ایضاح و اعلامی که ما کردیم خصوصا با ابابکر و عمر که گمان کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم با ایشان مشورت کرده و گردانیده است ایشان را شیوای الجماعت در حکم
اسلام با اینکه زیاده برین کلامی دیگر هست که خدای تعالی آگاه کرد حضرت را صلوات الله
علیه که در میان امت تو کسی هست که طلب بی میکند و منتظر وقت است که دین ترا
خراب کنند و آنحضرت را با همه ایشان آگاه نکرد و قال الله تعالی ومن اهل المدینة
مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم وقال الله
تعالی واذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف
الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون وقال الله تعالی یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا
عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و آیاتی دیگر درین باب هست که دلالت
بر اینکه اعتماد بر قول ایشان نیست بنابر آنچه از افعال ایشان ظاهر میشود پس امر کردن خدای
تعالی آنحضرت را بمشورت ایشان بواسطه اینکه آنچه در ظاهر ایشانست ظاهر شود پس حضرت
از جهت اینکه با ایشان مشورت کرد چنانکه در به اشارت آنحضرت کردند و صادر شد

مشورت ایشان به نهنهای مشوشی کرد و دل دشمنند و ظاهر کرد خدای تعالی آنحضرت را صفت
کرد ایشان را و قال عز و جل ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض الآیة
پس مشوش میشود سرزنش ایشان و ظاهر کرد حال ایشان را بر رسول خود پس ثابت شد
که از مشورت سوای آنچه ما ذکر کردیم چیزی دیگر نیست و عجب که در همه صاحب نواقض
با آنچه از خبر در این مقام نقل کرده است گفته عجب میسازم از جماعتی که بر بیرش میکنند
که بار مهاجر را از زرگشتن از جنگ مثل سعد ابی وقاص و کسانی که با حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام در حرب صفین نبودند با آنکه ایشان افضلند از بسیار از شهزین روز احد
و تحقیق که خدای تعالی عفو کرده است بسبب آنکه محبت پیغمبر و عاقبت در دلهای
حسب کمال از ایشان آخر شد کلام صاحب نواقض و من میگویم که عفو از ایشان از بعضی
از آیات دیگر عفو از گناه مخصوص نیست چنانچه خواهد آمد و وجهی نیست که باقی معاصی که
بعد از آن گناه مخصوص از ایشان صادر شده و با پس از آن گناه گفتیم چنانکه قول حق سبحانه
تعالی و من یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه دلالت میکند بر آنکه عفو از گناه مخصوص موجب عفو
از گناه دیگر نمیشود بعد از آنکه چیزی از آن است راضی بودن از ایشان پس اینمعنی که پیش
بر آنکه یکسب غیره بنده است و صاحب یکسب امر بنده نمیشود حاصل آنکه خشنودی
خدای تعالی از بندگان بسبب اعمال ایشان است پس هرگاه عبادت کنند خدای تعالی
از ایشان راضی است و هرگاه معصیت کنند غضب میکند بر ایشان و لازم نمی آید
خشنودی از بنده باعتبار عملی ضرری دوام خشنودی از وی چنانچه قول خدای تعالی

الّا الذین

ان الذین آمنوا ثم کفروا اشاره باینمعنی است بواسطه آنکه خشنودی میشود از ایشان
بسبب ایمان ایشان و خشم میگیرد بسبب کفر ایشان و از جهة این قیاس مغالطه است
که بر صاحبان عقل مخفی نیست تنها آنچه صاحب نواقض ذکر کرده است از زیادتی شرف
ایشان بسبب زیادتی صحبت حضرت پیغمبر ظاهر نیست در وقتی شرف ایشان زیاده
میشود که استعداد ذاتی داشته باشند که از صحبت حضرت بهره یابند و ممتاز شوند اما
کسی که خدای تعالی دل و چشم و گوش او را پوشیده است مثل ابی جهل و امثال او پس از آنکه
پس نفعی نمیبخشد از برای ایشان بسبب طول صحبت نبی مختار آیا نشنیده قصه گوساله
موسی را علیه السلام از مرتد شدن ایشان از دین قوم و ضعیف انگشتن ایشان برادر
بزرگ موسی را علیه السلام و عبادت کردن ایشان گوساله را و فرمان بردن ایشان
سامری را چه بسیار مناسب است شد و نشود از قرب بزرگان خوب حیف و به
نبوی به از آفتاب الآیة الثانیة قال الله تعالی فی سورة آل عمران فالذین هاجروا و اخرجوا
من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا الی میگویم من که این آیه دلالت میکند بر استقامت
حال صحابه که سخن در نفی آن نیست و اثبات ایشان هرگاه ثابت شود که ایشان
مقاتله کرده اند در راه خدای تعالی قال صاحب الکتاب قال الله تعالی فی سورة آل
عمران ایضا فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا
لاکفرن عنهم سیئاتهم و لادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله و الله عنده
حسن الثواب این آیه نیز از جمله آیاتی است که صاحب نواقض نقل باقص خود آنچه مناسب است

حال خلفا و تابعین ایشان آورده و محل استدلال که جماعتی بوده خواهد بود و اگر دا
جواب استدلال ایشان صلاحیت دارد اینست که گفته شود که جمیع شک نیست
کما اتصاف بمهاجرت وادای در سبیل الله اگر لله بوده باشد و با ایمان بحضرت رسول الله
انمهاجرت نافع خواهد بود والا که فرد مهاجرت میتواند بود که با جمیع مکلف با کافران که از خوف
مواخذه و نیز از الکث... بوده باشد و ظاهر است که ایشان باین مهاجرت نافع
نبود پس دخال صحابه مطلقا در آیت بعضی شروط ... شرط ایمان و اول ... سبیل الله که
آن عبارت از تقرب بجناب اعلی ممنوع است ... و جمعی که صاحب نواقض بدعاش
افاده و بجای اینجا ظاهر میشود در اثبات صحت ایمان و با جمله مسلم نیست که صحابه بجمیعهم
از جمله انصار و مهاجرین باشند زیرا که ایمان شرط است در صحت هجرت و نصرت آن محل
موصوف بایمان نبوده و اگر ایمان شرط نباشد در هجرت و نصرت لازم می آید که کفار موتلفه
القلوب داخل انصار باشند و بطلان آن ظاهر است و مؤید این معنی روایتی است که صاحب
مشکات از حضرت پیغمبر روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده اند
که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه والمهاجر من هجر ما نهی الله عنه و معنی حدیث
اینست که مسلمان واقعی کسیست که مسلمانان از دست و زبان ایشان سالم باشند و
مهاجر کسیست که هجرت کرده باشد از آنچه خدای تعالی نهی کرده پس بنابرین مهاجرین
جمعی خواهند بود که تارک صفات ... بوده باشند و این معنی از لوازم ایمان است و در
شرح این حدیث گفته است ... که ... بنی صلوات الله علیه اعلام کرده است

[illegible]

مهاجرین

مهاجرین را که واجبست بر ایشان که هجرت کنند آن چیزی را که خدای نهی از او کرده و تا آنکه
کامل شود هجرت ایشان و متصف شوند بآنکه از مهاجرینند و کامل نمیشود مهاجرت بهجرت
بمدینه فقط انتهی کلام شارح اربعین ... الایمان انتهی قال الله تعالی فی سورة الانفال ان الذین
آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین آووا و نصروا اولئک لهم مغفرة و رزق کریم
این آیه نیز از جمله آیاتیست که صاحب نواقض در فضیلت صحابه تمسک بآن نموده و از
شرح آیه اولی معلوم میشود که این آیه نیز دلالت بر مطلوب صاحب نواقض نمیکند چه
در این آیه مرحمت که جماعت مومنین که موصوف بصفت هجرت و جهاد و نصرت بوده
باشند ایشان مومنان حقند پس دخول صحابه در این آیه محل منع است و نعم ما قال
عز قائلا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الآیة الرابعة قال الله تعالی فی سورة التوبة
الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و
اولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا
ان الله عنده اجر عظیم صاحب مصائب النواصب میگوید که آنچه ذکر کرده است صاحب
نواقض از وعظ و ابرام پس او خشونتیست از کلام یعنی که این آیه شریفه دلالت ندارد بر
صحابه مذکوره و اخلفنه در این آیه شریفه نهان ... که گذشت با آنکه روایت کرده است
رزین بن معاویه در جمع بین صحاح ستة که این آیه نازل شده در شان حضرت علی بن ابی
طالب علیه السلام و اگرچه منطوق کلام از برای عموم است و نظیر این آیه و مؤید او آنچه ... است
که روایت کرده است ابونعیم از ابن عباس در تفسیر قول خدای تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون و گفته که مراد از سابق در این آیه حضرت علی ابن ابیطالب

همچنین روایت کرده است فقیه مغازلی ... در قول حق تعالی
السابقون السابقون م

وگفته که مراد اینست که سبقت گرفته است یوشع بن نون بموسی و سبقت کرده است
شمعون بعیسی و سبقت کرده است علی ابن ابوطالب بمحمد و فقیر در این کتاب میگوید
که مراد بسبقت همین است که حضرت علی بن ابی طالب پیش از همه مسارعت بایمان کرده
و ایمان باو آورده و همچنین است سبقت نظایر او و صاحب نواقض در مقام اعتذار و
اندفاع اعتراض قدم بیرون نهاده بکلمات واهیه تفوه نموده و بنای کلام
بر آنجا گذاشته که کسی ایمان بمحمد آورده بود نمی باید که نفی کنند ایمان از اهل بیت
رضوان خصوصا عشره مبشره و خصوصا خلفای که توقیت ارکان شریعت بسعی
و جهد ایشان شده و سبب ایشان اکثر مردم بایمان آورده اند و این نوع کلمات
شنیده و غیر مشهود در مقام ادعا و عین مدعا که محل نزاع است مکرر تقریر نموده چون
بنای آن را جلی بود مجملی از آن اختصار نموده از مطولات لاطائل احتراز و اجتناب
نموده و نظم اقوال ایشان مشتهر نموده چون نمی آید که حق تعالی در سوره التوبه
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم
جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم میگوید مصنف این کتاب
که آنچه گمان کرده است صاحب نواقض که ظاهر لفظ مجبور است که ابابکر و عمر بوده اند از مهاجرین
اولین این محض ادعاست بلکه این ادعا است مشهور بلا دلیل و مخوف بعقود بلکه مهاجرین
اولین جماعتی که هجرت کرده اند هجرت اولی و این هجرت تا برسول الله محاصره مکه در
هنگامی که محاصره کرده قریش بنی هاشم را با رسول الله در شعب بنی عبد المطلب چهار سال و دو ماه

مجتمع نه

مجتمع نه که ابابکر و عمر در آن موطن بنوده اند پس چگونه ادعای باطل میکند که ایشان بوده اند از
مهاجرین اولین بوده اند و حال آنکه ایشان مهاجر نبوده اند از هجرت و تحقیق آن است که
مهاجران اولان و انصار اولان که در آیه شریفه مذکور شده همان اند که نفر بوده اند
که آمده اند و ملتجی گردیده اند با رسول الله در شعب عبد المطلب شبی در عقبه که در آنجا
مشهور اند بعقبیون و بر همین اجماع اصحاب و ابیات واقع شده و اما شهادت حضرت
باری در ماده انجامت رضا و آنچه وعده داده است ایشان را از خلود در جنان
پس تحقیق که گذشته است کلام در آن و اما آنچه صاحب نواقض در مقام طعن
خطابات و تشنیعات آورده و تعرضات غیر وارده نقل نموده گویا که فاش
شده و آن ازان الفت عادت که بکلام وعظ و خطابت که در بعض ازمنه
داشته و بر سیاق آن این کلمات بر زبان جمع آورده اشاره بان کرده پیشه
آنکه ادعا بوده که ابو بکر مخصوص بوده به ترک دنیا و در نظر او تحقیر دنیا با علما
مرتبه بوده چنانچه نفس نفیس خود را با مال و مال در سبیل الله صرف و بذل نموده
و اشکالی که بر او لازم می آید اینست که خود نقل نموده شکایت علی ابن ابو طالب را
از خلفا ثلث و آنکه حضرت امیر المومنین ازهد الناس عن الدنیا و اسبق علیهم
الا آخره بوده بعد از آن جواب این اشکال را از باب شفقت اصحاب امامیه گفته
باین روشن که شکایت حضرت علی علیه السلام از خلفای ثلث از جهت امر دنیا بوده
نه از جهت امر دنیا و حاصل کلامش راجع میشد باین که چون ضعفی در اسلام بود

و در موضع سست ان محل نموده بکثرت تحقیق
تقریر نموده مجمل انرا در عرضه تحریر در آورده ۹

و اتفاق است با آنکه ابو حفص بعمل نمی آمد حضرت علی علیه السلام از آن شاکی بود و بعد از وفات
بسیاران بسکین سعد رد اعتبار بطریق تدقیق و تحقیق گفتگو نموده چنین گفته که
اگر سید السنت حضرت امیر المومنین که خلافت ابی بکر و عمر و بعده حق بود و در دین
و مخالف بود در اسلام چرا منازعه نکرد و با ایشان چنانکه منازعه کرد با معاویه
و حفص صاد روقتی که عمر و عباس گفتند روز وفات حضرت نبی صلی الله علیه و آله
آمده و بیرک ابا یعلی یعنی بیعت حوزه او را زکن تا با تو بیعت کنم پس اختلاف نکنند
در تو و کسی بعد از سپاه بوحمزه و باز گفت ابوسفیان که زبیس که تو ای عباس ای
وای علی بن ابی طالب چه در دل شماست که میگذارید این امر عظیم را در پست ترین
قبیله از قریش والله اگر شما اراده کنید پر میکنم این وادی را از سوار و پیاده
پس گفت حضرت علی لولا انا رأینا ابابکر اهلا للخلافة ما ولیناها ایاه یعنی اگر
ندیدیم ابابکر را که اهلیت خلافت داشته باشد برا خیزاو را استولی این امر
نمیگردانیدیم و او را تمکین نکردیم تا بجا منتهی شد کلام صاحب نواقض و میگوید
مصنف کتاب مصایب النواصب که این کلام صاحب نواقض اصلا محلی ندارد
اما این دعوا که کرده بود که ابابکر مخصوص است بترک دنیا این موقوفست بآنکه دنیا
و متهیا باقت کرده باشد با او و او تارک شده باشد و این گفتگو مقاله مشهوری مانند
که ثبت العرش ثم النقش و ما در مقام منع در حصول سابقت دنیا با او و چگونه
چنین باشد و حال آنکه از نقل و آثار و اخبار بمرتبه تواتر یافته فقیر بوده و حاجت منکشف

و ضیق معیشت او و ضعف صحبت او و اینکه بوده است در جاهلیت معلما للاسلام حاکی
و پدر او بود در نهایت ضعف حال فقرا اهلها و عیشتا ضنکا و اکثرها و از سافل عبید
و با هر بوده و قاد بر چیزی نبوده پس از کجا بوده از برای ابوبکر این مال این حال
و حال آنکه پرسش در فقر بمرتبه بود که مذکور شد و اختلال احوال خویش بمرتبه است
که مسطور گشت و اما امر دوم پس بدرستی که مشتهر شده و ثبت گشته از جبل ایشان و این
باین طریقه است که بعد از آنکه حضرت رسول از دنیا بدار بقا رحلت نمود وصیت
نمود بحضرت علی بن ابی طالب و اقارب و با و جمیع ما یحتاج الیه او را که انوقت بهنگام
سپردن ودایع دینی و حفظ نوامیس الهی بود و تعریف کرد با و شناسانیده او
جمیع آنچه را که بعد از حضرت پیغمبر بر سید بهینجه چنانچه بعد از اطلاع او حضرت
امیر بر وقایع بعد از وفات سید انبیا پرسید سوال کرد حضرت علی که یا نبی الله چه
امر میفرمایید بعد از آنکه جاری مصایب بر من نازل گردد و جمعی استقبال کنند
طریق عداوت و نفاق پیشه گیرند درین هنگام حکم حضرت فرمود که صبر کن و
تحتسب این صبر را از قبیل عبادت حساب کن تا آنکه بیتی تو طوعاً رجوع نمایند
پس در آن هنگام مقاتله کن با ناکثین و قاسطین و مارقین و فرمودند و لا تلق
بدن احداهم التلاوة فتلقی بیدک الی التهلکة و ریبا الناس من النفاق الی الشقاق
یعنی منابذه و مناقضه مکن یکی از ایشان تلقا لیس بینداز خود را به تهلکه و مردمان طغیان

خواهند کرد از مرتبه نفاق و شقاق پس غایبی حضرت علی علیه السلام رعایت وصیت
حضرت رسول نمود از جهت مراعات مسلمین و مشیت ضعیفین و محافظت دین از
خوف این که مبادا همین بازی جاهلیت اولی رجوع نمایند و قبایل مرتدین
بعضی کردند در طلب ثارات جاهلیت و غیر ذلک از مصالح خفیه و جلیه پس سکوت
حضرت امیر صلوات الله علیه این امر نمود به تجویز که منازعت با ابو بکر نماید بر جمیع ارکان
آن بخلافت خلاف واقع باشد و بجهت مراعات حکمی که حضرت باین امر فرموده
واجب بود که ساکت باشد و تمکین او نه از روی تقریر و تصدیق بود و از انجمله
که معلوم شد عدم علم صاحب نواقض بر اخبار و آنچه موید این مقالست روایتیست
که ابن مغازلی الشافعی در کتاب مناقب آورده که حضرت رسول الله فرمود در حالتی
که فاطمه بیکرد با حضرت امیر المومنین که ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی زود باشد
که امت من بعد از من با تو غدر کنند و با تو در مقام خیانت و مکر بوده باشند و
همچنین روایات دیگر که موید این معنی اند بسیار وارد است از جهت اطناب احتراز نمود
و جوابی که غالبی در توجیه قدر در خبر تقریر در آورده اند مدفوع است زیرا که حاصل
جواب ایشان تخصیص غدر بجماعتیست که بعد از پیغمبر مرتد شده باشند یا خوارج
علی و این غدر منفی است از خلفاء ثلثه و ثابت است از برای کسانی و این جواب را
صاحب کتاب مصایب النواصب رد نموده بجهت آنکه غدر رجوع بتجرید سیف نیست

تا اگر خلفای ثلثه بیرون روند از اقوام منصفان بغدر بر علی علیه السلام بلکه غدر اعم است
از تجرید سیف و غصب حق خلافت با حق و اگر چه تجرید سیف نکرده باشند
چنانچه خلفای ثلثه مرتکب آن گشتند و غصب حق حضرت امیر کردند و آتش
عار در اهل بیت او افروختند و آنچه اشاره از دست ایشان آمد بعمل آوردند
چیزهایی که قایم مقام تجرید سیف بلکه زیاده از آن بوده بجا آوردند و نعم ما
قیل عوقاتو جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان الایة بیت قال الله تعالی
فی سوره الحشر للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا
من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوؤا
الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما
اوتوا و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم صاحب نواقض
گفته در تفسیر این آیه که حضرت الهی خبر داده از حال فقرای مهاجرین بطریق
که ایشان مخفی شده اند یعنی بیرون رفته اند از دیار خود و اموال خود فی ابتغاء و قوم
خود کرده اند طلب مرضات الله و این جماعت که تصدیق کرده اند قول خود را بافعال خود
و این جماعت سادات مهاجرین اند و مخفی نیست بر تو که اول کسی که بیرون رفت
از دیار و اموال خود و طالب مرضات الهی بوده ابوبکر الصدیق بوده بعد از آن

گفته که والذین تبوؤ الدار والایمان الآیه و انجا نفی که مذکور شد تا فهم انکه برگزیده خانه دار اخرت و
ایمان را من قبلهم و موصوفند باین صفت که دوست میدارند انجماعت انکه هجرت کرده اند با ایشان
و نمی یابند در انفس خود حاجتی از چیزی که عطا کرده شده است بمهاجرین از غنایم و مراد
اینست که نمی یابند در انفس خود ضیقی را که حاجت شده باشد ایشان را بر حاجت و اما ایشان
محبت و رغبت عسرو بی نشانی بودند و ایثار اختیار میکردند حاجت مردم را بر
حاجت خود تا بحدی که شخصی از ایشان دو زن داشت یکی را طلاق میداد تا مطلقه
تا دیگری بحباله خود در آرد و قوله تعالی ولو کان بهم خصاصة مراد اینست که والله
چه بود ایشان را احتیاج تمام و این قسم از اقسام صدقات افضل انواع و اقسام است
یعنی در حال احتیاج اختیار و فضا حاجت دیگری کردن بر حاجت خود بهترین
اقسام صدقه است چنانچه حضرت نبوی صلواة الله و سلامه علیه فرموده افضل
الصدقه جهد المقل یعنی بهترین صدقه صدقه کسی است که بصفت فقر و
عسر حال متصف باشد تا اینجا ترجمه کلام صاحب نوافض است بلفظ اکثر تغیر
و بعد از ان گفته که میگویم من که صاحب نواقض که از برای ابابکر صدیق در این
نصیب وافر و حظ شافی هست که تصدق کرده بجمیع مال خود در سبیل خدا و
رسول چنانچه حضرت نبوی با و گفته که ما ابقیت لاهلک یعنی چه چیز نگاه دا
داشته جهة اهل و عیال خود ابوبکر در جواب انحضرت گفت که من گذاشته ام جهة ایشان خدا
و رسول را و صاحب کتاب مصایب النواصب میگوید که متوجه میشود باین کلام او چند

سابق سن انکه کسی که انفاق کرده باشد مثل این مال عظیمی که مذکور شد محال است که
معلوم نباشد موطن آن صدقه و متصرف آن مال و ما نمیدانیم که از برای حضرت رسول
صلواة الله و سلامه علیه موطنی بود غیر از مکه و مدینه پس اگر فی الحقیقت کان کرده
که ابابکر انفاق کرده این مال را بمکه قبل از هجرت گفته میشود در ایشان که که انفاق
کرده در کجا صرف نموده این مال را آیا بوده در حضرت رسول الله را جمعی از عیال
محتاج که مثل این مال عظیم صرف ایشان توانند شد و حال انکه ابوبکر اسلام نیاورده
داخل بوده تا زمان هجرت و این معنی از اظهر محالات است یا میگویند که پیغمبر صلواة الله
علیه با جماع امه اشتهار نسب کرد دیگر و امر نیز با پیغمبر نمود و احدی را الی المحاربه و مجادله
با مشرکین و حال انکه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ناصرین جمیل نفر زیاده نبوده
و چون مشرکان دیانت ایشان را از قریش و شکایت کردند این معنی را به پیغمبر
صلی الله علیه و آله متولی مساحت با ایشان جعفر بن ابی طالب را و ایشان را حکم
اخراج نمود به ارض نجاشی که ملک حبش بود و این جماعت مذکورین بودند
در انجا تا انکه مهاجرت نمود حضرت صلواة الله علیه بسیاری از فتوحات
روی نمود پس آمدند این جماعت بعد از دو سال از هجرت و تحقیق که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله غنی ترین و مال دار ترین قریش بود بعد از
مزاوجت انحضرت با حضرت خدیجه و خدیجه با انحضرت بود تا سال هجرت
و غالب غیر محتاج بود تا انکه بسبب بی استغنائی داشت متکفل حضرت امیر صلواة الله علیه

حکم ام

تحقیق انکه بابت اینکه گر کرد پس برای تعیین او شود
و خارج ایشان حضرت بود ام

ما در موته حضرت ابی طالب بتحقیق واقع شود و ما نیافتیم در هیچ یک از اخبار که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از ازدواج با حضرت خدیجه محتاج شده باشد بسوی از
مردمان چنانکه اهل اخبار و آثار تصریح کرده‌اند با آنکه خدیجه مالدارترین قریش بود و دلیل بر
بطلان آنچه گویند که انفاق کرد ابابکر به پیغمبر بمدینه بعد از هجرت پس بتحقیق که دانسته‌اند اهل اخبار
و روایت کرده‌اند با آنکه ابابکر در وقت که وارد مدینه شد در حالتی بود که احتیاج داشت
بحیلی باعانت انصار در خانه و مال و الله تعالی فتح کرد بعد از هجرت رسول الله
از غنایم کفار و بلدان ایشان بقدری که با آنها حضرت رسول الله صلعم غنی‌ترین عرب گردید
و بتحقیق که روایت کرده‌اند چنانکه حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز فرموده که یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة پس عدول کردند جمیع
مهاجرین و انصار از مناجات با حضرت پیغمبر مگر علی علیه السلام و در بیتی که حضرت
علیه السلام فرمود که نزد من یک دینار بود پس از آن فروختم آن را و در مقابل ده درهم
یافته بود و بعد از آن مناجات کرد با حضرت رسول الله و در هر مرتبه یک درهم تصدق
فرمود تا ده مرتبه این مناجات با تصدق ده درهم بعمل آمد و اجماع است که غیر از
حضرت علی بن ابی طالب کسی دیگر این عمل بجا نیاورد و بعد از آن حق سبحانه
و تعالی این آیه را نسخ کرد بقول خویش که أأشفقتم أن تقدموا بین یدی
نجواکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة
الآیه و باجماع واقع است که ابابکر از جمعی بود که تخلف کرده بودند از مناجات

با رسول

با رسول الله صلی الله علیه و آله بسبب بخل از صدقه پس کسی که این قسم بخیل بود و از
مناجات با رسول الله محروم شود بسبب درهمی چون تواند بود که انفاق کند در راه خدا اموال کثیر
که بعضی از روات اموال کثیر را ضبط نموده که بچهل هزار دینار و جمعی دیگر بچهل هزار درهم
بپیغمبر داد و اظلما و قالوا زورا یعنی آنچه گفته شده در باب انفاق ابابکر بهر دو روایت
محض ظلم است و عین زور با آنکه ابابکر از آنکار محمد بن اهل سنت بود در روایت کرده
است چیزی را که تکذیب این معنی است در روایت است که حضرت نبی صلوات الله علیه و آله
سوار شتر نشد تا آنکه ثمن او را از مال خود پس کسی که حلال نداند که
ناقه جمیرا بدون آنکه اعطای ثمن آن نماید پس چگونه حلال داند اخذ و قبض هزار از آنکه
گوینده که نسبت انفاق ابابکر بآنحضرت صلی الله علیه و آله بواسطه آنکه جایز نیست که تحقیق
ناقه که حضرت داده بود از مال خود که انفاق کرده و بعد ابابکر اموال را و در بیع صادقت
که انفاق کرده است پیغمبر از مال خود و در جواب گوییم که این معنی منافات دارد با حقیقت
روایت و تمام نمی‌شود این دعوی در تقدیر مذکور مگر آنکه ادعا کرده شود و امر او
آنکه حضرت رسول صلعم قبول نکرده ناقه و غیر ناقه را از غیر ابی بکر و دوم آنکه ابابکر انفاق
نکرده باشد با برین از مال خود چیزی که از جنس ناقه بوده باشد با آنکه اکثر مال
عرب از جنس ناقه و جمال است و بعد از آن صاحب نواقض نقل کرده است از
ابن کثیر در تفسیر خویش در بیتی که گفته شده است چه خوب استنباط کرده است

کتابخانه مجلس شورای ملی

امام مالک ازین آیه گرفته که رافضی که سب کند صحابه را نیست او را برای او در مال
غنیمت یعنی از آنچه که مستحق نیست یا نصیبی که مدح گفته است حق سبحانه و تعالی
و مهاجرین و انصار را اما آن صفوا انتهی یعنی منتهی شد کلام صاحب نواقض باین مقام
و مدتیست که میگوییم هرگاه صاحب کتاب مصایب النواصب کلام آنچه قبل ازین در تقریر
مهاجرین و انصار مذکور شد البته شد که قضیه بر عکس است و هر نسبتی که اهل تشیع
تفهیمیده اند معنی آیه را ابو سبط کوتاهی و نقصی که در نظر ایشان است از استنباط
اسرار و عدم فهم مراد از مهاجرین و انصار چنانچه سبقت ذکر یافت پس از آن
می باید که استغفار کنند از آنچه مبادرت نموده و بهی ایشان تفهیمیدن معنی آیه
و مثل ایشان درین باب مثل آنکسانیست که عبادت اصنام میکنند اعتقاد
آنکه آنکه ایشان انما آنکه منتهر شوند امر ایشان بجنتین حمیم و خوض در غمرات جحیم
البحث الثانی الاحادیث التی ذکرها صاحب النواقض فی الفرع الثانی من کتابه
در روایت کرده است صاحب نواقض از طریق جمهور در احوال صحابه عموما و خصوصا
و چنین گوید صاحب کتاب مصایب النواصب که تحقیق که شناختی تو از آنچه ما
تقدیم کردیم بر ذکر روان حال احادیث ما یعنی در آنکه اکثر احادیث ایشان
از موضوعات زمان بنی امیه و بنی عباس و روایات ابی هریره و عمرو بن عاص
و امثال ایشان از طرف آنجاست و این مردمان از غایت انکار خود واقع

و نیز

و تابع شده قول ابن حجر را به جاهل را در بعضی مؤلفات مزخرفات و غافل شده
از آنکه احادیث ایشان افاضت میکنند و حجیت انبیا به شیعه اثنا عشری بس
بی فایده و بنا بر آن احادیث که بسبب تکثیر سواد کتب تصنیف است داده و خوب گفته شده است
انتقام مثیل که سایر و سمار دل است در الستجوام لا تطلب الشاهد عن ابن آوی
احوزت ذنبه للاستشهاد یعنی وقتی که مطالبه کنند از روباه که در دعوی گواه
داری گوید بلی و اشاره بدم خود نماید یعنی گواه من است و بعد از آنکه من اختصار نمودم
قایم از جرح و تعدیل روات احادیث موضوعه کوره تکلم میکنیم بر تتبع بعضی
ازین احادیث تا مرتبه وضوح سبب فساد معنی او و ظاهر گردد که این اخبار از آثار
موضوعات ایشان است الحدیث الاول یعنی حدیث اول از عمر بن حصین است
که او روایت کرده که حضرت پیغمبر فرموده که خیر امتی قرنی ثم الذین یلونهم الی آخر
الحدیث یعنی بهترین امت من امتیست که در زمان من حضور بوده اند و بعد از آن
الاقرب فی الاقرب بزمانه میگوییم هرگاه مؤلف کتاب که استدلال صاحب نواقض
باین حدیث ضعیف که علماء قدماء شیعه و متاخرین ایشان این حدیث را از خانه
عنکبوت سست بنیادتر شمرده اند و باوجود این منافاة دارد با آنچه علم او
احاطه کرده است در فهمیدن مذهب شیعه و تحقیق که ذکر کرده است صاحب کتاب
استغاثه در بدع ثلاثه یعنی خلفاء ثلاثه آنکه مضمون این حدیث مخالف حقایق
نظریست و خارج است از عدل و حکمت و بیان آن باین نحو کرده که اگر خیریت

باعتبار تقدم زمانی بهم نمیگویان حضرت محمد صلوات الله علیه افضل از انبیاء متقدم خود
و همچنین است و چگونه بهتر از امم سابقه توانند بود و حال آنکه ما شمار ایمان ایشان اعتقاد داریم
پس بنابرین خیریت است نه باعتبار تقدم زمانی باشد بلکه واجب است که خیریت
باعتبار علو نظر و تمیز عقلی که آن مایه الامتیاز حقیقی است بوده باشد و آنچه لازم می آید
از احوال که رسیده شده است ما از سیرت صحابه متقدمین عصر ما آنکه بوده باشند
متاخر در زمان افضل از متقدم باعتبار حسن سیرت و معالی پسندیده زیرا که چه بینیم
ما قرن ثانی را که در عصر رسول صلوات الله علیه بود و قرن دیگر که بعد از آن پیدا شده یعنی
قرن ثالث که در عصر فراعنه و طواغیت از ملوک بنی امیه بود جماعتی بودند که قتل
میکردند اهل و بیت رسول را صلعم و سب میکردند بر منابر حضرت علی را و اهل عصر ایشان
از فقها و حکام متابعت مینمودند و بافعال ایشان اقتدا میکردند و امامت
ایشان قایل بودند و اعانت میکردند نهایت اعانت از رجال سلاح و تهیه اسباب
جدال و نزاعی و ندیدیم ما در عصر خود کسی را که باین امور شنیعه مذکوره قیام
نموده باشد بلکه یافته ایم ما که غالب اهل عصر ما خلاف آن بوده و تنزه از بسیار
ازین امور شنیعه قبیحه بیشتر از پیشتر بوده پس واجب باعتبار نظر عقلی آنست
که این جماعت در حق نظر و کمال افضل باشند از اهل آن عصر که صفت ایشان
بآنکه نحو بوده پس اگر بگویند که اهل عصر رسول صلعم از جهة مشاهده ایشان آنحضرت را
و مجاهده ایشان با حضرت پیغمبر صلعم کفار را این مرتبه خیریت و افضلیت ها یافته اند و همچنین

طریقه و سبیل النجاتی که مشاهده کرده اند ایشان از امت بعد الرسول زنادقین و نقل
شده است ما علوم و اخبار از ایشان گفته میشود در جواب ایشان که آیا نیست که هر کس
که تقدم داشته است خلقت او در آن عصر پس از متقدم سبحانه فضل خدا او را بوده
پس محمدی نخواهد بود از برای متقدم در تقدم در خلقت خود و نیست کاری از جهاد
نشده که موجب حمد او باید نمودم او بوده باشد پس ناچار است از جواب نعم یعنی بلی
باین که چنین است و این معنی واقع است پس گفته میشود مر ایشان را که آیا میگویند
که خدای تعالی محمد العباد است علی افعاله یعنی خدای تعالی حمد میکنند بندگان را بر افعال
ایشان و ذم میکند ایشان را بر افعال خود شان پس اگر بگویند این معنی را
برا ایشان حجت و دلیل خواهند بود نزد هر صاحب فهمی و اگر بگویند که این حجتی است
گفته میشود مر ایشان را پس در هر وقت واجب نظر درین معنی که آن جماعتی که
مشاهده کرده اند رسول الله صلی الله علیه و آله کدام موصوف بودند بحق نظر
و حسن رای و هرگاه باین معنی قایل شوند حجت بر ایشان لازم و واجب خواهد بود
یعنی بر حجتی که مشاهده رسول الله و دلایل و علامات و معجزات او را کرده باشند
با وجود این مشاهده بچنین سیرت موصوف باشند ایشان پس بحجت ایشان
مرجوع خواهند بود بنسبت بجمعی که درین عصر متاخر مشاهده آن معانی
نکرده باشند و در صراط المستقیم شریعت مستقیم و مستقیم بوده و نفی
شک و شبهات از خاطر کرده باشند و با وجود اختلاف اقاویل و اختلاف ذات

القدر در مسلک تحقیق سعی نموده بجا رسیده باشند پس ترجیح ایشان هرچند که بحسب
زمان متاخر بوده باشند بمراتب بیشتر خواهد بود بر جمعی که متقدم بحسب زمان بوده باشند
و موصوف باین صفات نباشند بلکه میگوییم کسی که مرتکب شده از اهل عصر ما
بصد گناه و عذر او پیشتر مسموع خواهد بود از کسی که مرتکب شده در عصر متقدم یک
گناه و میگوییم ما کسی که مستفیض شده باشد در این عصر در دین حق و هدایت
یافته باشد پس توفیق او و ادراک میکند بیشتر که زیاده خواهد بود در حیثیت ثواب
و افضلیت از کسی که بهرچند مستفیض شده در زمان سابق بر این عصر و هرگاه حال
بر همین منوال بوده باشد کما وصف کردیم پس واجب است که مستفیض ما افضل از
مستفیض ایشان بوده باشد یعنی کسی که در عصر ما هدایت یافته بهتر خواهد بود از
کسی که در عصر پیغمبر هدایت یافته باشد چرا که زمان قاطع در آن زمان قطع کرده است
عذر ایشان از اوهام و افتضاح کرده است علت ایشان از حجت اکثر اتباع ایشان
صباحا و مسا از استماع حق از اصحاب حق نموده و مشاهده ایشان صاحب معجزه را
بابصار خود مینمود تکلف فی طلبه هر روز و هر لحظه بیشتر گشته در این امور جمیع معدوم میشد
در این عصر بلکه مشاهده میکنیم ما از جهل مردم ما از وجه ما طلب چیزی ... که انقلابات
می‌اندازد ذهن حکیم را و لطیفش می‌آورد دل علیم را و بغفلت مرافقند قول
ایشان در اوایل میشود با این افهام ایشان حتی آنکه سعی میکنند باین زمان در دهور
طویل و قطع میکنند مسافت بسیار را و متحمل میشوند به بدان بر وجه نقل و تحویل و تنزیل

برجال این عصر مینماید و ادراک نمیکنند مطلوب را و موفق نمیشوند بمطلوب و اما
الجماعتی که منت گذاشته باشد خدای تعالی برایشان باعطای بصیرت بعد از جهد
و تعب و عنای شدید بتوفیق هادی تحقیق مهتدی بحق میشوند پس کجا بین کدام
ظلم و کدام جور زیاده از این است که تفضیل الجماعت سابقین با سهولت نیل مطلوب
و مشاهده مقصود بالجماعت متاخر که در این عصر با کمال سعی و جهد و تعب توفیق
ادراک مذهب حق یافته باشند و مستبصر شده باشند در دین حضرت پیغمبر
به بصیرتی که زایل کرده باشند از اذهان خود هر شک و شبهه را و اثبات کرده باشند
در صحیفه خاطر خود تصدیق و یقین را پس سزاوار است خدای تعالی که اعطا فرماید
ارباب تفضل را برای مستبصر اهل این عصر بسبب آن وصفی که ذکر کرده شد از
احوال ایشان اضعاف آنچه واجب است که اعطا نماید به مستبصر اهل عصر سابق و اگر
بگویند که حضرت باری عز اسمه در کتاب مجید فرموده که السابقون السابقون
اولئک المقربون گفته میشود با ایشان که صدقیت این کلام که منزل شده از ملک علام
اما تحقیق امر و حقیقت تفسیر آن آیه واضح است حکمت مستقیم دران ظاهر
زیرا که مراد از سابق جماعتی اند که در آن عصر واحد احدهم بر دیگری سبقت کرده باشند
در ایمان و مراد آن نیست که سابق در این عصر نسبت بجماعتی که هنوز مخلوق
نشده اند و در عصر دیگر خواهند آمد الجماعت با جماعت تفضیل یافته باشند و بر

تقرب رسیده باشند زیرا که مذکور شد که تقدم در زمان نه بقدرت الهی است
و نه از اراده و اختیار ایشان پس محل آیه بر غیر ایشان ظاهر الانطباق و بعید عن الرکاکة است
پس لازم آید که کسی که در عصر واحد موجود باشد و بحسب ایمان سبقت کرده باشد
بر دیگری که شریک باشد با او در وجود و خلق خود در آن عصر آن شخص سابق من
حیث الایمان افضل باشد از آن شخص مسبوق و اقرب منزلة و اعلی درجه باشد
بحضرت حق چنانکه فرموده که اولئک المقربون پس جواب ملخص چنین است
که اگر متقدمین از صحابه باعتبار سبقت زمانی ادعای فضیلت و تقرب نمایند
از این جهت امتیاز محال خواهد بود و مدعی امر مستحیلی خواهد بود چرا که تقدم زمانی که
مذکور شد از فعل ما نیست و خدای تعالی بنده را بر فعل خود مدحت نمیکند پس ناچار
محل آیه بر سبقت ایمان است مخلوقین در عصر واحد یعنی بعضی از ایشان
سبقت بعضی که پیشتر ایمان آورده باشند و این دخلی بمتنازع فیه ندارد
چرا که مدعی ادعا میکند که مطلق صحابی که در عصر حضرت پیغمبر اند افضل اند
از صحابی که بعد از آن عصر مخلوق میشوند و این معنی مستفاد نیست در آیه کریمه
پس اینست آن چیزی که ملخص شده است با اهل غفلت و ضلالت و ظاهر شد
بحمد الله انچه در این مستمسک ایشان بود از وضع و جهالت و الله اعلم الحدیث الثانی
از عمر بن الخطاب که او نقل کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اصحابی

بلغ

کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم میگوئیم ما که مولف این کتابیم که گفته است صاحب استغاثه
که انچه در اخبار از محال لازم است ظاهر است از محالی که سابق بود و بطلان این که
این قول خالی نیست که حضرت رسول ص فرموده با صحابه خود و غیر ایشان خطاب
فرموده یا این قول را فرموده با اصحاب دون غیرهم یا گفته است بغیر اصحاب
و بس پس اگر فرموده باشد این قول را با اصحاب و غیر اصحاب یا گفته باشد
این قول را با صحابه دون غیرهم میگوئیم با ایشان که مستقیم و معقول است
که بگوید حضرت با صحابه خود که اصحاب من مثل نجوم اند هر کدام که اقتدا کنید هدایت
یافته اید و محال این کلام ظاهر است از آن که بر کسی پوشیده نباشد و اگر گویند
که این قول را حضرت نبی فرموده بغیر صحابه گفته می شود مر ایشان را آیا ما را تمام نیست
چیزی با آنکه معروف و مجمع علیه باشد یا اگر این چنین نیست که تجویز معقول خود
استدلال کرده اید پس این کلام معقول نخواهد بود از شما و اگر ادعا کنید
که غیر صحابه روایت کرده خلاف واقع است بلکه روایت نکرده است مگر عمر
و اگر چنین می بود که بغیر صحابه حضرت این قول را فرموده اند مذکور می شد و
ایشان نقل میکردند و چون نیست شیئی از این تخصیصات در نقل ایشان
باطل شد مدعای ایشان با آنکه که اگر تسلیم داریم که رسول اراده این قول
غیر صحابه را چنانکه زعم مخالف مذهب است اما نیست که بما نقل رسیده که
صحابه بسیار زنا کردند حتی آنکه بعضی را بقتل رسانیدند و محاربه کردند بعضی با بعض

نموده

در مهمی که محاصره کردند عثمان را با آنکه گفته شد باید بگوید که آن جماعتی که اتباع
صحابه کرده بودند و محاربه کرده بودند جمیع ایشان مهتدی بودند و آنکسی که اتباع
عثمان کرده بود او نیز مهتدی بود در این هنگام از لزوم تناقض و ورود
محال امری است که مخفی نیست بر احدی و همچنین گفته می‌شود با ایشان در محاربه
طلحه و زبیر با عایشه با امیرالمؤمنین علیه السلام اما بیعت طلحه و زبیر جماعت تابعین محاربه
علی علیه السلام از جماعت مهتدین بودند و همچنین جماعت که متابعین حضرت امیرالمؤمنین
بودند در محاربه با طلحه و زبیر ایشان هم از اهل هدایت بودند و در همین تناقض
ظاهر و محالی مستبین است و اگر مردی فرض کنیم که محاربه کند با طلحه و زبیر
تا نصف نهار و بعد از آن عود کند در نصف دیگر و محاربه کند با حضرت
امیرالمؤمنین تا آخر نهار در هر این صورت تمام اطراف مهتدین خواهد بود و اما اگر
قایل نشوید که ایشان مهتدی‌اند باطل میشود حجیت شما و اگر تجویز کنید که ایشان
مهتدی‌اند ظاهر میشود فضیحت شما با آنکه ظاهر میشود تکذیب رسول الله در آن خبری
که روایت کرده‌اند چنانکه حضرت فرموده با زبیر که روزی باشد که مقاتله کنی تو با علی و
حال آنکه تو ظالم باشی بر او و گفته همچنین با عایشه گفته که تو خروج خواهی کرد
با امیرالمؤمنین و ظالم خواهی بود بر او و هرگاه محاربین امیرالمؤمنین مهتدین
باشند محال است که ظالم باشند و کسی که ظالم باشد در شیئی از افعال خود
محال است که مهتدی باشد و کسی که تکذیب رسول الله کند در شیئی از اقوال او

بیرون

بیرون رفته خواهد بود از کل دین نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بعد از آن
میگوییم من که مدعی خصم را سپس حجت خودش را خراب کرده صاحب نواقض
جملی که دانسته غافل شده و این تناقض و تکذیب در قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر
این حیثیت و حال اینکه بعضی از زمره شافعیین در شرح کتاب شفا از برای قاضی عیاض
مالکی در باب حجیت قول او اینست که استدلال کرده با این حدیث آنکسی که رفته است
بر این که قول صحابی حجت است در تابعین و غیر بعد هم از مجتهدین انتهی مذهب است
مر مالک را و ابو حنیفه و شافعی را علی قول و همچنین آنها حکایت کرده است
ائمه اتفاق را بر این که مذهب صحابی در مذاهب اجتهادیه حجت نمی‌باشد بر غیر
ایشان از صحابه مجتهدین و مختار اینست که حجت نیست مطلقا بعد از آن گفته است
شارح آنکه مر قایل بمذهب مختار رسیده است که بگوید که این حدیث اگرچه عام است
بعموم افرادی در صحابه پس دلالت نیست بر ورود عموم تقلید با ایشان در هر خبری
که اتفاق کرده شود در ورود در این هنگام ممکن است حمل خبر با اقتدا با ایشان
در خبری که روایت کرده باشند صحابه از نبی و نیست حمل روایت بر غیر از نبی
اولی از حمل روایت بر نفس و با این تقریر و توضیح ظاهر میشود ضعف تمسک بقول
قایل که روایت کرده حدیث اقتدوا باللذین من بعدی ابو بکر و عمر و بعد از آن
گفته که بیان که حدیث اصحابی کالنجوم اخراج کرده است او را دار قطنی
و ابن عبد البر در علم گفته است که این اسناد در ثبوت این حدیث صلاحیت ندارد

بواسطه اینکه حارث ابن عمینی که در عداد راویانست مجهول است و همچنین راویان دیگر
که در سند این حدیث واقع شده همچنین مجهول اند و صلاحیت حجیت ندارند و گفته است
حافظ زین الدین عراقی که سزاوار بود که ذکر این حدیث بصیغه جزم منقول نشود بجهة
اینکه حال سند این حدیث معروف و مشهور نیست نزد علماء این فن منتهی شد کلام
شارح شفا و این کلام کافی و شافیست نزد اهل شفا الحدیث الثالث در فضل
اهل بدر عن ابی هریره گفته است که حضرت رسول الله صلعم فرموده که خدای تعالی نظر انداخت جمیع
بر اهل بدر پس فرموده است که اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم یعنی عمل بکنید هر چیزی را
که خواهید پس تحقیق که من شما را آمرزیده ام میگویم من که مولف کتابم که صاحب
کتاب سنجات گفته است که حال خالی نیست درین خبر از اینکه خدای تعالی اراده کرده است
بقول خودش اعملوا ما شئتم اینکه مراد اعمال شر باشد یا اعمال خیر و بر تقدیر که مراد
اعمال بد و شر باشد ما میگوییم از برای ایشان که این مستلزم نیست که تجویز باشد خدای
تعالی که جایز دارد از برای ایشان آنچه بود از ایشان از کراهیت جهاد در بین موطن
چنانچه خبر داده است از ایشان در قول خودش کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان
فریقا من المومنین لکارهون الی آخر الآیه پس این احوال بجهت مذموم بود
از اهل بدر و اگر مذموم باشد پس جایز است اینکه نباشد نزد خدای تعالی ایشان را
این کراهیت بسبب افعال جمیله که از ایشان بعد از آن صادر شد و بعد گفت
رسول الله است انتم احسن الخیر بالطعام بحیل التسلیم یعنی از بس که بر اعمال خیر را

ومیگو

و میگوییم قبول کنند طاعت امر را پس اگر باشد این در اهل بدر بطریقی که وصف
شده است پس نیست این حالت در جمیع تا اینکه موجب نجات کل اهل بدر بوده باشد
بلکه موجب است از برای کسی که اتصاف بعمل خیر کرده باشد و مبادرت بطاعت
و انقیاد در رضای الهی کرده باشد و تسلیم کرده باشد الخبری را که خدای تعالی وعده
کرده باشد ایشان را از مغفرت از آن جماعتی که وصف کرده است ایشان را از اول
جماعت باحوال مذموم و الصفتی که تعقیر کرده باشند و بمخالفت باقی باشند
و رضای الهی در حق او واقع نشده باشد پس نیست تنها اینکه الشخص داخل در فرقه
جمعی خواهد بود از مسلمانان که حکم موضوع بر ثواب و عقاب باشد پس اگر بگوید
مخالفی که مراد بقول اعملوا ما شئتم اعمال سیئه است هر آینه قایل این قول جاهل
خواهد بود بتحقیق پس چرا که برین تقدیر لازم می آید اباحت محارم از برای
اهل بدر با اینکه حلال باشد بر ایشان آنچه خدای تعالی حلال کرده است از برای
غیر ایشان در شریعت از زنا و ربا و شرب خمر و قتل نفس و آنچه مشابه اینها باشد
از محرمات دیگر همچون خوردن خون و میته و گوشت خوک و غیر اینها از محرمات
بواسطه اینکه خبر داده است ایشان را بر آنکه خدای تعالی فرموده که هر کاری که خواهید
بکنید دلیل است بر اینکه گردانیده است اختیار را از برای ایشان اگر خواهند
کم کنند و اگر خواهند زیاد کنند و کافیست بجهة بطلان این مذهب
خذلان و فضیحت که از لوازم این قول است پس اگر گویند که خدای تعالی میدانست

که ایشان رجوع بهیچ چیز از آنچه بنا نهاده‌اند نمیکنند گفته میشود که بر این تقدیر قول خدای تعالی که
اعملوا ما شئتم است چه فایده و چه معنی خواهد بود و معنیش این از قول حکیم اگر گویند
که مراد باین قول اظهار جلالت ایشان بود نزد مردم و روشنی فضیلت ایشان
گفته میشود در جواب که آیا جایز است که خدای تعالی اظهار کند فضیلت قومی را و بیان
کند فضیلت ایشان از تحلیل محارم را برای ایشان و مبالغه کند مباح کند محذورات از برای ایشان
پس بگرداند از برای جاهلان سبیل را بسبب قول اعملوا ما شئتم و این مستقیم نیست نزد کسی
که صاحب عقل و فهم بوده باشد با آنکه ممکن است که گفته شود از برای ایشان حکومت
صحیح است این کلام تا که حضرت رسول ص دانست که ایشان مرتکب افعال [illegible]
و با وجود آنکه روایت کرده‌اند جمیع مخالفین که رسول گفت زبیر را که بدرستی که
تو مقاتله خواهی کرد حضرت امیر را و حال آنکه تو ظالم شوی مر او را پس اگر مباح کرده
باشد از برای ایشان آنچه که خواهش خود قرار داده‌اند هر آینه قول پیغمبر زبیر را
یقاتل علیا و انت ظالم این قول صریح الدلالت از حضرت رسول بجهت آنکه بر تقدیر
خدای تعالی [struck] مباح کرده که هر چه خواهد از چیزها بکند و هر که اعدای خدای تعالی
از برای او اعملوا ما شئتم را مباح کرده باشد پس او ظالم نخواهد بود و آنکسی که [illegible]
با او در هر آوازی [illegible] است و آنکسی که [illegible] بحضرت رسول برد دربانی از او
هر آینه کافر خواهد بود بخلاف تحقیق که ظاهر شده است از کتاب الله [illegible]
گذشت به قول رسول است که آن ستقاتل علیا و انت ظالم بوده باشد پس [illegible]

که تمام روایت کرده‌اند از زبیر در روز جمل و بصره که او گفت که همیشه خود قرائت میکردم
این آیه را و معنی او نمیفهمیدم تا آنکه مقصود از آیه الحال معلوم شد و مراد از آن
آیه قول خدای تعالی است که واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و تحقیق
که بودند زبیر و طلحه از بدریین خطبتی الشر لعنهم و متحقق شد از معارضه ایشان در حرب
یوم الجمل با امیر المؤمنین علی که اقامت ننمودند در اثنای قتال و پایداری نمودند
در رضوان و ایشان بودند سبب این جنگ داماد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گواهی داد در ظلم ایشان در این محاربه کسی که حضرت رسول گواهی بظلم او داده باشد
محال است که از جماعتی باشد که مباح کرده باشد خدای تعالی از برای او محرمات او
ارتکاب چیزی دشمنی اینجا که اصحاب ضلالت از جهة جمیع اهل بدر اثبات کرده‌اند و در این معنی
کفایت است از برای آنکسی که فهم کند بحرص این طایفه را و افترای ایشان را
بر خدا و رسول والله یحق الحق و یبطل الباطل ببینات الحجج الحدیث الرابع فی فضل اهل
بیعة الرضوان از جابر که او گفته که حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرموده
که لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرة یعنی داخل نمیشود در آتش دوزخ کسی
که بیعت کرده باشد با حضرت پیغمبر در تحت شجره میگویم من که مؤلف این کتابم
که دلالت نمیکند بر وقوع این حدیث آنچه محقق و مقرر شده نزد علمای تفاسیر
و سیر آنچه رضا نیز که مذکور شده در آیه بیعت رضوان آن عبارت است از [illegible]
و تعقیبی که تقدم یافته شده نسبت بنی در عام الحدیبیه پس اعتذار کرده‌اند آن طایفه

ازین مخالفت و تقصیر و غدر ایشان برضا و خوشنودی گردید بعد از اظهار توبه ایشان
راضی شد خدای تعالی از ایشان بجهت آنکه توبه کردند و رجوع نمودند از انفعال و متابعت
کردند با رسول که عود نکنند هرگز مثل این تقصیر و درین مقام انزال کرد خدای تعالی
و ستایش نمود ایشانرا که توبه ایشان برضا مقرون گردید پس گفت حضرت باری
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بعد از ان گفت خدای تعالی چیزی را
که دلالت کرد ما را بر آنکه در میانه ایشان کسیست ثابت قدم و کسیست آنکسی که در
قول خود نه ایستاد و وفا بعهد نکند و پس فرمود ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما پس دلالت کرد ما را خدای تعالی باین قول بر چیزی
که ما وصف کردیم از برگشتن بعضی از قوم معاهدین و وفای بعضی دیگر از ان قوم
و اگر آنکه خدای تعالی میدانست که نقض عهد هیچ یک نمیکردند فایده نبود در ذکر قول
خود که فرمود فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چرا که فایده درین قول نمیشود و بعد از
[illegible] ازین که ایراد قول بی فایده نماید پس چون این قول را حضرت باری تعالی فرمود
دلالت میکند بر آنکه ناکثین عهد در میان این قوم هستند و بعضی دیگر هستند از قوم
که آنکسی که وفا کرد ازین قوم آنست که بیعت رضای الهی واقع شد در حق او
و آنکه نقض این عهد نمود و وفا نکرد در دو بو سخط خدای تعالی و تحقیق که ما از اهل بیت
و عهد خصوصا یافته ایم نکث را و نقض عهد را از جماعت بسیاری از انها که در تحت

شجره

شجره مبایعت کرده بودند و این معنی با جماع ایشان ثابت است که بیعت بجهت
این نحو بود که فرار نکنند و ثابت قدم باشند در حرب اگرچه کشته شوند یا غالب آیند
همچنانچه روایت کرده اند جمیعا از خالد بن عبد الله الانصاری که او گفته که بیعت
کردیم ما رسول الله را بعد از ان یافتیم ایشانرا در سالی که قصد کرده بودند سال
بلاد خیبر را پس حضرت رسول رایت را بابو بکر داد پس ابو بکر منهزم شد و بعد از ان
بعمر داد او نیز منهزم گشت پس اول نکث عهد بیعت این هردو بود و بعد از ان بیعت
کردن نکث اکثر از ایشان در روز حنین بعد از مکه پس منهزم شدند جمیع ایشان بود
درین روز ده و دوازده هزار کس و ثابت قدم بود از ایشان کم از شش مرد که با
حضرت امیر ایستاده بودند در رحمت است و هرگاه که بیعت تحت شجره که بیعت
بیعت رضوان اینست که فرار و هزیمت نمایند و بعد از ان ایشان بعکس آن
عمل نمودند ایشان داخل نمیشوند در ما انزل الحدیث الخامس از نقل که گفته رسول
صلی الله علیه و آله بیان کرده است بنا برعم ما که مراد از این دو کس ابا بکر و عمر است
و معتبر شده است در اصول که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند پس لازم
می آید ثبوت امامت و اقتدا باین دو و نفی امامت از حضرت امیر المؤمنین و [illegible]
و منافات دارد این خبر آنچه را که روایت کرده اند نیز از حدیث اصحابی که
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ثانیا بجهت آنکه ظاهر شد اختلاف فاحش فیما بین
ابی بکر و عمر پس لازم آید که مردمان مامور باشند بعمل مختلفین و این باطل است

در بیعت رضوان نکث عهد کردند و مردان [illegible]
از رفقا و [illegible] و اول سند و در مصحف [illegible]
[illegible] بخاری [illegible]

[illegible]

صلوات الله علیه نیست و ثانی از برای آنکه این حدیث نص است بر امامت ابابکر
و عمر پس می بایست که منازعه واقع نشود در تعیین امام بعد از نبی و حال آنکه منازعه
تمام واقع گردید پس میل کردند بعضی از ایشان بحضرت علی بن ابی طالب و بعضی بابابکر
و طایفه انصار میگفتند که از ما امیری و از شما امیری و هرآینه محتاج میبود ابابکر در احتجاج
انصار با احتجاج برایشان بقرابت رسول الله و قوم او و آنچه مشابه این باشد در احتجاج
پس میبایست که ابابکر بگوید که حضرت رسول فرموده است که شما اطاعت کنید
و اقتدا نمایید و نیست شما را که مخالفت رسول الله بکنید و ما میدانیم قطعا که اگر این
که گفتیم حجت میبود این جزو واقع میبود و ابابکر متمسک بغیر این حجت نشد و اما
رابعا بجهت آنکه نهایت تحریف این روایت واقع است و گویا نبی صلی الله علیه و آله
فرموده اقتدوا باللذین من بعدی ابابکر و عمر باین روش که ایشان مامور باشند
باقتدا بدو چیزی که بعد از پیغمبر است و آن کتاب الله و عترة رسول الله است چنانکه
مذکور است در جزو دیگر و میگوییم هر که مجرور [illegible] این کتابم که ابابکر و عمر [illegible]
مفعول واقعیست بتقدیر حرف ندا که نایب مناب ادعو است و در این هنگام تقدیر این
کلام باین روش است که ای ابابکر و عمر اقتدا کنید باین دو امری که بعد از من
واقع میشود که آن کتاب الله و عترتست الحدیث الثانی پس قول ایشان
که گفته است رسول الله در مادح ابی بکر و عمر که ایشان سیدان کهول اهل الجنه اند گفته است
صاحب تحفه که ایشان روایت کرده اند حدیثی دیگر که ابطال این روایت کرده است

وآن

وآن حدیث اینست باجماع راویان ایشان و غیر ایشان که رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که اهل الجنه یدخلون جردا مردا مکحلین فاذا کان کذلک فلا یکون هناک کهول فهما
سیدا هم و اگر در جنت کهولی باشد چنانچه که ایشان گمان برده اند در باب امامت
این بر کهولان خواهد بود نه بر شباب پس آنچه خواهد بود در باب ایشان بر جمیع پس اگر
بگویند که بر کهولست دون غیرهم ظاهر میشود فضیحت قول ایشان و اگر بگویند که بر جمیع
گفته میشود بر ایشان که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و جنت در باب
اهل از امامت چیزی و هرگاه همه ایشان امام باشند بر کهول و غیر کهول پس هر دو
رئیس خواهند بود بر جمیع و هرگاه رئیس باشند بر جمیع پس سید جمیع خواهند بود
پس فایده نخواهد بود در قول رسول که ایشان سیدا کهول اهل الجنه و بجمع بدو قسم که این قسم
از اخبار و روایات از اخباری است که لایق نیست که بهیچ وجهی [illegible] شود
تا اینجا کلام او منتهی شد و میگوییم هر که می آید در کلام صاحب نواقض این که شما روا
کرده اید از صحاح احادیث چو زمان آنکه حضرت نبی صلوات الله علیه و آله که حسن و
حسین سیدای شباب اهل جنت اند پس لازم می آید تعارض بین الحدیثین جدا
بجهت آنکه اتحاد اسلوب هر دو حدیث و سوق کلام در هر دو بعد از ملاحظه تقدیم
مذکور اقتضا میکند وجود مناسبت در هر دو موضع باین طریق که سید کهول
کهول باشد و همچنین سید شباب شباب بوده حضرت حسن و حسین شباب نبی
عند الوفات با آنکه گفته شود که ایشان سید شبابی اند که داخل میشوند در جنت

ونموده

و ابوبکر و عمر رسیده‌اند کوالیه که داخل نشوند در جنت پس لازم می‌آید تعارض قطعیات
الحرمین و درین تامل است که وجود وضوحش خالی نیست از دقتی الحدیث
خبر نیست که روایت کرده‌اند در شأن نزول آیه غار که حضرت نبی نقل فرموده
ثانی اثنین اذ هما فی الغار پس گمان کرده‌اند که آن شخص ابوبکر است اگر آن
کسی هست که منکر است که ابابکر با رسول صلعم در غار بوده و بعضی از ایشان چنین گفته‌اند
که آن جماعتی که در حصن شده بودند در غار نیز بوده‌اند و واجب است که اعتقاد کنند در آیه
غار فضلی از برای ابی بکر و این آیه در واقع نقص است بحال ابی بکر و شاهد است که
تحکم او و سستی رنج است وطن ایشان این بوده که حضرت نبی ابابکر را با خود برده بجهة
با وجود آنکه الله تعالی انیس او باخته بود و ملایکه او و وی خود را و صحیح اعتقاد
حضرت امین او باخته بود و این روش که انجاز وعده که خدا یاد کرده بود که
بعمل خواهد آورد و آنکه حضرت انور اخذ کرده با خود برده بود بجهة آن بود که او را
در راه ملاقات کرد و پس ترسید که امر او را اظهار سازد بر مردم پس او را با
خود برد بجهة احتیاط و ابراز شد او و متوهم کرده‌اند که حصول و در غار به حضرت
او شد آنکه در غار حاصل شده بود جمیع امارات معجز از ایشان کردن
طایر و تنیدن عنکبوت بر در غار و مع هذا ابابکر اعتماد نداشت باین امور که
بیرون آید و تصدیق باین نکرده بود و صحبت اظهار حزن و ترس می‌نمود تا آنکه
غلبه کرد بر او گریه او و زیاده شد اضطراب و اضطرار او و حضرت پیغمبر متوجه شده

تسلی خاطر او نمی‌کرد او را از غمگین و از جزع نهی پیغمبر متوجه شده تسلی و لا اذ فتحی و
راه نیست که کسی گوید که این مجاز است چون دلیل خصوصاً و ظاهر است
از جزع و بکاء او آنچه شامل دست او دهد در اخفاء حال و اگر نفس او
ساکن بودی و اعتقاد داشتی بآنچه وعده کرده خدای تعالی رسول را و تصدیق
کردی بآنچه که حضرت آمده بود از نجات غار بحکم واجب بود که غیر نبود
اضطراب قلب نداشته باشد در موضعی که اقتضا سکون و امنیت کند پس
چه فضیلت بسته باشد اگر باشد در آیه غار که باعث افتخار ابابکر باشد و گفته است
شیخ مفید در بعض افاداتش که خدای تعالی نازل نکرده است هرگز بر نبی خود
سکینه در جایی که با او احدی باشد از اهل ایمان الا آنکه بعنوان عموم باشد
نزول سکینه چنانچه در کلام معجز نظام الهی واقع است که و یوم حنین انزل
الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در موضع دیگر فرموده است فانزل الله
سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون که نبود با پیغمبر صلعم در غار الا ابابکر منفرد کرده
واجب الوجود پیغمبر را بنزول سکینه دون غیر و باعث تقویه خصوصیت می‌شود که
من جمله مؤمنین نباشند پس اگر ابابکر از مؤمنین باشد جاری مجری مؤمنین است
و داخل در عموم نزول سکینه بودی و اگر او در غار مضطرب نمی‌بودی و مطمئن
قلب داشتی نهی از خوف متوجه او نمی‌شد و سکینه شامل او نیز می‌بود چنانکه
سکینه بر مؤمنین که با پیغمبر بودند در اماکن و تصدیق کرده بودند پیغمبر را چنانکه

در این نقص کردن بوده بعضی کثیر و اکرم

قرآن ناطق است یا نمیعنی و این ظاهر است بر متامل عارف پس شیخ گفته است
که ازین کلام ناصبه ظاهر می شود که از سنگ دلی و لجبر متشعب و مختلف شده اند در
صبا جهة خلاصی این پس سکینه اعتماد بر اقوال این قوم نیست مگر آنکه عقلش
ضعیف و رایش سخیف باشد و از طریق هدایت گشته باشد و گمراه شده بوده
و گفته اند قومی از ایشان که سکینه نازل شده است برای کم‌دو اختلال حس اند
دربی بانکه خایف و مضطرب بود و رسول الله ایمن و مطمئن خاطر بوده و میگویند
که آنکه ایمن باشد غنی از سکینه باشد و محتاج به سکینه است آنکه خایف و مضطر
باشد و گفته است شیخ نیست با ایشان که تحقیق که ستم کرده اند بر نفس خود
بجهل که داشته و مطعون کتاب الله اند بسبب ضعف این اعتقاد و این
طریق است لال چرا که اگر این حق بودی بایستی که سکینه بر رسول الله نازل
نشدی در یوم بدر و در یوم حنین چرا که رسول الله درین دو موضع خایف نبوده
بلکه مطمئن خاطر بوده و یقین داشته که فتح او را بنصرة الله تعالی ظاهر است در کل
هر حسبیه مکروه طبع مشرکین و ملحدان چیزی که قرآن پاک ناطق است پس اگر
گویند شما که نبی ص در دو مقام خایف بوده و اگر چه اظهار خوف نکرده بنا
بر این نازل شده است سکینه و حمل النفس خود برین دعوی کنند جواب گوییم
که این قصه او ست در غار پس چگونه دفع کنند این را با آنکه فرار او بغار
هیچ در خوف ست و اگر گویند که پیغمبر محتاج بود به سکینه در هر حالی از جهت اعتقاد خوف

دوم

وجوه و متعلق نشده بود از احوال جواب گوییم که بطلان این مدعا از آنچه ما سابقا
ذکر کردیم ظاهر است با آنکه صریح آیات ملکوت دلالت بر نقیض مدعای شما دارد چرا که
گفته است خدا تعالی انزل الله سکینته علیه پس خبر داده است خلق خود را
که آنکه نازل شده است سکینه آنکسی است که او مؤید بملایکه است چرا که آیه که دلالت بر نبوت است
دلالت میکند برهای که در نزول سکینه است و بوده است کنایه از انبیاء کلام
الهی الا تنصروه فقد نصره الله تا کلام واجب و ایده بجنود لم تروها و این هر دو عباید
از کسی واحد و جایز نیست که کنایه از اثنین خبری باشد هیچ جا که جایز نیست که گوید
کسی ملاقات کردم زید را پس مکالمه کردم و اکرام کردم او را پس می باشد
کلام مرزید را و گرامه عمرو را و حال در آنجا که بوده است مؤید بملایکه رسول الله با
تفاق الامة پس ثابت شد که آنکه بر او نازل شده سکینه مخصوص است باو نه
بصاحب او و این اخبر است که شبهه نیست در او و گفته اند قومی از ایشان
که سکینه هر چند که مخصوص پیغمبر است اما دلالت بر نقص ابی بکر نمیکند
چه محتاج به سکینه نیست مگر پیغمبر و تابع را ازان هیچ گونه احتیاجی نیست
در جواب ایشان گفته میشود که آنچه گفته اید ردست بر حق سبحانه و تعالی که از نزول
سکینه در هر دو حنین و سایر غزوات به تابع و متبوع جمیعا نمود پس بنا
بر این لازم آید که حق سبحانه و تعالی آنچه اثبات از امدان احتیاج نباشد بر
ایشان فرستاده عابث و لاعب باشد و شیخ ما بعد ازین کلامیست طویل

الذیل که بر سبیل اعراض ایراد کرده جواب آن نیز ذکر کرده ضیق مقام مانع
ذکر آنست و صاحب طرایف میگوید که از جمله مناقضات اصحاب مذاهب اربعه
که در نظر منید برعایت عجیب مینماید آنست که ایشان جهة اثبات فضیلت از برای
ابی بکر میگویند که او مصاحب پیغمبر صلوات الله علیه بود در اول هجرت و با آن حضرت
بغار در آمده مورد نزول آیه سکینه شد و این مخالفت دارد با آنچه در صحاح ایشان
بعنوان روایت ست که ذکر آن شد یافته است چنانچه محمد بن جریر الطبری که یکی از
اعیان ایشان است در تاریخ خود نقل کرده است که ابوبکر را از خروج حضرت
رسول صلی الله علیه خبری نبوده بعد از وقوع هجرت و خروج آنحضرت از مکه مشرفه نزد حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه شتافته از احوال حضرت استفسار کرده و بعد از
استعلام آنکه آنحضرت بغار جبل ثور تشریف برده اند بی آنکه سابقا اذنی یافته
باشد بر پی ظاهری راه پیش گرفته بر سبیل تعجیل روانه غار گردید و در میان
راه با آنحضرت همراه شد نیوسته صدای پای او بگوش مبارکش رسید
بخیال آنکه مبادا یکی از مشرکان است و بر خروج آنحضرت اطلاع یافته دیگر از اجانب آمده
جناب مقدسش شروع بدویدن کرده سنگ بنعلین مبارکش از هم گسست و
انگشت ابهام بسنگی در آمده خون بسیار روان گردید چون ابوبکر را متحقق
شد که آنحضرت است خود را بر حضرت تمام ملحق گردانیده در خدمت آنحضرت روانه شد
و از پای مبارک آنحضرت همچنان خون روان بود تا وقتی که طلوع صبح داخل غار شدند

ونی

و این اول خونی بود که از بدن اطهر آنحضرت سیلان نمود و سبب آن ابوبکر بود بسبب
تقصیری که از وی در بی اذن بیرون آمدن از آنکه واقع شده بود و که نه چرا آنحضرت
محلی را بجهة لحوق معین نکردی یا چو در را باشاره مفهوم با آنحضرت نشناسانیدی تا
این خیانت بسبب او با آنحضرت واقع نگشتی و عجب آنکه جماعتی از ایشان
لفظ مصاحب را که در آیه واقع است و تعبیر از ابی بکر بان شده است بسبب جهل خود
منقبتی عظیم و فضیلتی جسیم از برای ابوبکر شمرده شاید که بعضی بهمین سبب اورا
بر اکثر صحابه احیانا ترجیح میداده باشند و از این غافلند که این لفظ هیچ نسبتی
دلالتی بر فضیلت ندارد چنانچه از موارد استعمالات قرآنیه این لفظ بدیهیه
تتبع مستنبط میشود چه جای استعمالات لغة چنانچه سگی را که با مسافر همراه
باشد مصاحب او مینامند و استعمال قرآن اکثر آنست که با لغة موافق باشد
پس حال جماعتی که در مقام عد مناقب امام مفترض الطاعه خود چیزی ذکر
کنند و هر کسی را بوجه حسن میسر باشد چنانکه عقل بی قبله سلطان نقض
و کبیر این چنین تخییل و حسن اقدام نماید و قطع نظر از اینها کرده از اینجه
که سبق ذکر یافت صریح است در آنکه ابوبکر را بتوجه آنحضرت عدیله علمی حاصل
نبوده و مصاحبت او با آنحضرت با مرضا او رسول واقع نشده بلکه اگر دیده را
بر مد انصاف جلا دهی از تصانیف ایشان نیز روایت آثار و علامات بلکه دلایل
و براهین واضحات بر آنکه این هجرت نیز بجهة از سایر مشرکین پوشیده و پنهان نبوده

چون آیهٔ کریمهٔ قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی
ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة ان هو الا نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید ... اطلاق صاحب ... بر آن حضرت ...
... فضیلت ... ازین لفظ ...
... لله الحمد

از ابوبکر نیز شنیده و مخفی نموده است برای العین مشاهده نمیماید و امثال این خبر در صحاح
ایشان بسیار است که اگرچه باعتبار اشتمال بر بعضی امور مانند گذشتن حضرت امیرالمؤمنین
با ابی بکر کما گواهی بر ود با آنحضرت ملحق شود با اصل اخبار آنحضرت با ابی بکر در رفتن بجانب
غار سیحتی نیست اما بر مخالفین حجت است که ظاهر است و ظرفه تر مناقضه که در
خصوص اهتمام بیان روایات مخالفین هست آنکه ابوالقاسم بن صباغ در کتاب
خود در نقل کرده از محمد بن اسحق و نرجیان که با این لفظ گفته است که پیغمبر صلوات الله
و آله مقرر نموده که حضرت امیر بر فراش مطهر آنحضرت بخسپد و خود چون از ابی بکر
میترسید که مبادا که مشرکین را از معامله هجرت خبر نماید او را با خود رفیق گردانید
بغار توجه نمود و نیز مهاجرت همین کتاب خود نقل کرده که سعید بن المسیب از حضرت
سید العابدین صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده اجمعین پرسید که ابوبکر چون در
حین خروج از مکه در خدمت سید انبیا حضرت رسالت پناه بوده در کدام منزل از آن حضرت
تخلف ورزید پیشتر داخل مدینه شد امام علیه السلام فرمود که این تخلف از ابی بکر در منزل
قبا واقع شد و آن چنان بود که جناب نبوی اراده آن داشت که شرف اقامت
بمنزل قبا ارزانی داشته این خلعت فاخر را بر دوش وی اندازد تا انتظار
ورود حضرت امیرالمؤمنین علی را بجا آورده با آنحضرت داخل مدینه گردد و از هجرت
و این معنی بر خاطر نامبارک ابی بکر گران بوده در مقام التماس درآمده گفت یا
رسول الله تا ارواح و زعمای مدینه مترقب آن اند که مسلمانان القدوم را کنند لازم میگردد

که انتظار

که انتظار ایشان بسیار نشود چه من گمان ندارم که علی بن ابی طالب بگاه دیگر تو ملحق گردد
ازین سخن جناب نبوی برآشفته فرمود که بس یکه بر من تو با دگر چنین حرفی گفتی و
مثل این فال زدی علی بسیار بسیار زود خواهد آمد و منتظر او برمی دارم باوجودی
که پسر عم و برادر و بهترین اهل بیت من است که علی است بمن ملحق گردد او بود که بمن شرف حفظ
کرده جان خود را فدای من نموده و در وقتی که من از دیگران میترسیدم که مشرکین مرا
بمن تحریض نکنند چون آیه کریمه انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی
ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة ان هو الا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید که اطلاق
صحبت در آن بر نسبت رسول علیه السلام بکار رفته است محقق میشود که این صحبت
را بالذات ابی کافی نیست که هیچگونه دلالت بر فضیلت دارد و این معنی در تقضای حیف
را سیت مقالات کتاب کریم الهی و ایشان اراده مرا کاه بیار نداو بکر این خطاب
بغایت غضبناک گردید و روی در هم کشیده و حضرت ولایت پناه را از زود
در خاطر گرفت از پیغمبر تخلف کرد و قبل از آنحضرت داخل مدینه شد و این اول
مخالفتی بود که از او نسبت به پیغمبر واقع شد و حقا که بسینه هوشمند و طالبان رضای
خدا و قدر العدا از دیدن این روایات متناقضه و این اخبار متنافیه شکی در
بطلان مذاهب ائمه اربعه نمی ماند بلکه مخالفت آن باشد از هر نحو که هست نه صواب
میدانند حدیث هشتم در فضایل عمر روایت سعد بن ابی وقاص است از رسول صلی الله
علیه و آله که آنحضرت بعمر فرمود که بخدایی که جان من در دست قدرت اوست که او شیطان

غیر راه تو است و خواجه ملای صاعدی که در حماقت از صاحب نواقض کم ندارند جواب
این حدیث را حجت عظیمی بر روافض شمرده میگوید که خلافت ابی بکر باعتقاد ایشان
باختیار عمر واقع شده و همین دلیل است بر حقیت خلافت ابی بکر چه هرگاه بقول رسول
راه عمر غیر راه شیطان باشد البته اختیار او حق خواهد بود و جواب این سید دل
اول قدح در صحت این حدیث است بنا بر آنکه روایات ایشان بر ما حجت نیست و این
حدیث بغیر طریق ایشان روایت نشده با آنکه بعد از تقل علامات وضع بر وجنات این
روایت وضوح تمام دارد چه بر تقدیر صحت لازم می آید که طایفه عمر در زمان جاهلیت
و پیش از دخول در میان مسلمانان نیز غیر طریقه شیطان داشته و این ظاهر البطلان
است و ثانیا آنست که غایت دلالت این خبر بر عدالت پیش از زمان ورود این
حدیث است چنانکه لفظ قاضی بر آن مشعر است و اما عدالت بعد از وفات یا بعد از
ورود این خبر در زمان حیات آنحضرت هیچ این حدیث ثابت نمیشود و عدالت
از زمان با وجود ظهور انواع فسق از او بعد از وفات پیغمبر فایده ندارد و ثالثا آنکه
کلام جواهر نظام حضرت رسول ملک علام را احتمالی دیگر هست که از برای شیعه دلیل
می شود چه ممکن است که کلام آنحضرت را بطون و رموز باشد تا باعتبار علم آنحضرت
بمآل حال عمر صادر شده باشد و مراد از سلوک شیطان غیر سلک عمر آن
که عمر در اغوای نفس خود بلکه نفوس سایر مردم محتاج بشیطنت ابلیس نبود
شیطان چون می بیند که عمر راهی را پیش گرفته آنکه [illegible] الطریق را معلوم نماید

می داند

می داند که آن را بر مرضی طبع وی ست لهذا بخاطر جمع شروع در رفتن راه دیگر میکند
و مؤید این محل است روایت مشهوره که ابلیس علیه اللعنه را چون هوای توبه از سر
افتاده بخدمت حضرت پیغمبر کاینات شتافت و آنحضرت وی را بزیارت قبر آدم
علیه السلام مامور گردانیده و در اثنای طریق میان آنملعون و عمر ملاقات اتفاق افتاد
و عمر بعد از علم بقصد او بوی گفت که چون تو در زندگی آدم از سجده وی ابا کردی
و امر پروردگار خود را نشنیدی و امروز بامر رسول او سجده آدم مرده چون خواهی
کرد و ابلیس را بهمین سخن از توبه باز داشته گمراه ساخت و بعض شعرای عرب
که درین مقام حاضر بود شعری بر عمر خوانده بزبان عربی که ترجمه اش بفارسی اینست
که اگر چه هر کس را ابلیس گمراه کرد اما تو ای عمر ابلیس را گمراه کردی پس مخصوص شد
که این حدیث را بر مطلوب شیعه دلالت بیشتر است و سید را مجال محاربه را بعد از
قیل و قال بسیار پیش از نفی مذهب و مطلوبی حاصل نیست آری بعض عداوت
وی فکری و مجادلات را افاده بر این نمی باشد نعوذ بالله من سوء العقاید و دیگر
قول بآنکه امامت ابی بکر باختیار عمر بوده مخصوص شیعه نیست بلکه جمعی از علمای
ایشان که فی الجمله بهره از بصیرت داشته اند از اثبات اجماع بر گردیده در اثبات
خلافت ابی بکر باذیال بیعت یک کس یا دو کس از اهل حل و عقد متمسک اند چنانکه
عبارت صاحب مواقف در مبحث امامت در آن صریح است پس وضوح پیوست
که اثبات امامت و خلافت باعتقاد ایشان بقول یک کس و دو کس نیز توانند شد

واین از اقبح شنایع است چه یک کس را چون تواند بود که وکالت عامه از جانب
جمیع خلق ثابت باشد که در امامت امور امر کسی باز دارد که خود اختیار کنند و آنچه صاحب
مواقف میگوید که بیعت یک کس با رضای جمیع صحابه حجت است در صحت بیعت اولا
منع رضای جمیع صحابه است چه بسیاری از صحابه که با یکدیگر ابا نمودند کراهت
اشتهار تمام است رضا بآن بیعت نداده در مقام نزاع و جدال و دشنام و بیعت
اهل بیعت در آمده اند چنانچه کتب صحاح ایشان از آن مشحون است و رضای جمعی
از صحابه که باعتقاد شیعه اکثر ایشان از حلیه اسلام نیز عاری اند چه جای عدالت
کجا امری از امور دینیه و دنیویه را اثبات میتوان کرد چه جای خلافت که ریاست
عامه دینی و دنیوی است و مراد حدیث ششم القاد در فضایل عمر است بعضی از جهلات
که آنحضرت فرمود که عمر سراج اهل بهشت است صاحب کتاب سیاحات را در موضوع
بودن آن حدیث استدلال است که بحسب لفظ اگر چه بکلمات شباهت دارد
الا بعد از تامل در معنی در غایت متانت و رصانت است و تقریرش اینست
که بر تقدیر صحت این حدیث مراد از سراج یا هادی و مرشد است چنانکه حق سبحانه
بر رسول خود اطلاق کرده و بنابرین بطلان این حدیث از طرق متعدده ظاهر است اول
آنکه اهل بهشت را چون تکلیفی نیست پس هدایت و ضلالت و ارشاد و تعلیم
در ماده ایشان نبود که احتیاج داشته باشند انبیا احق اند بهدایت ایشان از عمر
و دیگر اگر چنانچه عمر باین معنی سراج اهل بهشت باشد تفضیل او بر حضرت خاتم النبیین

لازم می آید که حق تعالی آنجناب را سراج اهل دنیا خوانده ظاهر است که سراج اهل بهشت
افضل از سراج اهل دنیا است چه اینجا دار فنا و آن دار بقا است و اما مراد از
سراج روشنی باشد مانند روشنی چراغ و آفتاب و کواکب ظاهر است که باین معنی
سراج اهل بهشت بالکلیه در کار نیست چه بهشت اماکنی نمی باشد که بنور عمر
روشن گردند و یا مراد از سراج نضارت و طراوت شکل و شمایل باشد و بنابراین
نیز بطلان این حدیث ظاهر است چه عمر را که بدترین اهل بود از خبیث اهل سنت
منظر و شناعت وجه از کجا اختصاص باین صفت از میانه انبیا و اولیا و جمیع عباد
و ... تا درجه رسیده و نیز از این حدیث فضیلت عمر بر ابی بکر لازم می آید مگر آنکه
ابی بکر از اهل بهشت نباشد و آن خود معقول ایشان نیست که هر یک از خلفا
باعتقاد ایشان بعقاید در درجه ما بعد خود فضل دارند خاتمه این نوع احوال
احادیث که میشنوند اهل خلاف است در اثبات فضیلت عده صحابه که
علامت وضع بر وجنات جمیع آنها باهر و لایح است و اما آنچه در باب فضایل طلحه
و زبیر و عثمان و عایشه صاحب نواقض ذکر کرده وقت از آن اشرف است
که متوجه قدح در آنها شده و دفاتر و اقلام را بسیاهی ایشان ملوث سازیم و
احادیثی که در شان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و باقی ائمه اطهار نقل کرده اند
هر چه از اخبار صحیح یکی از موارد دین اشتمال نداشته باشد و مناسب علو مراتب
ایشان باشد در معرض امکان قبول خواهد بود تا مؤیدی از طریق خاصه بهم رسد

واینچه برخلاف حق مشتمل باشد کلاً یا بعضاً مردود خواهد بود و صاحب نواقض
در مقام عناد از ترک ذکر مناقب ائمه هدی عشر علیهم سلام الله الی یوم المحشر
میگوید که چون نواصب ایشان را در میان قدر محبوبی نیست و محبت ایشان
وکسی از عصمت ایشان حرفی نیست
در جمیع دلها مرکوز است کما ینبغی پس ذکر مناقب ایشان چندان فایده منصور
نباشد چه ما را ازین رساله مدعا ذکر مناقب قومیست که اعدای ایشان در
میان اهل اسلام بعد منظور و مکیس اما این بود مفاد کلام او و ظاهر است
که اعتراف او در آخر کلام بکثرت اعدای خلفا و تابعین ایشان منافات عظیم دارد با
سابق براین گفته که این طایفه در غایت شذوذ و قلت اند و نیز قول بعصمت
ائمه اطهار درین مقام خلاف مذهب او هست که بر حق سبحانه و تعالی بر زبانش
جاری شده والله المستعان جنب مبیم در رد استدلالات صاحب نواقض
بر حقیت خلافت خلفای ثلاثه و آن مرتب است بر چند صنف صنف اول در رد دلیل
اول و تقریرش آنست که مهاجرین و انصار که در کتاب الهی مدح و ثنای ایشان
نامتناهی است بلا شک بیعت با ابی بکر بهر صفه داشته حتی آنکه در روز وفات
آنحضرت بدان شان نکرد علتی که بر سبیل رسم و عادت که شعار عوام الناس
در زمان است شرایط مصیبت و تعزیت اشتغال مینمودند متوجه تعیین خلیفه
شده این مهم را اهم از تشییع جنازه مبارکه آن سرور شمردند و وجهش آن
بود که اگر تاخیری میشد ممکن بود که فتنه عظیم در اسلام و اسلامیان پیدا آید چه در آن

حدیث جعل

اوان

اوان مشغله که آب بود مانند او از منصب داران کرد در مدینه افروکرفتند اگر یکروزه اسلام
بی پیشوایی میبود دست تعقیل و مذهب منیره ممکن نبود که اسلام بالکلیه بر طرف
شود و امیر المومنین علی علیه السلام را چون باعتبار تصلب در دین و شدت
آنجناب در اجرای احکام شرع مبین و بودن در عنفوان شباب بعد از
ابی بکر در دلها منزل نبود و از بیم آنکه مبادا دلها از متابعت آنحضرت نفرت
کرده باز در اسلام فساد پیدا شود این منصب عالی را ابی بکر قرار دادند
و اگر بر آنحضرت مقرر میشد فساد عظیم روی میداد و شاهد این معنی است آنکه
آنحضرت بعد از غایت مصاحبتی که در اسلام در زمان خلفای ثلاثه بهم رسیده
بود و چون بر مسند خلافت را بقدوم برکت لزوم مزین کردانیده با وجود اعتقاد
اهل اسلام باتباع شرع لازم الاحترام و رکونی بقوانین دین مبین در خاطر
خاص و عام آنقدر شورش و فتنه در میان مسلمانان سانح شده جمعی کثیر
از صلحا و عباد در دست اهل بغی و عناد برحمت ایزدی پیوسته بلکه از عسکر
آنحضرت اکثر از دین بیرون رفته آنجناب را بکفر متهم ساختند این بود
علت عدول صحابه از خلافت آنحضرت و علت دیگر آنکه اگر این امر در بدو
اسلام بر حضرت امیر که بجای فرزند رسول بود قرار گرفتی و از ابوبکر که بجای
والد آنحضرت بود مسلوب گشتی ممکن بود که جمعی از جهله را بخاطر رسیدی که امر
خلافت نیز چون پادشاهی بالارث باولاد پادشاه و باقی میرسید خواه اهلیت آن

داشته باشند و خواه نه و بدان سبب رخنه عظیمی در اسلام بهم می رسید
که محتمل باشد به افتادن اسلام باشد و بر تقدیری که ایشان در بیعت امیر المومنین
علی علیه السلام اقدام مینمودند کی مشخص است که حال اسلام بهتر می بود تا
این عمل از صحابه جنایتی بر اسلام و مسلمان باشد بلکه شک نیست که هیچکس از آن
از شیخین سعی در تشیید مبانی اسلام نمود و نیست چه در زمان ایشان با وجود
ضعف و تجدد اسلام استیلا بر اکثر بلاد کفر و غلبه بر کسری و قیصر وقوع یافت
و مانند این دولت کسی را میسر نشده و از این جهت پیغمبر علیه السلام فرموده است
که اگر بعد از من پیغمبری بکسی داد بودی البته عمر بن خطاب منسوب میشد
و عدالت عمر در میان ایشان چون شجاعت امیر المومنین علی و سخاوت حاتم
طائی ضرب المثل است پس چرا ایشان را لیاقت خلافت و امامت نباشد و گرنه
مطلب صحابه احقاق حق بودی اقدام بر چنین امری عظیم از جماعتی که اوقات
عمر خود را در خدمت حضرت رسول مختار صرف عبادت پروردگار و تبرا از اعمال
شنیعه فجار و کفار نموده باشند بسیار عجیب می نماید بلکه عقل قبول نمیکند که مهاجرین
و انصار اتفاق بر امری که مخالف مرضی حق باشد نمایند چنانکه کلام حضرت امیر المومنین
در مکتوبی که بمعاویه نوشته است صریح است در آنکه اجتماع مهاجرین
و انصار بر خلافت ابی بکر و عمر و عثمان دلیل رضای خدا بخلافت ایشان
بوده و هر که از آن تخلف می ورزید مستحق لائمه خدا و رسول و مومنین باشد

و مراد از اجتماعی که در کلام بلاغت نظام آن امام واقع است اتفاق اکثر است
نه جمیع چه ظاهر است که متخلفین از بیعت آنحضرت بیشتر از متخلفین بیعت ابی بکر
بوده اند پس اگر مراد اتفاق مجموع میبود استدلال آنحضرت بر خلافت خود
تمام نمی شد بخلاف اتفاق اکثر که اگرچه اجماع نیست اما شهرتست که بجهت اثبات امثال
که از فروع دین است دلیل میشود چه مشخص است که هرگاه چهار هزار و هفت صد
صحابی از جمله پنج هزار بر چیزی اتفاق نمایند بمخالفت صد دیگر هر چند که از
اعیان باشند ترک قول اکثر نمیتوان کرد بلکه حدیثی اگر معارض به دلیلی
باشد بتاویل آن اقدام باید نمود یا اگر قابل تاویل نباشد قائل بتوقف
حکمش باید شد ای بود تعارض دلیل چنانچه صاحب نواقض ذکر کرده
و اعتراض بر آن از شانزده طریق میسر است اول آنکه فضل مهاجرین
و انصار که در اول استدلال اشاره بآن نموده در سیاق الحجه و بسیله
دفع آن بهمین سمت گزارش یافته خصوص صادق بجماعتی که نزاع
در سیر ایشان نیست بلکه بودن بعضی از ایشان از مهاجرین و انصار
محل منع است چنانچه بسبقی ذکر یافت دوم آنکه هجوم مهاجرین و انصار
بر بیعت با ابی بکر ظاهر البطلان و معدوم البنیان است چه در کتب تواریخ
تصحیح پیوسته که انصار در سقیفه بنی ساعده مجمع ساخته میخواستند که یکی
از قریش را خلیفه نمایند و آخر بسبب لحوق ابی بکر و عمر و جماعتی از قبیله

وعشره معاهدین ایشان ونه لیست بسیار که از هر یک واقع شد چنانچه
انصار نیز حق را ازین بعضی کرها و بعضی جهلا و تجاهلا بخلافت ابی بکر
دست بیعت دادند و جماعت مذکوره را مدعا اگر احقاق حق میبود با
یستی که بانتظار حضور اهل بیت پیغمبر و بنی هاشم و کثیری از صحابه اخیار
مانند ابی ذر و مقداد و سلمان و عمار که اعلم ایشان بودند بکتاب و اخبار
کشیدندی چه محتمل بود که نزد ایشان خبری از رسول بوده باشد که نصی در امر
امامت باشد پس این صبر کردن و شتاب ورزیدن واضح دلیلی
است بر آنکه مدعای ایشان جز طلب حق باطل بوده و شاهد این قول
عمر بعد از نشستن بر سریر خلافت که بیعت با ابی بکر امری بود که فلته ناگاه
روی داد و از روی عدم تدبر از مردم سر زد و ابن ابی الحدید که شارح کتاب
نهج البلاغه است و از اعیان مخالفین است در تصنیف خود ذکر نموده که بیعت
با ابی بکر بسعی و کاوش عمر شد چنانکه در سقیفه بنی ساعده بیعت
ستانیدن از مردم مهاجرین و انصار را لگدکوب کرده از هر یک علیحده
بیعت میستد تا آنکه بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را که داخل بیعت
کشیده بود شکست و شهرت تمام دارد که روز صعود ابی بکر بر منبر رسول
الله دوازده تن از کبار اصحاب شش از مهاجرین و شش از انصار از
غایت اضطراب در آن زمان تقیه از جای برخاسته و ابایی که هر یک را

در باب

در باب استحقاق خلافت حضرت امیر بود بعرض رسانیدند تا آنجا که ابوبکر
از جواب عاجز آمد و سکوت اختیار کرد و عمر چون دید که ابوبکر اعتراف بعجز
کرد و هیچ جواب نمیدهد گفت ای لئیم هرگاه ترا قدرت بر جواب نمیبود
چرا خود را در معرض خلافت در آوردی و آن روز ابوبکر را از منبر فرود آورد
جمعه دیگر جماعتی را شمشیرهای کشیده بدست داده با ابوبکر داخل مسجد شد
و عمر شروع به تهدید کرده گفت ای رافضیان که امروز در جواب گفتگوی بانی
در میان آورد اما سلمان فارسی بر این التفات نکرده از جای
برجست و حدیثی نقل کرد مضمونش که حضرت رسول مرا از چنین روزی
خبر داده بود که بیکان امت بر حبیب و ابن عم او حمله کرده آنجناب را از
حق خود منع نمایند عمر بعد از استماع این کلام شمشیر حواله سلمان کرده حضرت
شاه ولایت پناه وی را از عقب سر کشیده برین امر حجت گفت یا ابن
الصهاک الحبشیه مگر شما ما را از بسیاری شمشیرهای کشیده میترسانید
و با این جمعیت و بسیاری اعوان و انصار خود تخویف مینمایید بخدای
که اگر نه اطاعت امر خدا و پیروی عهد رسول واجب بودی بشما مینمودم که
ضعیف تریم یا شما و بعد از این کلام اصحاب خود را بانصراف مامور ساخته
مجلس بر شکست و غزالی که از اعاظم علمای ایشان بوده از نهایت فضل
بحجة الاسلام ملقب است در کتاب سر العالمین صریحا میگوید که اگرچه

در روز غدیر خم مبارکباد حضرت امیرالمؤمنین بولایت میداد و او را مولای
خود و هر مومن و مؤمنه میخواند که عمر بخ بخ بعد از وفات سید کاینات از جام
حب جاه جرعه در کشیده آن گفته و کرده خود فراموش کرد و چون مستان
بجهت بیهوشی قرار گرفت خلافت را حاجی شد نعوذ بالله من سوء الغرور
و این کلام غزالی هر چند بر مخالفین حجت نمیشود اما آن اعتبار که مشهور است
که غزالی در آخر عمر مایل بمذهب حق شده این کلمات در آن اوان از وی
صدور یافته است اما اصل استقلال غزالی با وجود نهایت فطانت و زیرکی و
تبحری که وی در انواع علوم داشت از آنکه نقل بصحبت پیوند دلیلست واضح
بر حقیقت این مذهب والحمد لله علی تمام النعمة سیم آنکه علمای شیعه عدم
قابلیت خلفای ثلاثه را از برای امامت بدلایل قاطعه و براهین ساطعه
اثبات نموده اند پس اثبات بیعت بلکه اجماع نیز فایده در اثبات خلافت
ایشان ندارد چه هرگاه عدم قابلیت ایشان متیقن و مقطوع به باشد تحقق
بیعت و اجماع نیز محقق نخواهد بود چه این بیعت و اجماع باتفاق فریقین ثابت
نیست که با دلیل قطعی عقلی یا نقلی مقابل تواند شد و از جمله آن دلایل
دلیلی که اخصر است ذکر میشود و تقریرش آنست که خلفای ثلاثه
ظالم اند و ظالم را قابلیت امامت نیست پس خلفای ثلثه قابل امامت نباشند
اما دلیل صغری آیه والکافرون هم الظالمون است چه حق سبحانه و تعالی

گونه ظلم را استلزام آن شمرده پس در هر حال که کفر متحقق شود ظلم نیز خواهد بود
و خلفای ثلاثه چون قبل از بعثت باتفاق متصف بصفت کفر بوده اند
لاجرم مصداق ظالم هستند و دلیل کبری آنکه حق سبحانه و تعالی در جواب
حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم میفرماید که لا ینال عهدی الظالمین
و مراد بعهد بقرینه سؤال و باتفاق کافه مفسرین امامت است و جمع
محلی بالف لام چون از صیغ عموم است باید که هیچ ظالمی را خواه از ذریت
او باشد و خواه نه قابلیت رتبه امامت نباشد و علامه قوشجی که از
علمای مخالفین در شرح تجرید کلام را بر این استدلال بحثی دارد و حاصلش
آنست که از شروط قیاس آنکه حد اوسط مکرر است و در این قیاس شکل که بصورت
شکل اول منتفی است که چه محمول صغری ظالم وقت ما است و موضوع کبری
ظالم بالفعل پس قیاس منتج نخواهد بود و جوابش آنست که موضوع کبری نیز
ظالم وقت ما است اگر گویند که بنا بر این کبری در محل منع خواهد بود گوییم استدلال
از آیه مذکوره بر عدم قابلیت ظالم وقت ما نیز میسر است باین روش که
سکوت سؤال حضرت ابراهیم بقوله و من ذریتی طلب امامت است از برای ذریت
خود و اعم از آنکه در جمیع اوقات عمر خود متصف بصفت اسلام باشند یا بعضی
اوقات اشتغال بکفر نیز داشته باشند چه اگر مراد بعض ذریت چنانچه متعارف
بتبعیض است آنهایی باشند که همیشه متحلی بحلیه اسلام اند جواب حق سبحانه در

در مقابل نخواهد بود و اگر آنجماعتی باشند که در جمیع اوقات عمر کفر ورزیده باشند یا جماعتی
که در بعض اوقات مشغول کفر بوده اند اما سؤال جهت حال کفر ایشان باشد جهل عظمی
بر حضرت خلیل جلیل لازم می آید و همچنین اگر مراد اعمی باشد که یکی ازین دو قسم را
شامل باشد نیز چنین جهلی لازم می آید پس نماند از اقسام مگر قسم اول که
مذکور شد یعنی آنکه مراد اعم از مسلمان در جمیع اوقات و کافر در بعض اوقات است
بشرط آنکه سؤال جهت حال اسلام باشد یا آنکه مراد جمعی کافر در بعض اوقات باشند
و پس سؤال از برای حال اسلام باشد و شکی نیست که بنا بر هر یک ازین دو احتمال
جواب را بعدم قابلیت ظالم فی الجمله مر امامت را و هر چند که در حال اسلام باشد
دلالتی واضح خواهد بود و پس متحقق شد که اعتراض علامه قوشچی از محض بی تأملی در
اطراف کلام ملک علام ناشی شده چه این اصلی ندارد و فلا تکونن من الغافلین
و اگر کسی گوید که محتمل است که مراد حضرت ابراهیم آن باشد که خود معتقدان بوده
که متصف بصفت اسلام خواهند بود و قابلیت امامت خواهند داشت و سؤال
امامت از برای ایشان نموده حضرت حق تعالی از جهت غضب و تسخط او
فرموده باشند که باین جماعت عهد امامت نمی رسد چه ایشان بر خلاف معتقد
تو خواهند بود جواب گوییم که این شق نیز احتمال ندارد چه ذریت آنحضرت بعضی
که پیوسته از ایشان محسن و ظالم لنفسه مبین است مقیم اند با قیام علیه بعبادت
از کافر و مسلم دائمی و کافر در بعض اوقات بوده باشد و چون سؤال آنحضرت

بجز تو

تقریر تبعیضیه چنانچه سابق بیان اشاره رفت از بعضی معانی است همان احتمالات
سابق بعینه می آید و مغالطه انها بعینها بود رسیکند و این قبیل قال را فایده نمی باشد چنانکه
بر متامل ظاهر است و السلام علی من اتبع الهدی چهارم آنکه حفظ شریعت غرا
بغیر تعیین خلیفه نیز ممکن بود با آن روش که حکمی اصحاب بر در دولتسرای آنحضرت
اجتماع نموده بر اتباع قرآن و اسلام میت می نمودند چنانکه از قبل آنحضرت آنها مأمور بودند
بودند باتفاق بیکدیگر و بر تقدیری که شخصی شد که اهل بیت پیغمبر صاحب منصب بودند
ندارند بعد از چند روز بتعیین خلیفه مشغول شده بودند و روزها شغل تعزیت
پیغمبر جا ساکن شاغل باشد از هیچ امر از امور دنیا چنانکه چون در امر خلافت
نزاع بنی هاشم بود با بیستی که بعضی ایشان نیز در آن مجلس حاضر باشند و این
جماعتی که درین روز با جمعا و مخالفین ایشان اهتمام در امر این داشتند چون در
ایام بیرون و احد و خیبر که بیم هلاک پیغمبر و بر افتادن شرع انور از امروز بیشتر بود
هیچیک ازانها رحمتی نمودند و بلکه همه را محبت جان عزیزتر در هنگام گریز داشت
پنجم آنکه اشتغال بتعزیت آنحضرت از بیم زمان و عادت تجردان شمردن
کفر صریح است چه این فعل از کسانی صادر شده که احد نقاتین و اهل بیت نبیه
گویند اند و نسبت فعل شنیع با ایشان دادن غیر کفار را میسر نیست و
دیگر آنکه چنانکه اشتراک با اصحاب سقیفه در شوری خلافت واجب باشد لازم
آید که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام واجبی اخلال کرده باشد و معتقد باین معنی

باتفاق فریقین کافر است چرا که تکذیب حضرت رسول کرده است در قول آنحضرت
که علی مع الحق یدور معه حیث دار و سایر احادیث که از آنحضرت در مناقب حضرت امیر المؤمنین علی بن
عز صدور یافته است والله المستعان ششم آنکه اقتدار مسیلمه کذاب و سجاح
که مستدل در تضاعیف دلیل اشاره بآن نموده است ادعائیست که خود کرده و در
هیچ جزو اثری شاهد ندارد بلکه این معنی اسم کذاب از مسیلمه مراتب اولی است و اگر
مسیلمه را در آن اوان اقتداری میبود در معنی واجب باشد که جیش اسامه که بجانب
روم روانه میکرد بجانب او فرستاده نهایت اهتمام در دفع او که بقول این مستدل حوالی
مدینه را فرو گرفته بود بظهور رسانیده اگر نه لازم می آید که عقل صحابه و تدبیر ایشان بیش
از تدبیر نبی الله باشد نعوذ بالله من ذلک هفتم آنکه اگر شدت در دین و غلظت
در اجرای احکام دین مبین چنانچه رای این مستدل برین است علت امتناع صحابه
خاتم النبیین از بیعت با سید الوصیین بوده باشد که بطریق اولی از بیعت با عمر که
باعتقاد ایشان از غایت فظاظت النبیین ازو او راهی نبود امتناع نمایند دیگر
احکام
اگر چنانچه شدت در اجرای احکام مانع از استحقاق حکومت و خلافت بودی بایستی
که حضرت پیغمبر را صلاحیت حکومت نباشد چه ظاهر است که این صفت اگر عیب
باشد باید که در حضرت پیغمبر که جمیع کمالات صوری و معنوی است موجود نباشد و اگر
صفت مدحی باشد بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز نسبت دادن است
هشتم آنکه وقوع خطا بعد از جلوس آنحضرت بر مقر خلافت چون بعد از خلافت

خلفای

خلفای ثلثه واقع شده بود دلالت بآن ندارد که اگر پیش از ایشان بسریر خلافت وجود
فیض ارزو دا آن بود مزین شدی این خطاءات در میان امت بهم رسیدی
و مهمات اسلام و اسلامیان بران گشتی که معاویه بی دین و یزید لعین بر
ایشان امیر و امین باشد بلکه اکثری از خرابیات اسلام ناشی بدعتها و ظلمها از
خلافت خلفای ثلثه چنانچه مشهور و معلوم است بلکه بالاخره که راجع میشود به بیعت عمر
با ابی بکر که مبنای خلافت همه است و از اینجاست آنچه گفته اند که خون شهدا تمام در
گردن اوست و حقا که امثال این گفتگوها از اهل فضل بر قبیح مینماید چه
اگر مجرد قول خطا در زمان حکومت حاکمی دلیل قدح در حکومت او شود لازم
آید که نبوت نوح و ابراهیم و اکثر انبیا قدح شود چه خطا در این قول از ایشان ظاهر است که متوجه
آن توانند شد و چون این مستدل خود اعتراف بظهور خطاءات عظیمه که باتفاق
از جمعی صحابه صادر شده است نموده عیب جمیع صحابه را عدول میداند بلکه خطا
و سهو را نیز بر ایشان جایز نمی شمارد بلکه میگوئیم عین گفتگوی تمام دلیلیست بر آنکه
خلفای ثلاثه غایت تعدی و تساهل در اموال کفار و مسلمانان و اجرای حدود
و احکام قرآن مینمودند بلکه نقل امثال این شهود در اخبار خاصه و عامه بصحت پیوسته
که شیخین بسیاری از حدود شرعیه را اهمال مینمودند و جمعی را که مستاهل آن
بودند اموال عظیمه میدادند و ازین جهت بود که عبدالرحمن بن عوف چون در روز
شوری بحضرت امیر گفت که بیا با تو بیعت کنیم بسیرت شیخین عمل کنی آنحضرت ابا نموده

کلمه بل نسبت اگر دل و اجتهاد در ابی بر زبان ملاعبد قولان رانده و عثمان قبول کرده
ارکوست شیخین در آن کان نیز خلافت به انجانب رسیده و این معنی را علمای
سنت و جماعت چون شارح مقاصد و غیر او اکثری ذکر کرده اند و هم گفته
این سبب ابو بکر را بجای والد پیغمبر شمرده و ادعای آن میخواهد که او را بر استحقاق
امر خلافت بطریق اولی بمیراث و دلیلش بران دعوی آنست که ابو بکر چون پدر
زوجه آن حضرت بود پس بجای پدر آنحضرت نیز بوده و این قول خصوصا در باده
ابی بکر بسیار بی ادبی است بلکه خلاف قول خدا است که ازواج آنحضرت را
امهات امت خوانده پس آنحضرت بجای والدات خواهد بود و نه یکی از امت
بجای والد آنحضرت و تفضیلت پدر زن بر داماد نیز بغایت ظاهر البطلان چنانچه مولانای
کاشی در بعضی قصاید خود میگوید این بگو کان زن پدر بود و علی داماد او کان
چنین تیشه اصل فضل کمتر کرده اند که خلفای پادشاهی دختر از چندین پادشاه هیچ
شاهان کمتر از خود زوج دختر کرده اند و این سخن فی الواقع نه محض شعر و خطابت است
بلکه اصلی عظیم دارد چنانچه از مصنف نوشته شیعه نیست و شاید که بعضی جهال اهل سنت
ابو بکر را طرف نسبت حضرت امیر ساخته بلکه ایمان آن ممنوع الاسلام از جمیع را کمان
آنحضرت و هند چه ایمان آنحضرت در صغر سن واقع شده بود و ایمان و کفر طفل
اعتباری نیست بخلاف ابی بکر که در سن چهل سالگی بشرف اسلام فایز شد و آن
سخن را در غایت متانت شمرده اگر کسی در مقام اعتراض گوید که اخلاق

فاضله و فضایل ظاهره و باطنه آنحضرت زیاده تر آنست که کسی را این تسلیم مرین بخاطر
کند در جوابش گویند که عبادت ظاهری را دلالتی بر فضیلت نفس الامری نیست
چه عبادت ملایکه مقربان مراتب زیاده تر دارد و بر عبادات انبیا و مرسلین و مع
ذلک حکم کرده اند که درجات انبیا ارفع است از درجات ایشان و کذلک
بعضی از انبیا و عباد بوده اند که عبادت ظاهری ایشان بر عبادت خاتم النبیین
زیادتی میکند چنانچه از یحیی بن زکریا در خبر است که از ترس الهی لحظه از گریه
نمی آسود و ظاهر است که هیچیک از ایشان نزد طرف نسبت آنحضرت نمی توان
ساخت این بود خلاصه توجیه کلام ایشان که ما بر سبیل انصاف از روی
ذکر در آوردیم اما جواب ثانی آنست که تسلیم کم عبادت ظاهری فضیلت باطنی را
در اینجا لازم ندارد نمود و گوییم که در مقام توجیه این کلام از کردن بعضی
جایی که فضیلت باطنی به دلایل قاطعه چون ماده نبی و ملک ظاهر شده باشد
و با وجود عبادت ظاهری مفضول بر فاضل زیادتی کند از علاج باین روش
در مقام توجیه در آمدن لابد خواهد بود اما در ماده امیر المومنین علی و ابی بکر که
هیچ دلیل نه عقلی و نه نقلی به اثبات فضیلت ابی بکر را آن حضرت
نشده بلکه باعتقاد ملا منسیانه ایشان نسبت نیست و تصدیق این اعتقاد در
آیات شما نیز بسیار است و بر هر تقدیر شما نیز دو را اثبات فضیلت ابی بکر بر آنحضرت
بجد دقایق دلیلی متمسک نمی توانید شد چنانچه از مناظرات و مجادلات کتب شما غایت

طهور روا دارد پس هرگاه این چنین باشد چرا باید جهت تصحیح امری که بغیر الکلام
نادانی چند سپسندی نداشته مرتکب این همه شنایع شده خود را در
رخنه انداخت لازم نیست که ابو بکر چنانچه بحسب ظاهر خلیفه اول بود بحسب باطن
نیز از حضرت امیر افضل باشد اگر نه از علمای شما جمعی هستند که با وجود قول
بحقیت خلافت خلفای ثلاثه آنحضرت را افضل ناس بعد از پیغمبر آخر الزمان
میدانند و تقدیم مفضول را بر فاضل باعتبار اقتضای مصلحت جایز می شمرند
مثل ابن ابی الحدید که از اعیان شمایت و ایمان در کبر دلالت بر اکملیت ندارد
چنانکه صغر سن در ایمان خللی و بطلانی لازم ندارد خصوصاً در ماده حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام که بموافق اخبار ایشان صاحب نفس قدسی و عالم
علم لدنی بوده در سن صغر مطالعه لوح محفوظ مر آن سرور را میسر شده بود
چرا که ایمان نیست مگر تصدیق قلبی و ایقان بما جاء به النبی و کمال و نقص آن
منوط بزیادتی و نقصان عقل است پس آنحضرت هرگاه چنانچه مذکور شد
در صغر سن بکمال علم و دانش و زیرکی و بینش از شیوخ کبار ممتاز باشد
چرا ایمانی که بنا بر آنچه مذکور شد بر همین در ممکن باشد چون آنحضرت امیر شانند
و سوم آنست حدیثی که بخاری که در صحیح خود نقل کرده از جمله احادیث است
که روزی حضرت امام مرتضی ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام در سن رضاع
ثمره از ثمرات صدقه در دهن مبارک خود نهاد و حضرت رسول صلی الله

علیه وآله

علیه وآله وسلم آن جناب را از خوردن آن ثمره منع نموده فرمودند که نمیدانی که صدقات
بر ما که بنی هاشمیم حرام است و شیخ شهاب الدین ابن حجر که از اعیان علمای ایشان است
میگوید که گفتن حضرت رسول امام حسن را که آیا نمیدانی بر سبیل استفهام انکاری
و جهش آنست که اطفال ایشان نه چون اطفال دیگران سایر الناس اند بلکه بفضل
عارفند تا علی الخلاف آن از ایشان عجیب باشد بلکه ایشان از الخلاف سایر اطفال
در سن طفولیت علوم ذهنیه حاصل است این بود کلام ابن حجر و ظاهر است که هرگاه
فرزند را در این طفولیت و رضاع اینقدر بقول علمای ایشان ثابت باشد پدر را
که بمقتضای و ابو عاصیرنی منها به نهایت رتبت در سن ده سالگی چون شواهد بود
که القدر تیز باشد که ایمان او قطع نظر از اجلیت عبادات ایمان شیوخ عجب
داشته باشد و هم شک سر علتی دیگر که از برای عدول صحابه از بیعت با حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام ذکر کرده بود که اگر واقع باشد عکس می بود که مبادا
خیال شود که خلافت بوراثت میباشد چو نیست مخالفت چه انصاف آنکه
خلافت حق آنحضرت بوده اما اصحاب بجهة این مطلب عدول از آن نموده به بیعت
ابی بکر رضا داده اند از احمق سخایف و اشنع شنایع است چرا که این مطلب
چنان مطلبی نیست که برای آن ترک امر عظیمی چون خلافت حضرت امیر توان
نمود و گرنه بایستی که اصحاب پیغمبران سابق را نیز واجب بودی ممانعت اولاد
ایشان از نبوت و سلطنت ایشان بجهة آنکه این بدعت لازم نیاید چنانکه

سلیمان از نبوت و پادشاهی داود و اسمعیل و اسحق از نبوت ابراهیم ممنوع باشند
و پادشاهی ایشان بنوعی دیگر چون مرد و تعلق داشته باشد و این خلاف
نص قرآن و اجماع اهل ادیان است و دیگر بصحت رسیده که حضرت موسی
علیه السلام بامر خدا وصایت را در حین فوت خود به یوشع بن نون داده بود
که بعد از یوشع اولاد هرون ما بیشان رسانند و گر نه اولاد انبیا بنبوت و وصایت
اولی از دیگران احق بوده نه یکی بیستی که به یوشع مستقر باشد و حضرت موسی
وصیت نکنند که بعد از یوشع شبر و شبیر پسران هرون یوشع امر وصایت را
بدا ایشان بسپارد و این کلام را در انجیل بعد از نبی می آید از استدلال شیعه بحدیث
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی نفعی تمام است و ایضا
در رفع مظنه وراثت همین قدر کافی بوده که یکی از خلفا از ان حضرت تقدیم
بوده بعد از هلاک وی تمام مهام خاص و عام را در کنف اهتمام آن سپرد امام
نشد لیل تند از دادن آن خلفا بحیثیتی که غیر آن حضرت را وصی خود قرا
نبوده و دلیل آنست که مدعای علتی که شیعه نقل کرده مثبت و حدیث
مشهور در میانه ایشان که خلافت تا سی سال موافق مقتضای رضای حق سبحانه
و تقدیر بوده بعد از ان جهان نگاه دار بود هیچگونه دلالتی بر وجوب خلافت خلفای
ثلاثه ندارد بلکه خلافت در این ایام بر تقدیری که اهل بیت پیغمبر مفوض بر ایشان
بحسب عدد چندان بوده که بر تقدیر عدم بقای یکی و دوی از ایشان در سی سال

باید که

باید که در مدت خلافت از میان ایشان بدر رود بلکه علم عادی بآن حاصلست که یکی
از ایشان زاید که حضرت امیر المؤمنین باشد حیات در این سی سال ممکن بود چنانکه
وقوع یافت که آنحضرت بعد از وفات پیغمبر سی سال دیگر در قید حیات مستعار خویش
بوده و اگر گویی مراد صحابه باز حصة خلفای ثلاثه آن بود که شاید بعد از سی سال امر
خلافت با اهل حق بوده باشد لازم آید که نزد صحابه کذب پیغمبر در قول خود محتمل باشد
و این قول کفر انتاج را لازم دارد دیار دسم کسنکه اگر امر خلافت بر حضرت امیر المؤمنین
علی از اول قرار گرفتی البته از آنحضرت بمقتضای حدیث علی مع الحق امر معروف
و نهی منکر و تحذیر خویش حفظ ما جنس سنت و منسبا ابی بکر و عمر با او با هم
پیغمبر و بتحریر ممالک کسری و قیصر و اجرای احکام شرع انور ربر زدی و نهی منقوی
و امر لقاح صحی و غسل رجلین و درء حد زنا و شرب خمر از خالد بن الولید و ابن
عمرو اخراج اصحاب رسول الله مدینه ببند و ایذای ایشان بدون سبب شرعی و آتش
در خانه حضرت فاطمه علیها السلام انداختن و غصب فدک از آنحضرت نبودن و امثال
این امور از انچه در زمن خلافت ثلاثه از ایشان بمنصه ظهور رسید از ان امام
حبیب الاکرام صادر گشتی و همین قدر رحمت به بهبودی اسلام در خلافت ایشان بود
تمام کافی است و در صورتیکه این افعال شنیعه و اعمال قبیحه بگو تا بی از آن
بی آزرم امیر شد که بگو به چگونه بعد رشته سعی در تشیید مبانی اسلام
نبوده آخر از جمله تشیید مبانی اسلام بار داشتن احکام حلال و حرام است چون

عدم آن در زمان خلفای ثلاثه ظاهر است پس این قسم گفتگو نهایت بی‌شرمی خواهد بود
دوازدهم آنکه عدل عمر که در رسیده اول اشاره باشتهار آن شده نه عدالتیست که نفع
در صحت خلافت داشته باشد بلکه مراد عدالت اضافیه است یعنی بنسبت بنی
و عثمان غایت عدالت داشته چنانچه میگویند مروان و اشجع اعدل بنی امیه اند
باوجود آنکه دعوی عدالت بنفس الامر در ایشان اقبح از دعوی عدالت است
در عمر باتفاق پس این عدالت نفعی با امامت و لیاقت آن ندارد چنانچه بعضی از
بزرگان این مذهب بعض قضایا میگویند عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است آنکه
تحقیق مسئله این مسئله در باب فدک سیزدهم آنکه حدیث لوکان بعدی نبی لکان عمر
بغیر طریق ایشان منقول نشده پس بر ما حجت نخواهد بود چهاردهم آنکه زهد صحابه
در دنیا و اخلاص ایشان در عمل از برای خدا در محل منع است چنانچه از احوال ایشان
بعد از وفات حضرت رسالت به بنده انصاف شاهد میشود پانزدهم آنکه کلام نهج
البلاغه الحکونه دلالتی بر مدعای آن مستدل نیست چه ممکن است که استدلال
آنحضرت بر حقیت خلافت خود بآن عبارت که مذکور شد انما علی المعاونه بر حکم
او قابل بخلافت ثلاثه بود و غرض صدور روایت باشد و ناظر در کلام مستدل را از اضطراب
او در مقام استدلال باین کلام نهج البلاغه بر مدعای خود مشخص میشود که مستدل
خودش نیز در این استدلال مطمئن نبوده شانزدهم آنکه ترجیح قول اکثر بر قول
اقل بمحض اقلیت و اکثریت در غایت شناعت است چه بر تقدیر حقیت

این لازم می آید که هیچ پیغمبری در اول بعثت متبوع بودن نباشد و اصحاب که
که گوساله پرست شده بودند راضی باشند بمتبوع بودن از هرون علیه السلام و قول
بابها خروج از دین و مقتضای عقل بیان است صفت دویم از صنوف ضعف ثالث
در رد دلیلهای صاحب نواقض و تقریرش آنست که چون حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام با وجود نهایت شجاعت و غایت شهامت که بوده است
و در آنحضرت بهمت شهرت دارد و کثرت اعوان و انصار که آنحضرت از بنی هاشم
بوده و هاشمیین در آن زمان بسیار بوده اند و نهایت غیرت در باب آنحضرت چنانچه
عادت و رسم عربان است داشته اند از منازعه با خلفای ثلاثه سکوت ورزید
با ایشان بخلاف معاویه سکوت نمود پس آن دلیل است بر آنکه آنحضرت خلافت
ثلاثه راضی و معاویه را باطل میدانسته والا بایستی که در زمان خلافت ایشان غایب
حضرت با جمیع نموده بجمیع اهل خلاف مشغول گردد چنانچه در زمان معاویه واقع شد
با وجود آنکه در همه وقت اعوان و انصار مر آنحضرت را بود چنانچه عباس و دیگر
سقیفه بآنحضرت قبل از وقوع بیعت ابی بکر با آنحضرت گفت که دست خود را دراز
کن تا من با تو بیعت نموده مردم گویند که اینک عم رسول الله بیعت با پسر عم آنحضرت نموده
نموده و هیچکس دیگر در خلافت تو خلاف نماند آنحضرت التفات باو نمود و جواب او
نا نموده باعتبار حلم خود با آنکه عباس میدانست بخلافت ابی بکر رضا داد و
ابوسفیان رئیس مکه بآنحضرت خطاب کرد اگر خواهی من با تو بیعت کنم و صحرا را

پر از سواره و پیاده بیعت تو بیارم چرا خلافت را بار اول قریشی که تیمی و عدوی
یابی بوده بهشتند مسلّم کذشته هیچیک ایشان از این امر منع نمی نمایند و آنحضرت جواب
داد که این کار کار تو نیست تو از کفار مؤلفة القلوبی و این کار بکار مهاجرین و انصار نیست
و بر بعد از تسلیم آنحضرت را جدال و نزاع ممکن نبود اما خروج از مدینه چنانکه از
بعضی از صحابه مانند سعد بن عباده و غیر ایشان آنکه خلافت حق انصار بوده است
و مهاجرین از ایشان غصب نموده اند واقع شد آنحضرت را نیز اکر میخواست ممکن نبود
چه ممکن نبود که غیرت اشتمال سعد بن عباده زیاده بر آنحضرت باشد یا شجاعت اتباع آن
بر شجاعت حضرت اسد الله الغالب زیادتی نماید که ایشان چون نمی رسید بیرون
رفتند و آنحضرت از مدینه بیرون نمی توانست رفت پس متحقق شد که آنحضرت
بخلافت ثلاثه رضا داشته متابعت ایشان را واجب میشمرد اما روافض جاهلین
که لاف متابعت آنحضرت میزنند از طریقه انحراف ورزیده حق را باطل و باطل
را حق می بینند امر دور و این دلیل بعد از تسلیم اکثر ست عشره حضرت امیر عشره را
خلفای ثلاثه و تسلیم آنکه محض کثرت عشره تبع اهل ضلال واجب است و تسلیم آنکه ما
سنی را در اعانت آنحضرت تمهید در دنیا متصور بوده با وجود آنکه خروج بر
آنحضرت و عدول عقیل از متابعت آن سرور را سببی جز عدم استطاعت اعیان نبود
با استطاعت امویه در زمان خلافت آنجناب بود و تسلیم آنکه هاشمیان را اهانت
حسبت در ماده آنحضرت بوده با آنکه این نیز بواد بسیار مستحقی است که اقربا انها

با استطاعت ام

همین

همین صاحب نواقض است که با وجود ادعای اینکه در سلک علویین است از اول
تیم و عدی را بر آن حضرت ترجیح میدهد با آن روشن است که کوییم که چون عصمت
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بدلایل و براهین ذوی الاتقان والاحکام
و باعتراف این بیستند امام تمام رنا و مخالفین مسلم تمام است لاجرم سکوت آنحضرت را
از طلب خلافت در زمان خلفای ثلاثه بر تقیه و کمی اعوان و انصار بسیار از
و بیم ارتداد از شرع سید مختار حمل باید کرد چنانچه بسیاری از کلمات بلاغت سمات
آن امام الارضین والسموات بدان ناطق است چنانچه فرموده که اکر نه قرب عهد
مسلمانان بکفر میبود البته با ایشان بر سر امر خلافت مجاهده مینمودم و چنانکه
بامیرالمومنین حسین علیه السلام فرموده که همیشه مرا از حق خود منع نمودند از روز
فوت نبی تا امروز و چنانکه در حرب جمل روزی بعسکر خود نظر فرموده کفته که
منتظر این جمعیت می کشیدم و چون نمی شد جام زهرآلود صبری کشیدم
و در کلام آنحضرت امثال این شواهد بسیار است و مشخص را از ذوی العلوم
تواند شد و التفات نانمودن آنحضرت بعباس در سقیفه بنی ساعده جهت
آن بود که مر آنحضرت را اخبار پیغمبر معلوم بود که بیعت با او بهیچ وجه صورت
پذیر نیست و کلام صاحب نواقض که بعلم بابا نعیم عباس اکرچه مرادش
خود کرده است اما لفظ بغایت مناسب افتاده است این بنا بر آنکه صاحب نواقض
نقل کرده اما آنچه بطریق دیگر منقولست آنست که آن حضرت جواب عباس داد که

که ای عم مرا مگذار که رسول الله بسیار شوم گویا تعالی اندوه تعزیت آنحضرت تو را با
و بعد از الحاح عباس در سؤال جواب داد که ای عم آنچه از من نقل می آید تفحص و تحقیق
پیغمبر است چه آنحضرت مرا وصیت کرده که باید بعد از من جهت اتفاق خون خود
شمشیر برهنه نکنی تا آنکه مردم بطوع و رغبت خود بتو بیعت کنند بلکه بجمع قرآن
مشغول باشی تا وقتی که حق تعالی فراغ بعد از شدت بخشیده اعوان و انصار از
برای تو جمع گرداند و از آنچه گفتیم متحقق شد که میان ایام خلافت ثلاثه ایام حکومت
معاویه فرق بسیار بود پس نقض آن مستدل را نتیجه نخواهد بود و بودن
آنحضرت در مدینه طیبه مجاور تربت پیغمبر چون دخل آنحضرت را در تحت رایت عصیان
اهل طغیان و عمل بدایع و تشریعات ایشان لازم نه شده پس بر آمدن بیرون
آمدن آنحضرت از مدینه منوره مترتب نمی شد و اگر گویی بودن در ولایتی که در
آنجا بیعت واقع شده باشد خوش نیست گوییم پس لازم آید که حضرت پیغمبر را
قبل از قوت اسلام در مکه و مدینه بودن حرام بوده باشد چه در هر دو مکان بیعت
آن شده باشد و سعد بن عباده که از مدینه بیرون رفت نه بواسطه آن رفت
که بودن در مدینه جایز نمیدانست و گرنه می بایست که در زمان ابوبکر بیرون
رود ولیکن او تا زمان عمر در مدینه بود و بعد از جلوس او نهضت نموده
از مدینه بدر رفت بعد از آنکه تهدید بسیار و وعید عظیم شنیده بود
و حاصل آنکه چون حضرت امیر معصوم بوده هر چه از قول و فعل آن حضرت صادر

باشد

باشد البته عین صواب خواهد بود و چون امامت آنحضرت نیز بدلیل عقلی و نقلی
ثابت است پس دیگر از امثال این افعال و احتمال استدلال بر خلاف آن
محال است چه ممکن است که حکمت در اینها از رعیت پوشیده باشد والله
اعلم و اگر کسی خواهد که بر تفاصیل شبه اهل سنت و اجوبه آن اطلاع
حاصل کند باید که کتاب تنزیه الانبیاء والائمه سید مرتضی رحمه الله را
در معرض مطالعه در آورده از نوادر فوائد الکتاب مهذب الابواب بهره مند
و کامیاب گردد انشاء الله تعالی صفت پنجم در رد دلیل سوم صاحب نواقض
و آن چنان است که سکوت چون صحبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
با شیخین باتفاق فریقین واقع شده آنحضرت در صحبت و جماعات ایشان
حاضر بود پس این دلیل است بر آنکه آنحضرت رضای قلبی نیز بخلافت ایشان
داشت و تبرائی که از آن حضرت از برای ایشان در امور مسلمانان نسبت
ظهور یافته است غایت شهرت دارد و از آنجمله خطبه ایست که سید رضی
الدین در نهج البلاغه که نزد شیعه اصح کتب است در حیث الغضب نقل کرده
مضمونش این است در حینی که عمر اراده آن داشت که خود متوجه دیار روم
گردیده در مقام قتال در آید آنحضرت او را منع نموده از روی کمال دوستی
فرمود که اولی آن است که کسی از اهل اسلام نو دست که را و غالب آید فهو المراد و اگر
مغلوب گردد سبب استیصال اسلام نشود و همچنین در اوانی که بعضی از اهل فرق

آنحضرت را او پیدا ساخته بوده که میان ایشان و عثمان اصلاح نماید بعضی از
کلام حضرت مشتمل بر مدایح بسیار بلکه بتصریح با فضیلت او بر شیخین که در نهج
کتاب را جهت او ادا فرموده و این خطبه نیز در نهج البلاغه مسطور است نیز آنچه
در باب بنی کالکلا آنحضرت امضای محرری عمر جهت ایشان نموده و تقیید کتابت
در او کرده بعبارتی که ترجمه‌اش این است که برضای رسول زمان مثل این
و بعد ازین و امروز نیست که مؤمنان خوشحال‌اند منم اول کسی که تبعیت نمایم کسی را
که تقویت دین اسلام داده یعنی عمر بن الخطاب قرار دادم هرچه او از برای
بنی کالکلا قرار داده بود چه بر من و بر سایر مسلمانان اتباع او واجب است و اگر نبوده
بوده اند دلالتی واضح دارد بر رضای بخلافت عمر بلکه خلفای ثلاثه و بعضی از
در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روزی کسی از آنحضرت سؤال کرد که چرا خلافت
شیخین از مخالفت خالی بوده و خلافت تو و عثمان مکدر بود آنحضرت در جواب
فرمود که از جهت آنکه من و عثمان از اعوان ابی بکر و عمر بودیم دلالتی واضح بر
همان مراد دارد و امثال این امور از آنحضرت در رضای خلافت شیخین
بلکه خلفای ثلاثه جمیع اسباب بر ظهور رسیده است که متأمل بصیر را بعد از شنیدن
آنها معنی در رضای آنحضرت بخلافت ایشان نمی‌ماند و خصوصا در فرستادن
حضرت امام حسن با عمر بالتماس او با وجود کمال تأثر آنحضرت از مفارقت فرزند
دلبند و ... بنهایت محبت بوده و در میانه ایشان و محل نهایت تعجب باشد و

غایت

غایت شجاعت آنحضرت چنانچه قبل ازین اشارت بآن رفت از انصاف
بسیار دور است بلکه اگر احتمال آنقدر تقیه درین مواد رود امان از
افعال آنحضرت و اولاد امجاد او برخواسته هر فعل و قول ایشان محتمل
تقیه خواهد شد دیگر آنکه اگر تقیه میبود در تقیه همین قدر کافیست که ترک
مذمت کرده گاهی متعرض مدایح شده باشند و در تقیه هیچ در کار نیست
که ایشان را بصالح ایشان رهنمایی میفرموده باشند و آنقدر ایشان را در تعظیم
و تبجیل ایشان را مبالغه میداده باشند و خصوصا در معامله دوم حضرت
امیر المومنین را در تقیه چه حاجت بآن بود که عمر را از رفتن روم منع نماید
و حال آنکه اگر عمر خود میرفت خواه بر تقدیر غالبیت و خواه مغلوبیت نفع
بمسلمانان میرسید اما بر تقدیر غالبیت ظاهر است و اما بر تقدیر مغلوبیت
بواسطه آنکه بسیار اعتقاد تمام انجمان ظالمی از میان مردم بر می افتاد و اصلاح
کار مسلمانان البته درین بود و چرا آنکه هرگاه روافض در بیعت حضرت
امیر با ابوبکر و عمر احتمال تقیه میدهند چون در بیعت عمر با ابی بکر نیز احتمال
آن میدهند چه آنجا نیز محتمل است که اگر عمر با ابی بکر بیعت نمی کرد مردم بر او
ازدحام نموده او را بقتل میرسانیدند و دیگر اگر تقیه واجب باشد لازم
آید که حسین ابن علی علیهم السلام که باعتقاد ایشان معصوم است ترک
واجبی نموده باشد که با لشکر یزید معاویه در مقام قتال و جدال در آمده باشد با وجود نهایت

ضعفی که در عسکر آنحضرت بود و بنا بر قول شیعه لازم آید که هر یک از صحابه امام حسن علی را
شجاعت زیاده بر شجاعت امیر المومنین بوده چه ایشان با وجود علم بنهایت
ضعف خود از کشته شدن پرهیز نا نموده به بیعت یزید رضا نداده اند و
آنحضرت با وجود کثرت عشایر و قبایل سالها بر خلافت ایشان صبر نموده از
سطوت ایشان در واهمه بوده اگر گویی هر گاه تقیه نمود پس چون آنحضرت تا
مدت شش ماه چنانچه قول بعضی است یا بیشتر چنانچه رای دیگر است بیعت با ابو بکر
نه نموده گوییم اولا این دو قول هیچ یک صحیح نیست بلکه بر خلاف این مروی از
سعید بن المسیب روایت شده که آنحضرت در بیعت ابی بکر ندای [illegible]
در جلالة مر رسول الله صلی الله علیه و آله بگوش اهل مدینه میرسانید پس از
کجا تخلف آنحضرت ظاهر شد بلکه آنحضرت در آن شش ماه چون بجمع قرآن اشتغال
داشت و کمتر بیرون می آمد که مردم را گمان شد که آنحضرت بخلافت ابو بکر
راضی نیست و بتقدیر تسلیم اگر شش ماه تخلف از آنحضرت واقع شده بود
ممکن است که آنحضرت چون که خود را نیز در مرتبه امامت میدانست بالای
امر را دو شبه شده رضا به بیعت ابی بکر نداد اما بعد از اجتهاد و تفکر
چون مشخص شد که مصلحت در خلافت وی نیست قایل بخلافت صدیق شده
متابعت او در پیش گرفت و از اینجا هیچ نقصی به خلافت ابی بکر و منقصت به آنحضرت
نرسید زیرا که این بود استدلال صاحب نواقض و برای استدلال سخن بسیار است

اما اولا

اما اولا گوییم که بیعت نمودن آنحضرت با شیخین ممنوع است و دعوای اجماعی
فرعیتی که مستدل کرده بود اگر مرادش آنست که بیعت قلبی و رضای باطنی
آنحضرت متفق علیه است این سخن افتراست بر فرقه ناجیه شیعه چه ایشان
هرگز مرتکب این چنین قولی نشده اند و اگر مطلب معنای ظاهر است ایشان
نیز قبول دارند اما نفعی بمدعای مستدل ندارد چه آن بیعت بحسب ظاهر بعد از
مدت مدید کما بانواع تهدید از عمر و اما تجدید بلی بیعت واقع شد و اما ثانیا اگر
حضور آنحضرت در جماعات و محاربات ایشان صحیح دلالتی بر اینکه آنحضرت
اقتدای با ایشان می نمود ندارد چه آنحضرت ممکن است که اقتدا از قبیل اطلاق ما
سجده که بجمادات لا یعقل اند از انگاشته در عقب ایشان نماز نمیگذارده باشد
بلکه چون امامت آنحضرت به دلایل ثابت شد میتوان گفت که نماز الحاقی
که بر آنحضرت تقدم جسته از صحیح بوده بنا بر آنکه متقدم بر امام صحیح الصادق
نیست و همچنین دخول آنحضرت در مشاورات آن فرقه نه از جهت محبت
با ایشان بود بلکه مراد آن در حفظ بیضه اسلام بود و چه بر حسب الهام
حیث التقیه لامحالت لکنه مشیرا اما نظر بواقع آنچه معتقد و بنیاد راسی و رشید
دین را و لازم است و لهذا حضرت یوسف صلوات الله علیه مصالح الملک
مصر را که دخلی در حفظ شریعت داشت بیاد رسانید و انبیا تعلیم می نمودند و اما آنچه
اگر کلام نهج البلاغه که ثانیا ذکر کرده از آن استدلال بر حقیت عثمان نموده است

کلام نهج البلاغه ... [illegible]

چون بعد از تتبع بسیار و تتبع بیشمار در کتاب نهج البلاغه سید الشریف گویا که
از مکتوبات این صاحب بوافقت است که بر آنحضرت نموده یکی از علامات مو
ضوع بودنش اینست که با اعتقاد ایشان افضلیت شیخین را بر عثمان منا
فات دارد و اما خطبه اگر صحیح که آنحضرت از برای بنی کاکلا نوشته بود
بر تقدیر صحت ممکن است که جهت تالیف قلوب منکرین دو نوع طور مجملی
بوده باشد که چون محبت خلفای ثلاثه در دلها نهایت رسوخ داشته آنحضرت را
دیگر خلاف کردن ایشان ممکن نبود و از جهت بود که هرگاه یکی از عمال بلاد اسلام
بآنحضرت معروض داشتی که در زمان خلافت تو نیز بعنوان سابق عمل نمایم یا
خلاف آن طریقه سنت کریمه آنحضرت در جواب نوشتی که چنانچه بطریقه عمل نمایند تا
زمانی که اگر خدا خواهد مرا آنحضرت خود بر افرازد یا فتنه نوعی شود که احتیاج بتغییر
باشم یا اگر ادای شهادت را اجابت کرده که در حجت صدای و اصل نوم و
در قرب ناموزون آنحضرت در فدک در زمان خلافت خود که بتحقیق از جمله حقوق
مخصوصه بحضرت فاطمه علیها السلام فاطمی بوده دلیل است بر این معنی و در این
صحیفه آنچه که بعنوان افتتاح آنحضرت اقتباس نموده که و یومئذ یفرح ا
لمؤمنون اشاره است در غایت لطف بآنکه اهل ایمان واقعی را در زمان
خلافت ثلاثه انواع حسرت بر روی دل بسته بود و بسبب خلافت آنحضرت
که گویا یومئذ اشارت بآنست که فتح عظیم و سرور جسیم روی داده است و اما

سازنا

و اما آنچه سابقا از فصل الخطاب نقل کرده بعضش از ما مشخص نیست بلکه جمیع آنچه
در آن کتاب مسطور است مقبول ما نیست و صاحبش هم نیز قابل خطاب نیست و قطع نظر
در این حدیث اگر صحیح باشد کذب امیرالمؤمنین لازم نمی آید به آن سبب که اگر اعانت
آنحضرت و عثمان باعث استحکام امور خلافت بوذری باشد که خلافت عثمان
اقوم باشد چه اعانت آنحضرت امیر را بنابر تقی اعانت محفوظش در آن ماند او
متحقق بود بلکه سبطین نیز در ایام خلافت او بهمین باب دخل در مشاورات مینمودند
بخلاف خلافت شیخین که در آن اوقات سبطین بامتیاز صغر سن دخلی
در امور رعیت نبود مگر آنکه کسی گوید که حضرت امیرالمؤمنین علی و سبطین اعانت
عثمان نمی نمودند و از این قول لازم آید بطلان خلاف عثمان با صدور ترک
واجب از حضرت امیرالمؤمنین علی و سبطین پیغمبر آخر الزمان و باعتقاد شما این
هر دو ظاهر البطلان است و اما تعجب اگر در بستان حضرت امام حسین علیه السلام
باهر بجانب شام از قبیل حضور جماعات و جماعات حفظ حوزه اسلام بوده و محبت باطنی
هیچ دلالت ندارد و اما تمسک اگر از آنهایی که نسبت بر قول بتقیه وارد نمو
اورده بیت بار است چه لزوم ارتفاع وثوق از افعال و اقوال ایشان مطلقا
در محل منع است بلکه حمل بر تقیه مخصوص بمواضعی است که قراین خارجیه دال بر آن
بوده باشد چنانچه در امور مذکوره بر شمایل پوشیده نیست بلکه اکثر این است
که هر وقتی از اوقات که بر سبیل تقیه تولی فعلی از ایشان سر میزد بعد از

ارتفاع این خواص اصحاب را وجه حکمت در آن تنبیه مستقر نموده اند چنانکه از امام معرب
ومشرق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت شده که در جواب بعضی از آنجناب
فرموده که ابوبکر و عمر دو امام عادل قاسط بوده اند که زندگی ایشان حق و مردگی ایشان
برحق بوده است رحمت خدای بر ایشان باد در روز قیامت بعد از انحراف
مخالفین خواص اصحاب از آن منع هدایت و حکمت این جواب را اظهار نموده
فرمود که مراد با امام امام اهل دوزخ است چنانکه حق تعالی فرموده که وجعلناهم ائمة
یدعون الی النار و قاسط مراد ظالم است چنانکه ذکر کرده اما القاسطون فکانوا
لجهنم حطبا واقع شده است اهل لغت نیز تصریح کرده اند که قسوط یعنی جور است
و امام عادل از عدول یعنی انحراف است یعنی متجاوز از حق و منکر صدق ایشان است
و با این معنی است در کلام مجید و الذین هم یعدلون و زندگانی ایشان بر حق بود
یعنی حق که حضرت امیر است از زندگانی ایشان منتظر بود و مراد از ما علی الحق
استمرار عداوت ایشان است با آنحضرت تا وقت وفات و بعد از ممات که لحق بود
از این دنیا رفتند رحمت خدای در روز قیامت بر ایشان باد یعنی رسول الله که
رحمة الله علی العالمین است در آن روز خصم ایشان باد و روز دعا باشد که این دعا مستجاب
شود و امثال این روایت بطریق موافق و مخالف بسیار است و ایرادی دیگر که بنا بر
بر قول تقیه باین روشن شود که تقیه کردن حضرت امیر در امثال این امور خوف
باوجود غایت شجاعت بسیار بهیبت و رعب ایراد است مزوار و چه مردم آن زمان

چون باوجود قرب عهد پیغمبر مخالفت نص اظهار نموده و خلافت از حضرت
امیرالمومنین علی سلب نموده و شرم از خدا و رسول نداشتند پس قبایح ایشان در قلع اولاد
اهل بیت پیغمبر نیز از ایشان بعید نبوده و ظاهر است که بر تقدیر اجماع جمیع ایشان بر مخالفت
آنحضرت تا به مخاصمت نبوده بر تقدیری که بود بر افتادن اسلام از جدال با ایشان
لازم می آید و اما تاسعا آنکه عدم رضای آنحضرت حضرت امیر بخلافت عمر لازم
ندارد رضای آنحضرت را به بیرون رفتن عمر بجانب روم چرا که این منع که از حضرت واقع
شده نه باعتبار شفقت بعمر بود بلکه مدعای آنحضرت چنانچه مذکور شد حفظ حوزه
اسلام و اصلاح شریعت خیر الانام بود که آنحضرت میدانست که اگر عمر خود بجانب
روم رود البته یک کس از مهاجرین و انصار در مدینه و سایر بلاد دعوی خواهد
گذاشت بلکه همگی را همراه برده اگر فتوری بهم رسانند و در عسکر اسلام واقع
باشد کسی از مسلمانان نماند و اما عاشرا آنکه قول مستدل که کاش میدانستیم
که چرا در باره حضرت امیر قایل بتقیه شده اند و زیاده عمر شده اند باوجود آنکه
علت در هر دو جا مشترک است استشعار است که از غایت بی شعوری صادر
شده و گرنه فرق میانه موضعین در غایت سهولت است چرا که آنچه مشهور و در کتب
سیر و تواریخ مسطور است اینست که بیعت با ابی بکر محض فتنه جبرا واقع شده
قبل از آنکه کسی با آن بیعت رضا داده بود پس چون بتقیه او از مردم قایل توان شد
آری میتوان گفت که مردم از او تقیه کرده اند و مؤید اینست آنچه ابن عبد ربه که از

مشاهیر علمای اربعة المذاهب است در کتاب صفة نقل کرده که ابوبکر در روز وفات
وصیت نامه که جهت خلافت عمر نوشته بود بعثمان و یکی دیگر از انصار داده فرمود
که بر مردم خوانند و ایشان آن صحیفه را برداشته بعد از اجتماع مردم گفتند که این عهد
نامه ابوبکر است اگر قبول می‌نمایید بخوانیم و الا فلا و طلحة بن عبید الله که در آن مجلس
حاضر بود گفت بخوان که بغیر از قبول علاجی نیست و هر چند که وصیت از برای عمر کرده باشد
و چون بعد از خواندن مضمونش متحقق شد از وی پرسیدند که از کجا دانستی که ابوبکر
عمر را وصی خواهد کرد گفت چون دیروز خلافت را عمر بابی بکر قرار داد پس امروز
ابوبکر بگو خواهد داد و نقض قاعده وجوب نص بناء بر احوال امام حسین علیه السلام علم
الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة او به شایسته کامینه ذکر کرده است که از ذکر
آنها کلام بتطویل می‌انجامد و همچنین آنچه در گذشته استدلال بعنوان نمط ذکر کرده جواب آن
داده است کلا بل اصل چنانچه در سابق مشخص شد و متدبر را همان کافیست
والله الموفق صفت چهارم در رد دلیل چهارم و تقریرش موافق عبارت صاحب
نواقض است که زهد و ورع بقول علمای امت از جمله معجزات است بر صدق نبوت
است چنانچه بعضی سلاطین کفار از مشاهده زهد و ورع حضرت رسول استدلال
بر صدق دعوی آنحضرت کرده اسلام اختیار کرده و چون این خبر بسمع مبارک
سید انام رسید هیچگونه انکار نکرده و جهت آن پادشاه دعای خیر کرده و تقریر
آنحضرت چون که حجت است پس ثابت شد که زهد دلالت بر صدق مدعی

بود

نبوت بدلیل عقلی و حسی بر دو ثابت باشد و شک نیست که هرچه با وا ثبات نبوت
توان کرد اثبات خلافت بطریق اولی ممکن است چه امامت از فروع نبوت است
و در حسن سیرت شیخین و سلوک ایشان در احیای مراسم شرع امری است که هیچ
کس را انکار آن متصور نیست چه ایشان با وجود نهایت تمول در دنیا ایشان از تمتع
ملبوسات و اردهای ماکولات بانواع مشقات بوده‌اند و اوقات عمر خود را صرف عبادات
روز و دکار و احیای مراسم شرع سید انام میکردند و غیرت عمر در دین بمرتبه اتمام داشته
و چنانکه از کشتن او فرزند خود را بسبب شرب خمر معلوم میشود و فضایل ایشان زیاده از
شرح در آوردن ممکن نیست و از این جهت مهاجرین و انصار و سایر اصحاب کبار
متابعت ایشان اختیار کرده قایل بامامت و خلافت ایشان بوده‌اند و جواب این
استدلال او آنست که حسن سیرت شیخین در محل منع است بر تقدیری که ظاهر
بصورت نماید چیزی از ایشان صادر شده البته بعض ریا و سمعه بوده که جلب قلوب
آن مطلوب بوده بر تقدیری که بعد ایشان واقعی بوده باشد فایده در روزگار ایشان
در آخرت نمیدهد چرا که اصلی از اصول دین که امامت است قایل آن نبوده‌اند نماز و روزه
ایشان مانند عبادات کفار است مخالفان علی را فائده نیست رسول اکرم بسینه
اشتر کنند ثانی و قصه بلعم بن باعورا که یکی از زهاد مشهور است شاید شنیده باشی
که با وجود آن زهد بعذاب الیم مبتلاست و ثانیا آنکه قتل عمر فرزند خود را در مقام
حد دلالت بر حسن سیرت او ندارد و مثل این فعل چنانچه در تواریخ ایشان مسطور است

از حسن صباح که رئیس و رئیس ملاحده است ظهور یافت که بمجرد تهمتی که بر دو
فرزند او شده بود هر دو را بقتل رسانید و در این ایام نیز یکی از سلاطین عصر
جهت جنایتی که از فرزندی بزرگی از رعیت واقع شده بود او را در حضور صاحب
نواقض که اینجا این فعل عمر را زشت میکند بقتل رسانید و عبد الله خان اوزبک نیز قتل
این قبیل ازوی وقوع یافت و چون که هیچیک از اینها دلالت بر حسن سیرت و کثرت
غیرت در شریعت نمیکند در عمر چون دلالت خواهد کرد بلکه امثال این افعال برای
محض انتظام امر سلطنت و حفظ مبانی دولت است صفت نهم در رد دلیل
نهم و تقریرش آنست که چون مقصد اقصی از نبوت و امامت اعلای کلمة الله است
و این مقصد در ضمن امامت شیخین سمت ثبوت داشت پس باید که امامت
ایشان حق باشد و جواب این دلیل از اجوبه دلایل سابقه بنهایت ظهور دارد و بکرار این دلیل
تکرار همان دلایل است بعبارات اخر و این نیز یکی از دلایل حماقت صاحب نواقض
است صفت دهم در رد دلیل دهم و آن چنان است که صاحب نواقض میگوید
که اگر عمر بر حق نبودی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام او را داماد خود
ننمودی حتی ام کلثوم را بوی ندادی و همچنین اگر عثمان باطل میبود او را داماد خود
نمیساخت و اگر گویی که تزویج پیغمبر او قبل از ظهور نفاق او شده بود گوییم آنحضرت را
نوعی احوال ماضیه و مستقبله بر یک منوال معلوم بود پس این نفعی ندارد و اگر گویی تزویج
حضرت امیر مبنی بر تقیه آنحضرت بود این نیز در غایت شناعت است چه تقیه

چنانچه

چنانچه سابق ذکر شد احتیاج باین قسم امور ندارد و حقا در رد نقض این مصاهره باکلام
که دلالت بر نجابت آن کند انشاء الله در خاتمه سمت گذارش خواهد یافت و
جواب این دلیل را نیز در خاتمه بیان خواهیم کرد انشاء الله صفت یازدهم در رد
دلیل یازدهم و تقریرش اینست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اولاد خود را
چنانچه باسم پیغمبر تسمیه مینمود باسم شیخین نیز تسمیه میکرد و این دلیل بر
رعایت حسن ظن آنحضرت بایشان که اسم ایشان را از اسمهای آبای عظام
خود ترجیح داده و تبرک بنام ایشان جویده و فرزندی را که نهایت مبالغه در تسمیه
او باسمای [illegible] شده است موسوم باسم ایشان ساخته و بعضی از جهال در نقض
گویند که حکمت در این آن بود که کسی از شیعه جهت تقیه تسمیه باین اسما
[illegible] مشکلی داشته باشند و رکاکت این کلام بر اهل انصاف پو
شیده نیست چه اگر مراد این میبود بایستی که آنحضرت یک فرزند خود را
نیز معاویه نام کند زیرا که تقیه از بنی امیه زیاده در تقیه از تیم و عدی بود و کلام این
دلیل نیز آنکه اولا گوییم که حسین در فتح اسمها بالحبیب معنی منقول عنه انما است
چون حسین و علی که از حسن و علو و معاویه که از عوی الکلب ماخوذ است و باعتبار
حسین مشتق و فتح او است و چون عمر از [illegible] دل نیست پس حسین و فتح آن
باعتبار ثانی خواهد بود و چون در آن ایام که آنحضرت اولاد امجاد خود را تسمیه
مینمود این اسم را [illegible] بود و ملکه مردم را غایت محبت باین اسم بود و دنیا

و مدار چین و فتح در امثال این امور بر شعر است و میل ایشان بست اسلند البته
آنحضرت اولاد خود را باین اسما فتح نمی نمود و بر آنحضرت لازم نمی آمد که البته اولاد
خود را باسماء فتحه نموده باشد و دیگر از کجا مشخص شد که آنحضرت از این تسمیه
مقصود تبرک است یا الکه اگر تبرک باشد از کجا که تبرک باسم خلفای ثلاثه است شاید تبرک
آنحضرت باسم صحابه باشد که باسم ابی بکر و عمر و عثمان بوده از ایشان این
اعمال شنیعه و افعال فظیعه ظاهر نشده باشد و تمام این چند نام در میانه اصحاب
سید انام بسیار بود مثل عمر بن زید الکعبی و ابی بکر ابن شعوب اللیثی و عثمان
بن مظعون و غیر ایشان نیز بسیار بوده چنانچه از مطالعه کتب رجال ظاهر شود و اما
آنکه توجیهی که از جانب شیعه برای تسمیه آنحضرت ذکر کرده افترا است که بر ایشان
نموده هیچیک از آن جزو نیست بلکه ایشان این اسما را اقبح از آن میدانند
که با وجود تقیه تسمیه با آنها را جایز دانند بلکه هیچ شیعه سگ خود را باسم نجس
نمیکند غرض که قبح آن اسما در نظر شیعه اشتهار تمام دارد چنانچه عبید زاکانی در
هزلیات خود باین عبارت میگوید شخصی در کاشان دراز گوشی بفروخت تقاضی
خواست که کاغذ تقاضا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت
گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تقاضی متحیر مانده گفت چه نویسم دلال گفت
لکهی هیچ ز ده بنویس که خداوند خود نیز میگوید که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت
چون عمر نیست چرا او را میزنند شخصی در جواب گفت که او عمر است و الف و نون

از عثمان

از عثمان زیاده دارد افزوده و نیز میگویند شخصی از کیبی پرسید که چه نام داری
گفت عمار آن شخص گفت چه بدنامی داری مرا که چرا که اگر عین حذف
ماری و اگر میم حک شود عاری و اگر الف طی شود نجاست ناکار این چه نامست
که از عالم برافتد نام تو [illegible] انگه نقض تسمیه باسم معاویه و مروان و دفع آنست
باین روش که گوییم تسمیه باسم شیخین در رفع تهمت رفض و دفع خوف
بنی امیه کافیست چنانچه ظاهر است صف هشتم در رد دلیل هشتم تقریرش آنکه گفت
که اگر ابوبکر و عمر را قدر عظیم و منزل جسیم در نزد حق سبحانه و تعالی نبودی مرقدهای ایشان
در جوار مرقد اطهر خیر البشر قرار نیافتی و جوار ممات را با جوار حیات از برای ایشان
جمع نکردی و اگر حرف ملک نقال که روافض در مقام قول آن نموده اند حق شد
لازم آید که اعتماد بر هیچ مزاری و مسجدی نماند چه ممکن است که آن ملک نقل
امیر المؤمنین علی علیه السلام و عثمان را بجوار خیر البشر نقل نموده مشاهد ایشان از
اجساد خالی باشد و زیارتی که آنحضرت را در نجف میکنند مقبول نباشد و صرف اموال
عظیمه در تعمیر آن چنانچه از شاه طهماسپ بهشت مکان ظهور یافت بغایت عبث و بی نفع
باشد هیچ یک از نماز زوار روافض مقبول نیست و اگر گویند که آن زمین را باعتبار
مجاورت یوم القدس العظیم اشرف حاصل میشود که قابل زیارت و عبادت بوده
باشد چرا اجسام مطهره معصومین باعتقاد ایشان یک لحظه با یکی در یک جا زیستن
نمی مانند گوییم پس هر گاه زمین را بمجاورت یک لحظه و مصاحبت یک دم با حضرت

حاصل است اصحاب حضرت رسول را بمصاحبت با آنحضرت در ایام حیات
و مجاورت بعد از ممات چون تواند بود که هیچ قسم شرفی حاصل نشده باشد
بلکه مستحق لعنت و نفرین گردیده باشند و اگر شیخین را استحقاق مجاورت آنحضرت
نبودی بایستی که بعضی از صحابه بعد از ممات ایشان در مقام ممانعت در آمده حرمت
پیغمبر را نگاه دارند و نگذارند که هیچ شیخین را در آن مکان شریف دفن نمایند
و چون از هیچکس این ممانعت صادر نشد پس البته شیخین را مصاحبت لایق این امر
مید است شد چه اگر ممانعت از کسی صادر شدی بایستی که بتواتر یا باحاد در صحیح
نقل در آمدی و این اصلیست که کثیری از مطالب اکثر مذاهب بران مبتنی است و نقضا
این استدلال جوابی غیر از قول بوجوب تقیه بر جمیع امت نیست بلکه اکثر اجوبه
ایشان از دلایل اهل حق بهمین بر میگردد و در نظر منصف بی محض این جز
هیچ نیست که جمیع امت را چیزی که خلاف رضای خدا باشد بسکوت رسیده جهة
تقیه از کسی بلی درکس منع از آن نمایند و اگر رضا ایشان نیز تجویز نمایند جواب
ایشان غیر سهم صایب و رمح ثاقب نخواهد بود و این بود مفاد تقریر صاحب
نواقض و بحث بر این از طرق متعدده میرسد اول آنکه از کجا متحقق شد
که حق تعالی ایشان را در جنب حبیب خود جای داده بلکه این فعل از ایشان بعنف
بآن مکان صادر شده در ضمن آن اغراض و فواید تصور نموده بود و جایز دگر نه
چون حق سبحانه و تعالی کی راضی باشد که در مزار رسول او صدای تیشه و تبر بلند گردیده

بم

که اهل بیت پیغمبر را که مورد نزول آیه اذهاب رجس و تطهیر اند با شاهد و بینه تکذیب نموده
ازواج پیغمبر را که اهل سنت نیز قایل بظهور فسق از بعض ایشان بعد از وفات پیغمبر شده اند بی شاهد
و بینه تصدیق کنند و علامه قوشجی را در این مقام کلامیست بغایت عجیب که در شرح تجرید میگوید
حاکم را نمیرسد بشاهد واحد حکم کردن هر چند که مدعی پادشاه معصوم باشد و میرسد که بعلم خود حکم کند
هر چند که در آن علم منفرد باشد و فساد این کلام بغایت ظاهر است چرا که خود گفته که حاکم بعلم خود
عمل میتواند کرد و ظاهر است که بشهادت معصوم حاکم را هرگاه علم بعصمتش باشد علم بحقیقت مدعی
بهم میرسد و نیز چون بشاهد و یمین ادعای اموال بثبوت میرسد بایستی که ابوبکر حضرت فاطمه را
قسم داده فدک را تسلیم وی نماید و دیگر ظاهر است که احتیاج حاکم در حکم بشهادت شهود
بسبب آنست که چون مدعی باعتبار جر نفع کلامش احتمال کذب و افترا دارد و حاکم را بمحض قول او
حکم کردن میسر نیست اما هرگاه مدعی معصوم باشد ظاهر است که احتیاج بشاهد نخواهد بود چنانچه
خزیمه انصاری در حینی که حضرت رسول از او استفسار نمود که شهادت بر آنکه ناقه که میان
آنحضرت و شخصی دیگر متنازع فیه بود از آن حضرتست ادای بی سابقه علمی بقول رسول اعتماد نموده بر
شهادت اقدام نمود و حضرت از او پرسید که تو از چه دلیل دانستی که این ناقه از من است گفت از آنکه
خود ادعا کردی و تقریر آنحضرت مر خزیمه را برای وی و حکم بقبول او و شهادت او را بجای دو شهادت
اعتبار کردن دلیل آنست که محض عصمت مدعی در حکم حاکم کافیست و حال آنکه چون نص پیغمبر مخصص
قرآن است پس طعن بر شیعه که ایشان ابوبکر را بحکم بخلاف ما انزل الله مامور میسازند اصلی نخواهد داشت
و دوابعا آنکه قبل از این صاحب نواقض اعتراف بعصمت ایشان کرده و ما نیز اشاره

بان کردیم پس منعی که در انضمام عصمت ایشان را کرده فایده ندارد و با قرار اول خود منافی است
و از جملهٔ دلایل بر عصمت حضرت فاطمه حدیث مشهور است که من اذی فاطمة فقد اذانی و من
اذانی فقد اذی الله و وجه تقریرش آن است که گوییم که اگر فاطمه معصوم نباشد بر او خطا جایز خواهد بود
و هر که بر او خطا جایز باشد اذای او بر تقدیر وقوع خطا واجب خواهد بود و از این جهت مقدر است که
فاطمه را بر تقدیر وقوع خطا اذیت واجب باشد و این منافات دارد با آنچه مدلول حدیث است
از تحریم اذای آنحضرت مطلقا و صاحب مواقف از غایت تعصب در این مقام بعد از آنکه
منع عصمت فاطمه کرده میگوید که حدیث بضعة منی بر سبیل مجاز صدور یافته دلالت بر عصمت ندارد
و این نهایت غرابت دارد که بواسطهٔ تعصب ابی بکر نفی عصمت پیغمبر و اولاد او میکنند
خامساً آنکه اعتراف بکثرت اعدای خلفای ثلثه چنانچه قبل از این مستدل بعبارت
کثرة النمل والذباب ادا نموده بود مانع است از آنکه در این مقام ادعای قول بقلت
شیعه میسر باشد و از جملهٔ مناسبات این مقام حکایتی است که بر السنهٔ خاص و عام شهرت دارد
و آن چنان است که روزی هشام بن الحکم رحمه الله که از جملهٔ تلامذهٔ حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق است در مجلس هرون الرشید حاضر بود و یحیی بن خالد برمکی که وزیر آن مطرود بود از هشام
پرسید که چه میگویی در این مقدمه که حق و باطل یکجا جمع نشوند هشام گفت ظاهرا همچنین است یحیی گفت
دو خصم که باشند البته یا هر دو محق اند یا هر دو مبطل اند یا یکی مبطل و دیگری محق است هشام گفت این نیز
چنین است یحیی گفت پس چه میگویی در منازعهٔ علی و عباس که کدام یک محق اند چرا که هر دو محق یا هر دو مبطل نتوانند بود
هشام میگوید که من در جواب متحیر شدم اگر میگفتم که عباس محق بود از مذهب خود بیرون میرفتم و اگر علی را

واقع شده باشد اگر گویی که نبش ملک نقال ایشان در بارهٔ ابی بکر و عمر ظاهر میشود و حجت
که در بارهٔ ابی حنیفه ایشان نقصان داشته باشد گوییم ایشان در بارهٔ ابی بکر و عمر
جد ایشان از مزار اطهر پیغمبر اجتنابی نمود ملک نقال نیست بلکه چون به صحبت سید
که در بعضی قرون ما صاعقه فرود آمده و زمین مزار پیغمبر را شق کرد و قول شیعه است
که همان صاعقه عذاب الهی بود که بر آن دو ملعون نازل شده و ایشان را از آن مکان
شریف دور بوده ... خامساً آنکه قول نقل ملک نقال به مطهر
حضرت ولی ذو الجلال ... از نجف اشرف احتمال ندارد چرا که نبش قبور مسلمین
اصلا جایز نیست پس ملک نقال را نرسد که جسد اطهر آنحضرت را از مرقد بیرون
آورده و ملک نقال بر تقدیر صحت بر سلطان نیست که هر کس را خواهد از قبر بیرون
آورد بلکه حکمت در ایجاد او همانست که اجساد خبیثهٔ کفار و فجار را اگر حتی از برای
ایشان ثابت نیست اگر در مکان شریفی بوده باشد از آنجا نقل بموضع مناسب نماید
و همچنین احتمال نقل عثمان بجوار پیغمبر در غایت بعد است بلکه اگر در جوار آنحضرت بود
ملک نقال بیبایست که از آن مکان شریف از جسد او پاک سازد و همچنین
غیر جوار پیغمبر بعید است چه ظاهرا جایی در آن بقعهٔ شریفه که مدفن او کند خالی نبوده
نبیاشد و فی الواقع بسیار مناسب او است پس چرا ملک نقال نقل او و خود را
زحمت ده چهارم آنکه شیخین اگر چنانچه کلینیان جا جا به النبی که با اعتقاد صحابه
یکی از آنجمله زوجات حضرت امیر المؤمنین است محلی بود و ذی البته جوار پیغمبر بوده است

عفران معاصی ایشان باشند چنانچه زیارت و مجاورت مرقد حضرت امیر المومنین
غفران کبایر و صغایر مومنین میشود اما چون باعتقاد شیعه ایشان اهل ایمان بلکه اسلام
نیز نبوده اگر همه بر پاس حضرت پیغمبر باشند که سر از گریبان غفران بدر نخواهد
مصنف این کتاب معایب النواصب گوید مشکل که روا رفع و جرح شنیع عدو کند طلبت
نجمتی ترف جرجوا چنانکه کسی دیگر گفته دون شود از قرب بزرگان خراب سیجوذ به بوی
چه از آفتاب پنجم آنکه چون عدم مخالفت صحابه از دفن شیخین در مزار سید ثقلین
بر تقیه ایشان هیچ گونه نسبت به هست چه اگر چنین را باو و عمر میسر بود ذکر منع ابو بکر
از مزار پیغمبر نماید و این معنی زیرکی که تغلب و تقلب عمر شنیده باشد در غایت ظهور
است و صحابه پیغمبر که در اول دیدند ابو بکر را از خلافت با وجود آنکه میدیدند که حق حضرت امیر است
منع نتوانستند کرد چگونه با وجود غایت جبروت که او را در ایام خلافت بهم رسیده بود
از این قبیل امری منع نمایند و چون کلام بعینه در عمر میرود و دیگر ایشان بسبب استیلای
بر مردم ممکن است که حقیت خود و خلافت خود را در آن ایام و اعوام مذکور خواطر خاص
و عام گردانیده باشند بحیثیتی که دفن ایشان در مزار سید انام هیچ گونه در نظرها قبیح نماید
والله اعلم ششم در رد دلیل نهم فقره سپس آنکه اگر حق با خلفای ثلثه نبودی بایستی
که حضرت امیر در زمان حیات خود یکبار یا بیشتر تصریح ببطلان ایشان نموده خود [illegible]
اصحاب بود در الطریقه بسبب تقیه بهر ایشان نماید و حضرت فاطمه علیها السلام چون در حق [illegible]
قول بتقیه را احتمال نیست بطلان ایشان صد البته نماید و مردم را از این گمراهی و جهل بیرون
آورد

بجهتی

و همچنین هر یک از اهل بیت پیغمبر واجب بود که اصحاب خود را بطلان خلافت ثلاثه
اخبار نمایند خصوصا در زمان خلافت بنی العباس که چون ایشان از بنی هاشم اند از
بنی امیه اند تقیه از ایشان در اظهار بطالت شیخین احتمال ندارد و چون تصریح از هیچ یک
از ایشان صدور نیافته دلیل است که همه ایشان قائل بخلافت این خلفا بوده اند
و حاصل کلام آنکه چون در ازمنه سابقه قریب بعهد زمان پیغمبر رواج تشیع اظهر و
بسیار علمای کبار غیر [illegible] مخلصین بیشتر از این ازمنه بوده است لهذا هیچ کس [illegible]
این بدعات و اختراعات بخاطر نمیگذشت و لهذا در این طایفه هیچ یک در دنیا
سلطنتی نبود اما چون این اوقات سال علما و عرفا است لهذا هر جاهلی که
فکر باطلی کرد مذهبی نام میکند [illegible] اکثر شیعه نقل میکنند که از سلاطین [illegible]
اند صحیح نیست بلکه ایشان بر مذهب اهل حق بوده و بر آن مرده اند و جواب این
دلیل اولا آنست که وقوع تصریح از حضرت امیر المومنین با صحاب خود اکثر [illegible]
بیحد است و در این کتاب نیز بسیاری از آن مذکور شده و ثانیا آنکه تقیه حضرت
فاطمه از ایشان نیز بسیار بود اگر او را اظهار حق ممکن بودی و از کنیز [illegible]
[illegible] فدک که حق او بود کسی را [illegible] گرفته [illegible]
او کسی [illegible] ثالثا آنکه [illegible] اهل بیت پیغمبر ظاهر است و
قبل از این مذکور شد و [illegible] که علویان [illegible] کرده اند مشهور است
و در [illegible] اگر قدح [illegible] مذهب [illegible] که صاحب [illegible] در آن [illegible]

و گرنه آنچه در تواریخ مذکور است موافق مذهب اهل سنت است چنانچه قاضی احمد غفاری در کتاب
نگارستان در بیان احوال آل بویه که داعیان دیالمه بوده اند میگوید که معز الدوله ابن
بویه چون از تسخیر ممالک خوزستان فارغ شد متوجه بغداد شده در شهور سنه اربع و
سی و پنج هجری المستکفی بالله که یکی از خلفاء عباسیه بوده عباسی را نام مهام خاص و عام
طوعا او کرها در کف اهتمام او نهاده او نیز بساط عدل و داد در دار السلام بغداد و ملکه در دیار
سایر بلاد گسترده در قمع ارباب بغض و عناد رعایت جد و اجتهاد بظهور رسانید حتی که
در ابواب مساجد بامر او نقش نموده بودند که لعن الله تعالی معویة بن ابی سفیان و من غصب
فاطمة فدکا و من منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده و من نفی ابا ذر
الغفاری و من اخرج العباس من الشوری چون بعد از انتقاش این ابیات
عوام الناس که صفحه قلوب ایشان از نقش حق خالی بود اجتماع کرده تعصب ورزیدند
و بعضی ازین ابیات را حک نموده و معز الدوله را مشخص شد که انتقاش این ابیات
بر ابواب مساجد صورت نمی بندد و مقرر نمود که القای لعن معویه کرده باقی کلمات
حک کنند و در مقام انما لعن الله الظالمین لآل محمد تلفظ نمایند و رکن الدوله که اعظم
از سلاطین آل بویه است از فرط تشیع میرزد و با علمای شیعه مانند ابن بابویه رحمه الله
غایت ارتباط داشته و همچنین عضد الدوله با شیخ بزرگوار ابی عبد الله المفید
بغایت لطف و محبت بظهور رسانیدی و ایضا دلایل قاطعه است بر تشیع ایشان
و جماعتی از ایشان که در زمان بعض بنی عباس بالاستقلال در تحت تصرف ایشان بود

نیز

نیز شیعه بودند چنانکه علی بن صلاح الدین یوسف که از جمله ایشان است از عم او
که عادل و برادر او که عزیز نام داشته بر او ظلم واقع شد و مملکتی که پدر او در رای
او وصیت کرده بود از وی غصب نموده خود متصرف شدند بخلیفه العصر که الناصر لدین
الله بود مکتوبی مشتمل بر شکوه از ایشان نوشت در افتتاح آن مکتوب بیتی چند
درج نمود و در آن ابیات حال خود را بحال حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
که بمبارکت اسمی آنحضرت نیز سرافراز بود و حال عم خود را بحال ابو بکر و حال برادر
خود را بحال عمر تشبیه نموده میگوید که اسم علی ظاهرا موافقت مظلومیت لازم
دارد و جواب این خلیفه نیز که بنظم ادا نموده بر همین مطلوب بر وجه مرغوب
دلالت دارد و بعد از سلاطین آل بویه نیز جماعتی از شیعه اند چون هلاکو خان
و سلطان احمد و سلطان محمد خدابنده امثال ایشان پادشاهی و سلطنت سیف
صفحه هشتم در رد دلیل دهم تقریرش آنکه ارباب خبر و اصحاب سیر چنین نقل
نموده اند که روز سقیفه بعد از اختلاف بسیار و نزاع بیشمار که انصار رضی الله عنهم
مهاجرین نمیدادند و کلمه منا امیر و منکم امیر بر زبان میراندند مجمل خبری که از مجلس
مردی بر پای خواسته از پیغمبر نقل نمود که الائمة من قریش ایشان سکوت
ورزیده بخلافت ابی بکر راضی شدند و حرفی که از پیغمبر آحاد منقول شده با وجود
کراهت ایشان مر خلافت مهاجران را در نگذاشته مضمونش عمل کردند پس اگر حدیث
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و اصل بیت پیغمبر الفنی در باب خلافت ایشان بود

چون خرقه یرحم که تواتر او و سایر اخبار که بعضی از آنها نیز تواتر او در مرتبه آحاد است نقل شده
ثابت نبود و دلالت بر خلافت آنحضرت ندارد و بایستی که در انزوا که هنوز خلافت
بر کسی قرار نگرفته تقیه از هیچکس واجب نبود چنانکه امر زیاد بر این موجب الائمه من قریش را
سر کرد یکی از اهل بیت پیغمبر و اصحاب ایشان نیز اظهار روایت یکی ازین اخبار نمایند
جواب اینست که آن حضرت در آن وقت در مقام احتجاج در آمده و بر ایشان از آیات
قرآن و احادیث پیغمبر آخر الزمان اقامت برهان بر حقیت خلافت خود و بطلان خلافت
ایشان نمود چنانچه مکرر در این کتاب بعرض اولی الالباب رسیده و قاضی میر حسین
میبدی در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین نقل میکند که آنحضرت در حضور ابی بکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و فضل بن عباس و عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و ابی ذر و مقداد
و سلمان مثنوی چند که مشتمل بر ذکر مناقب و مفاخر و تصریح بآنکه آنحضرت بنص قرآن
واجب الاتباع و مامور بالولایت است و بنص پیغمبر در روز غدیر مستحق خلافت
و امامت و تصریح بآنکه هیچیک از شما را این مناقب و مفاخر نیست و آنکه منکر آنحضرت
بعذاب الیم و نار جحیم مبتلا است انشا نموده بر ایشان خوانده و ظاهر است که بغیر از اتمام
حجت آنحضرت را مطلبی نبود و صفحه کامل [illegible] در رد دلیل [illegible] دهم تقریرش
اینست که حضرت علی بن ابی طالب با وجود آنکه در حیات رسول الله فدک را بحضرت
فاطمه بخشیده بود در زمان خلافت خود از انتزاع موانع تقیه رد فدک بر اولاد حضرت
فاطمه علیها السلام نمود و این [illegible] آنحضرت بنقض حکم خلیفه رسول الله را

جایز نمیدانست و از حقیت خلافت ابی بکر و از حقیت خلافت او حقیت خلافت عمر
و عثمان میرسد اگر گویی که هرگاه فدک ملک فاطمه بود پس چرا ابو بکر او را از آن
منع نمود گوییم وجهش آن بود که چون ابو بکر از پیغمبر شنیده بود که انبیا
میراث نمی‌مانند لهذا بر سبیل میراث بحضرت فاطمه هیچ یک از روسه آنحضرت [illegible]
دعوی هبه که میکرد چون بغیر از حضرت امیر و ام ایمن بر آن شاهدی نداشت
نزد ابو بکر ثابت نشد و لهذا فدک را نیز بحکم حدیث خود داخل صدقات کرد جواب
هیچ دعوای ثابت بود و امر او ثابت نشد و این در حکم خطا دارد که مدعی بنت رسول الله
باشد و اما در پیغمبر است جا دادن آنها کلام ایشان احتمال صدق و کذب دارد
چرا که قول بعصمت ایشان مخصوص بهمین روافض است و بهترین زمان با بهترین
مردمان بودن موجب عصمت در اقوال و افعال نیست و حق تعالی میفرماید که و اشهدوا
ذوی عدل منکم و میگوید که اگر مدعی فاطمه باشد پس هست هیچ در کار نیست این بود
تقریر کلام صاحب نواقض و اولا در مقام بحث میگوییم که اقرار از نقض عهد خلیفه
رسول الله را سبب رد نمودن حضرت امیر فدک را [illegible]
هیچ شیعه آن را نفی نیست بل ایشان وجه ترک رد آن را از آنچه در کتب معتبره نقل کرده‌اند
و آن چنانست که عقیل بن ابی طالب بعد از هجرت پیغمبر خانه آنحضرت فروخته بود و آنحضرت
بعد از فتح مکه دیگر تصرف در آن خانه ننمود چون سبب آن پرسیدند فرمود که ما اهل بیتیم آنچه از ما
گرفته شده دیگر رجوع نمیکنیم و لهذا حضرت امیر نیز در زمان شوکت خود فدک را رجوع ننمود

دو وجه دیگر آنکه حق تعالی ایشان را از برای دفع ظلم خلق کرده و اگر ظالمی از رعیت بر دیگری
ظلم کند ایشان حق مظلوم را از ان ظالم گرفته بوی دهند و هرگاه از کسی بر ایشان
ظلم واقع شود دفع این ظلم مخصوص حق سبحانه و تعالی است که قایم آل محمد را بر ایشان
گماشته جمیع حقوق ائمه را از ایشان بگیرد و بعد از ان بانواع عذاب مبتلا کرده نعوذ بالله
من سوالی مه و وجه دیگر آنچه قبل از این نیز اشاره بران رفت که آنحضرت را باعتبار
رسوخ محبت شیخین در قلوب تغلبین احکام ایشان مورث عیب و شین بود چنانکه در تنگی
آنحضرت ایشان را از نماز تراویح که از مبتدعات عمر بود منع کرد مردم همه بفریاد در آمده
ندای واعمراه واعمراه در دادند تا آنکه آنحضرت از سر آن منع در گذشت لا علاج بشریعت
آن بدعت رضا داد و لهذا سایر بدعات ایشان که یکی از ان جمله غصب فدک بود
نمود و این هیچ عجب نبود آری میتوان گفت که تعجب از بعضی امور است که آنحضرت
با وجود تقیه گاهی بر اظهار آن اقدام نمودی چنانکه در اکثر مقامات از آنحضرت کلمات
صادر شدی که دلالت بر شکوه از قلت انصار و اعوان کردی و این محل تعجب بیشتر است
که سکوت و **ثانیا آنکه** خبر نحن معاشر الانبیاء که ابوبکر نقل کرده است صحتش نزد ما
مشخص نیست بلکه بطلانش مشخص است چه اگر این خبر صدور یافتی بایستی که یکی از ورثه
آنحضرت این خبر را شنیده باشند تا حجت بر ایشان تمام شده ادعای غیر حق خود ننمایند
و نیز صحت این خبر منافات دارد با آنچه در کلام مجید از آیات داله بر وراثت ورثه پیغمبران
از ایشان ورود یافته است مثل آیه **وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ** و کریمه **فَهَبْ لِی**

مِن لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ و حمل وراثت بر وراثت علم
و نبوت خلاف ظاهر است چرا که متبادر از وراثت وراثت مال است و مادام که
قرینه حالیه نبوده باشد دلالت بر غیر آن نخواهد کرد و در این آیات چون قرینه که داله
حاصل نیست پس حملش بر وراثت مال متعین خواهد بود بلکه گوییم در آیت فهب لی من لدنک
الآیه دو قرینه بر اراده معنی حقیقی معاضد متبادر شده است یکی آن آیتی است که پیشتر از آن است
حضرت زکریا مناجات میکند که خدایا من از ان میترسم که میراث مرا جماعتی غیر فرزند من
اخذ نمایند و از اینجا مشخص میشود که مراد از میراث مال است که اگر نبوت و علم بودی چون
شدی که رسیدن آن بآن جماعت محل خوف زکریا باشد چرا که آن جماعت یا قابلیت آن
داشتند یا نه اگر داشتند پس از پیغمبر خدا بعید مینماید که با وجود استحقاق کسی از برای نبوت از
پیغمبر شدن او خوف داشته باشد و اگر نداشتند پس دیگر ترس معنی نداشت چرا که [illegible]
زیاده بر آنست که با وجود علم بعدم صلاحیت بترسد که شاید حق سبحانه و تعالی نبوت را [illegible]
و قرینه دیگر آنکه زکریا بعد از این میگوید واجعله رب رضیا و اگر مراد از وراثت وراثت نبوت
باشد معنی ندارد که بعد از سوال نبوت سوال مرضی بودن نماید چرا که نبوت آنرا [illegible] از انبیا
نیز لازم دارد و اگر کسی گوید که این شبهه بنا بر آنکه مراد وراثت مال باشد نیز وارد است چرا که
بر تقدیر آن لازم می آید که پیغمبر خدا منت و بخل در اموال نموده نخواهد که بعباد الله رسد بلکه همه را
از برای خود و اولاد خود بخواهد گوییم هم زکریا از رسیدن مال بر ایشان نه از حیثیت بخل و منت بود
بلکه از حیثیت فسق و فجور ایشان میترسید که اگر این اموال بدیشان رسد در امور غیر مشروعه صرف نموده

آنحضرت را مصداق من اعان ظالما کرده‌اند و خوف آنحضرت از رسیدن آن بآن
اشخاص معینه نبود بلکه از متصف بصفت فسق بود خواه در ضمن ایشان باشد و خواه نه پس مراد
بصفت الموالی لا موالی و حصر فهم ایاما فی غیر مرادی است و دیگر اگر این خبر صحیح باشد کذب
قول فاطمه علیها السلام لازم آید که آنحضرت در خطبه که بعد از غصب فدک بمجلس ابوبکر تشریف
از عقب پرده بر حضار آن مجلس خواند میگوید که ای پسر ابی قحافه تو از پدر خود میراث می بری
و من از پدر خود میراث نمیبرم این بسیار امر عجیب است و بر تقدیر تسلیم صحت این خبر
قرآنی را که بحسب عموم دلالت بر میراث بردن ورثهٔ پیغمبر نیز میکند بخبر واحدی که راوی آنش
منحصر در ابوبکر باشد تخصیص نتوان داد چه پیداست که تخصیص قرآن قطعی المتن و الدلالة با
ظنی المتن و قطعی الدلالة باشد تا صلاحیت تخصیص قرآن که قطعی المتن ظنی الدلالة است داشته باشد
و دیگر اگر این حدیث صحیح بودی بایستی که ابوبکر دعوی هیچیک از عباس و علی را بر سیف
و دراعه و نعلهٔ رسول الله قبول نکند و التفات بدعوای ایشان ننماید لیکن بصحت رسیده که
در این دعوی بالکلیه اسم حدیث را مذکور نکرده اشیای مزبوره را بحضرت امیر المؤمنین
که ابن عم و برادر آنحضرت بود داد و ایضا بر تقدیر صحت این خبر هر چه متروکات رسول الله شد
صدقه خواهد بود اما آنچه آنحضرت در زمان حیات خود بفرزند خود فاطمه بخشیده و بتصرف او
وا گذاشته باشد باین حدیث داخل صدقات نمیشود و چون این فدک از آن جمله بود پس
گرفتن ابوبکر آنرا از آن حضرت و داخل صدقات کردن محض غصب خواهد بود و طلب بینه
از آنحضرت موافق شرع نیست چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر گفت که تو در این حکم

مخالفت کردی با رسول الله چرا که آنحضرت میفرماید که بینه بر مدعی است و قسم بر منکر و تو بینه را
از منکر طلب کردی بواسطه آنکه چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها فدک را در تحت تصرف
داشت پس ابوبکر که دعوای صدقه بودن آن میکرد مدعی باشد پس اثبات بر ابوبکر باشد نه بر
حضرت فاطمه و بر تقدیر تنزل از این مقامات و تسلیم آنکه حدیث ابوبکر حق بود و فدک نیز
داخل متروکات حضرت پناه بود میگوییم که چون خاطر حضرت فاطمه متعلق بود بتصرف در فدک
و دعوای هبه مینمود میبایست ابوبکر در این مقام کاری کند که حضرت رسول نسبت بزینب کرد
و آن چنان بود که در جنگ بدر چون ابو العاص که زوج زینب بود اسیر و دستگیر کفار
شده ایشان بفدای او مالی خطیر طلب مینمودند حضرت پیغمبر از مسلمانان آن مال التماس کرده
بزینب داد که زوج خود را از قید رقیت کفار مستخلص سازد پس ابوبکر نیز در این مقام بایستی
بمسلمانان بگوید که این دختر پیغمبر شماست و بر جمیع شما رضای او در جستن و حرمت او را
نگه داشتن لازم است و امروز او را هوای فدک که میان مسلمین مشترک است در سر افتاده
باید که هریک از حصهٔ خود که شیء قلیلی است گذشته این اراضی را باو واگذارید و اگر ابوبکر
این را میگفت البته دیگر هیچکس از مسلمانان آنحضرت را از فدک ممانعت ننموده و ثمر شجر رسالت
مسرور میشد و با اگر راضی نمی شدند این گناه برای ابوبکر بتنهایی نمی ماند بلکه سایر مسلمانان نیز با او
شریک می بودند و این معنی قبیح نمینمود و اگر گویی استیهاب پیغمبر مال معهود را از جماعت
محصوره بود و اگر ابوبکر در این باب اراده استیهاب کردی میبایست از جمیع مسلمانان
التماس نماید و این باعتبار تشتت ایشان در اطراف و جوانب بلدان میسر نشود لهذا ابوبکر

در این مقام ملتفت متابعت پیغمبر نشد گوییم بر تقدیر تسلیم جمیع مقدمات بایستی که ابوبکر
از قبیل نفس خود آن صدقه را مخصوص حضرت فاطمه نماید چرا که فدک بر تقدیر صدقه بوده باشد
از قبیل صدقات واجبه که بر بنی هاشم حرام است نبود و صدقهٔ مندوبه چنانچه در کتب ایشان
مسطور است امام را میرسد که آن را تخصیص ببعضی مسلمین دهد و امثال این فعل از خلفای ثلثه
خصوصا از عثمان بسیار واقع شد چنانکه عثمان حکم بن العاص را بخمس مال افریقیه و غنایم تبع
کفته اند مخصوص ساخت و از جمله دلایل بر آنکه اموال پیغمبر بر تقدیر صدقه بودن از صدقات
مستحبه است نه واجبه آنست که اگر صدقات واجبه بودی امیرالمؤمنین را در سیف و درع و بغله
و عمامه تصرف حرام بودی و همچنین برای ابی بکر که راوی حدیث صدقه بود جایز نبودی که آنها را از برای
آنحضرت حکم کند چه او میداند که صدقهٔ واجبه بر بنی هاشم حرام است و نیز بعضی از شافعیه
در تاریخ خلفا میگوید که فدک بعد از انتزاع از حضرت فاطمه مختص بابی بکر بود و بعد از او
ابی بکر بعمر رسید و عمر عبدالعزیز باز آن را به بنی هاشم اعاده نمود و ظاهر است که اگر ابی بکر
آنکه فدک را جبرا خود بحضرت فاطمه واگذاشتی هیچکس از مسلمانان ممانعت نمیکرد و خلاص از عذاب دنیا
و عذاب آخرت متخلص میشد **و ثالث آنکه** طعن بر شیعه که ایشان ابوبکر را بر حکم
موافق کلام حق سبحانه و تعالی و شرع اطهر پیغمبر عیب میکنند خلاف حق است چرا که موافقت
حکم او با حکم الله مشخص نیست چه در شرع پیغمبر یک شاهد و دو امراه جهت اثبات دعوی کافی است
و ابوبکر چون بشهادت حضرت امیرالمؤمنین و ام ایمن و اسماء بنت عمیس حکم نکرد پس خلاف حکم
خدا کرده باشد با وجود آنکه در دعوی حجرات ازواج پیغمبر بی شاهد و بینه تصدیق کرد و این حجرات

تیم و عدی را در آن مکان وقف نماید و حال آنکه در قرآن مجید فرموده که یا ایها الذین
آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم یعنی ای جماعت مؤمنین بلند مکنید صداها را که خود را بالای صدای پیغمبر و در گفتگو
با آنحضرت بلند مکنید چنانکه با یکدیگر صدا بلند میکنید که اعمال حسنه شما ضایع شود
و دیگر چون عایشه از دفن کردن جنازه امام حسن سبط رسول پیغمبر بر قدم اطهر آن سرور منع نمود
و نگذاشت که وداع جد خود نماید پس چگونه رضا بدفن نمودن ابوبکر و عمر در آن اصلا
راضی و اگر دفن ظاهری دلیل رضای باری بودی بایستی که مشرکان که اصنام خود را در کعبه
می پرستیدند حق تعالی بآن نیز راضی بودی و همچنین آنچه از کشتن سادات بسعی نسبت
بابی حنیفه از نبش قبور عراق عظام و منبر ساختن موضع دفن واقع شد همگی مرضی الله
تعالی باشد و این مخالف مقالات ابی حنیفه است در نزد ایشان خصوصا صاحب فصول
که از مذهب شافعی بمذهب او عدول کرده و از مناسبات مقام حکایتیست که بعضی
مشایخ ما کرده اند که فضال بن حسن الکوفی روزی با یکی از رفقای خود بر
مجمع ابی حنیفه گذشته برفیق خود گفت والله که از اینجا نروم تا ابی حنیفه را الزام داده
خجل بسازم رفیقش گفت نمیتوانی چه فضل ابی حنیفه زیاده بر آنست که از مثل تو الزام
یابد فضال در جواب او گفت که محبت او را اهل ایمان و ایقان تمام است و بعد از آن
قدم پیش نهاده سلام کرد همگی جواب سلام او را داده ابوحنیفه گفت که مرا برادری است
و اعتقاد او اینست که بهترین مردم بعد از رسول علی بن ابی طالب است و مرا عقیده

میگوییم که ابوبکر بهتر است و بعد از و عمر از من بهتر لیکن نمیخواهم که اعتقاد استاد این سید
مست ابوحنیفه بعد از تفکر بسیار گفت قدر است میگویی و در دلیل را همین قدر
کافیست که ایشان همخوابه پیغمبر و انیس آن سرور بودند فضال گفت که من همین دلیل
را او عرض کردم داود جواب گفت که اگر آن زمین از رسول بود پس ایشان در دفن
در آنجا غاصب باشند و اگر از ایشان بود و بحضرت بخشیده بودند پس رجوع در
هبه به رسول الله کرده باشند و این از مروت بغایت دور است باز ابوحنیفه زمانی
تفکر فرو برده بعد از ساعتی گفت که آن زمین از آنحضرت بود و بعد از وفات بعایشه
و حفصه رسید و ایشان میراث خود را از ملک پدر دفن نمودند فضال گفت این را
نیز من باو گفته ام میگوید که چون پیغمبر را نه زن بوده پس بهر یک از میراث آنحضرت تسع ثمن
که تحمل شش وجب در شش وجب باشد میرسد و در آنصورت جای دو کس از دفن میتوان
کرد و دیگر چون عایشه و حفصه از آنحضرت میراث میبرد حضرت فاطمه چرا از اموال آنحضرت
ممنوع بود ابوحنیفه چون این شنید متعجب شد و گفت که این را از من دور کنید
که والله که او رافضی است دوم آنکه قول ملک العلام اقرأ است و بر شیعه بتقدیر
که گفته باشند الزام خواهد بود چرا که ابی حنیفه بعضی از فتاوی خود تصریح بآن
نموده است و کر بر شیعه را در قول بان نفی منصور است جمله چنانچه در قصه ابی حنیفه
گذشت بیان نقصان دارد چرا که ممکن است که ملک العلام جز ابی حنیفه از
مکان خود برده حضه کافری را بالعوض آن گذاشته باشد و آن مصاحب این

واقع

محو کنی هارون مرا ملاک میکرد و این مسئله چون قبل از این مجلس بخاطرم رسیده و جوابی از برای
آن مهیا نداشتم بغایت متفکر شدم و واهمه بر من مستولی شد تا بخاطرم رسید که
حضرت صادق علیه السلام بمن فرموده که مادام مطلب تو از گفتگو یاری ما باشد
البته از جانب حق تعالی بروح القدس مؤید خواهی بود دانستم که منقطع نخواهم شد و فی
الحال جواب بخاطرم رسید گفتم هیچیک مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند چنانکه
آن دو ملک که نزد حضرت داود بمجادله آمده بودند هیچیک مبطل نتوان گفت بر حقیقه
در باره ایشان گویی من در این باب هم همین میگویم یحیی گفت ایشان مبطل نبودند اما دعوای
ایشان باز مخاصمت تنبیه داود بود و هشام گوید من گفتم که در این باب نیز علی و عباس
هیچکدام را خطایی نبود بلکه خطا مر ابی بکر را بود و دعوای ایشان نیز تنبیه ابی بکر بود که بر حضرت
فاطمه و ایشان در میراث پیغمبر ظلم کرده است هارون چون این سخن شنید مرا تحسین
کرد و این جواب بسیار مستحسن افتاد صف دوازدهم در رد دلیل دوازدهم که
صاحب نواقض آنرا از جمله دلایل ذوقیه خارجه از قانون استدلالات متکلمین
شمرده است و تقریرش آنست که مزیت هرچه اقرب به پیغمبر باشد از چیزی که
در یک نحو از اقرب بر آنچه از او ابعد است امریست غیر مشکوک فیه پس جماعتی که اقرب
به پیغمبر بودند از حیثیت زمان با ایشان بهتر اند از جماعتی که ابعد از ایشان اند و همچنین
اماکنی که قرب شان بآنحضرت زیاده بود اشرفند از سایر اماکن پس مکه و مدینه اشرف
جمیع بقاع بوده باشد پس اگر حقی در دنیا باشد البته در جماعتی که در صدر اول بجا و حرمین

بوده اند خواهد بود و آنچه از تواریخ و سیر نهایت وضوح دارد آنست که در آن
ازمنه از علامات رفض در آن امنه هیچ یافت نمیشد و این عادت تا حال نیز جاری شده
اینست که اهل رفض در حرمین شریفین مجال اظهار ندارند و بتهمت رفض هر که متهم گردد
البته واجب القتل و الاحراق اش میدانند و این دلیلیست بر بطلان این مذهب که
اگر حق بودی هیچ عقل باور نمیکند که حق در هیچیک امکنه شریفه و ازمنه در میان علما
و عرفا و عباد و زهاد رواج نداشته و جمع بین الاختین و نکحتین و محقق نمیشد و هرگز
مرتکب فعلی چنین نشده بود حتی نماز یک رکعت و روزه یک نداشته بوده در تمام عالم
علم اشتهار برافرازد و مراد از این فاسق شاه اسمعیل است ابن شاه حیدر انار الله برهانهم
که بسبب انتساب به دودمان صفوی اسم سامی آن برهان الاتقیا و السالکین را ضایع
ساخته است و اعتراض بر این دلیل از طرق شتی میرسد اول آنکه ذوقی بودن
این دلیل مبنی انطباق آن بر صلیقهٔ صاحب نواقض دلیل صحت نمیشود چرا که این مرض
علت جهل چون صفرا و مرت عداوت اهل البیت بر مزاجش غلبه تمام دارد هرچه
موافق آن باشد البته در مذاق اهل سلامت تلخ خواهد بود و گرنه بایستی که عسل محبت
امیر النحل نیز تلخ باشد چه ظاهر است که صاحب این طبیعت موجه آن عسل را نیز تلخ
میشمارد دوم آنکه مزیت عصر و مکان لازم ندارد زیادتی آن عصر را و گرنه بایستی مسیلمه
کذاب و ابی جهل بهتر از صاحب نواقض و اقران بلکه بهتر از خیفه و اخوان او خواهند بود
و این خود مسلم مستدل نیست و همچنین تشرف بشرف رویت حضرت رسالت موجب

مزیت نیست چه متحقق شد که رویت پیغمبر وقتی نافع است که ماده مستعد در وی فیض
از دیدار آن سید مختار داشته و بودن این استعداد در جمیع صحابه اول مسلم است
و همچنین فضیلت حرمین شریفین مورث فضیلت متوطنین نیست مطلقا بلکه اگر با اهلیت ظاهری
استیهال باطنی جمع آید مورث فضیلت خواهد بود و الا فلا چنانچه اصنام از حجارت
بیت الله هیچگونه نفعی نیافته اند همان دخل حطب جهنم خواهند بود و حجاج بن یوسف که
والی آن مکان شریف بود نیز بعذاب جحیم مبتلا خواهد بود و صاحب نواقض خودش که
قضات حرمین از نیابت آل عثمان بوده تعلق دارد سیم آنکه حقی که ارادهٔ حق تعالی با نشان آن
تعلق گرفته البته میبایدد در حرمین بوده باشد اگر مراد از او خلافت ثلاثه و بیع ایشان
است پس ظاهر البطلان است و اگر مراد مسایل پاره احکام شرع و قرآن است تسلیم آن
نموده گوییم که وجوب انتشار اینها در حرمین دلالت بر حقیت خلفا که مطلوب شماست
نمیکند چهارم آنکه غایت ذلت و خواری تشیع در مکه و مدینه مسلم نیست بلکه بسیاری از
مردم آن دو مکان بحلیهٔ تشیع آراسته اند و من بر ایشان گذشته شدن میترسیم و گرنه یک یک را
بصاحب نواقض که قاضی حرمین است نشان میدادم و عجب آنکه بعضی از فضلای اصحاب
استدلال بر حقیت مذهب خود بهمین روش که صاحب نواقض کرده است
میکنند که چون اهل مکه و مدینه اعرف اند باحوال پیغمبر و ایشان خلفا عن سلف
و آبا عن جد متمسک بادیان اهل بیت پیغمبر بوده و بالفعل نیز جمعی که از ایشان
باقیند در کمال ورع و سداد متحلی بحلیهٔ تشیع اند و بهمین سیاق است السید لالی که

فخر رازی در تفسیر فاتحه بر جزئیت بسمله از فاتحه کرده که چون اهل مدینه که باعتبار
اعرفیت ایشان باحوال پیغمبر اجماع ایشان حجت است معویه را از ترک بسمله در حمد
منع و زجر نموده اند پس این دالست بر آنکه بسمله جزو فاتحه هست و همچنین استدلالات که
شافعی بر خصایص معتقدات خود نموده ازین قبیل است چنانچه امام الحرمین در
رسالهٔ تفضیل مذهب الشافعی بقید نقل در آورده که چون شافعی با ابو حنیفه در مسئله
وقف و صاع و افراد و اقامت خلاف نموده ابو یوسف خواسته که با شافعی
در مدینه در حضور مالک و رشید بحث نماید شافعی بعد از انعقاد محفل بحث اولاد
بلال حبشی را طلب نموده از فصول اذان و اقامت استفسار نموده و ایشان
موافق مذهب او چنانچه اباً عن جد بایشان روایت شده بود بعرض رسانیده گفتند که
اذان مثنی مثنی و اقامت فرادی فرادی است و همچنین مسئلهٔ صاع را از اولاد
مهاجرین و انصار تحقیق نموده بر خصم استدلال بقول ایشان تمام کرده و مسئلهٔ وقف را
نیز بعد از خروج از مدینه چون موقوفات خلفا و اصحاب رسول بنظر رسید این مسئله را نیز
بهمین نحو استدلال بوضوح رسانیده و مقدمه کشتن و سوختن رافضی در مکه و مدینه
موید قول آنکه قایلین تشنیع اهل مکه و مدینه ایم میشود چرا که مقتولین از اهل مکه و مدینه و قاتلین
از مروانیان و عثمانیان بوده اند چنانکه تواریخ و سیر بآن مشحون است پنجم آنکه
عدم اشتهار مذهب حق در اماکن شریفه و میانهٔ اهالی آن چندان تعجبی ندارد چرا که
شرافت وقت دلالت بر شرافت اهل آن نمیکند چنانچه مذکور شد ممکن است که

اهل عصر

اهل عصر اول اکثر بدتر از اهل عصر دیگر باشند چنانکه ابوجهل و مسیلمه را از زمان مثل
و مانندی در روزگار بغیر از این صاحب نواقض عدا که در این مقام نیز یاد نقض آن
بهم نرسیده است ششم آنکه صاحب مشارق الحدیث از پیغمبر حدیثی روایت کرده
مضمونش آنکه دین مرا مرد فاجری رواج خواهد داد پس چه استبعاد دارد که مروج
این مذهب که فی الواقع دین پیغمبر همین است و بس از شاه اسمعیل انار الله تعالی برهانه
بر تقدیر تسلیم فسق و فجور صادر شده باشد بلکه مداومت بر شرب خمر افترا است که
صاحب نواقض بر او کرده است و گر نه این پادشاه عالیشان ارتکاب شرب خمر
نکرده مگر در اوایل شباب و کثرت دواعی شهوات آنجناب و بعد از ان
توبه کرده و البته حقتعالی بحکم آیه انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة
ثم يتوبون من قريب توبه او را قبول کرده و در آخرت بر او آمرزیده است
چرا که این شرب خمر مثل غصب فدک نیست تا حق الناس باشد و توبه از آن موقوف
باشد برد آن بمالک و همچنین مواظبت بر زنا و لواطه بین الاختین نیز محض افترا است
و ترک عبادات واجبه بر تقدیر تسلیم آنکه از او واقع شده باشد البته بر سبیل جهالت
کرده و آنرا حلال ندانسته و از اینجا کفر او لازم نمی آید چیزی که هست فاسق باشد
بترک حقوق الله و توبه فاسق بنص قبول است و آنچه از ربختین دا معتونه که مراد از آن عبادات
از دهای اهل سنت باشد باو نسبت داده بر تقدیر تسلیم آنکه ایشان مجتهد و اعلم اند که هم
این کار مخصوص این پادشاه عالیجاه نیست بلکه از معویه و بسیاری از صحابه که باعتقاد

ایشان عدول اند پیشتر از این پادشاه مثل این فعل واقع شده اگر گویند که ایشان از راه
خطای در اجتهاد اقدام بر امثال این امور نموده اند گوییم که شاید شاه اسمعیل نیز باعتبار
اجتهاد مصدر این فعل شده باشد چه رتبهٔ این پادشاه در مراتب اجتهاد کمتر از
رتبهٔ آن جماعت جمله نیست که ادنی مراتب علم در ایشان محقق نبوده فضلا من رتبة
الاجتهاد و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در ان گوییم که خطای ایشان نه تنها در
فروع بوده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقعست ولنعم ما قیل **نظم** هر سگی گر زرد
باشد شیر یزدان نیز زرد ٭ گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست **صنف سیزدهم**
بیهوده دلیل سیزدهم تقریرش آنکه اگر قول و فعل ابوبکر که مغلوب کل مغلوب است
قوی تر است از علی که غالب است بودی البته بر آنحضرت هجرت از مدینه واجب بودی
تا نباید با ایشان نماز گذاردن و بجمعات و جماعات ایشان حاضر شدن تا داخل
معیوبین آیهٔ **الذین توفّٰهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا**
کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا
فیها فاولئک مأویهم جهنم وساءت مصیرا نباشد و ترجمهٔ ظاهری این آیه
آنست که آن جماعتی که ملائکه میرانند ایشان را در حالتی که ایشان ظلم کننده گان اند بر نفس خود
ملائکه بایشان گویند که در کجا بودید یعنی بر چه دین و آیین بودید و ایشان در مقام
اعتذار گویند که ما مستضعف بودیم در زمین باز ملائکه ردا علیهم والزاما علیهم گویند که
زمین خدا آنقدر نبود که شما از ارض استضعاف بموضع دیگر اشتغال و ارتحال نموده مهاجرت

اهل

اهل فنا در اختیار کنید پس این جماعت جای ایشان دوزخ است و بد بازگشتیست
این دوزخ پس مشخص میشود که هر مستضعف غیر مهاجری مستحق عذاب الیم است و چون حضرت
امیر المؤمنین مهاجر نبود لاجرم باید که مستضعف نباشد که اگر مستضعف باشد مستضعف
غیر مهاجر خواهد بود و آن خود باطلست بدلیل طهارت و عصمت آنحضرت بلکه هر کس
آنحضرت را مستضعف گوید و گمان ضعف و عجز بآن حضرت برد حکم از خوارج بیرون
نخواهد بود و عجب آنکه در میان ایشان بصحت رسیده که خالد بن الولید ردای آنحضرت
در گردن مبارکش انداخت و جهة بیعت با ابوبکر دوان دوان بجانب مسجد کشید و عمر
دختر آنحضرت را بجبر و تعدی گرفته بحبالهٔ نکاح خود در آورده وطی نمود و حاشا که امثال
این اعتقادات غیر خوارج یا کسانی که در اعتقاد با آنحضرت کمتر از آنها باشند کسی دیگر را
میسر نیست و اول کسی که در روز قیامت خصم ایشان باشد حضرت امیر المؤمنین علی
خواهد بود و کلام بر این دلیل بسیار است **اول آنکه** غالب کل غالب بودن لازم ندارد
که این صفت در جمیع اوقات از برای آن ذات ثابت باشد گاه باشد که این غلبه
باعتبار سبب و حکمتی چند ظاهر نشود چنانکه هر گاه لشکر کفار با وجود مغلوبیت اسیران
اهل اسلام را که سابقا گرفته اند سپر ساخته در پیش عسکر خود دارند لشکر اسلام با وجود
غالبیت از استعمال آلات حرب نخواهند کرد پس حضرت امیر نیز با وجود غالبیت
دست از طعن و ضرب کشیده در مقام رفق و مدارا بود چرا که اگر با آن جماعت
حرب کردی بایستی که افنای بسیاری از مسلمانان بلکه جمیع ایشان بکند و این در

آنحضرت بغایت محذور بود چرا که محبت او ظاهر است که باسلام پیش از فتح [illegible]
پس دواعیه آنحضرت از هلاک اسلام در سبب تقاعد از محاربه اتم بوده باشد
از ترس آنحضرت بر جان خود **دوم آنکه** تحقیق است ضعاف مطلقا لازم که مستلزم وجوب
هجرت باشد وگرنه بایستی که در اوایل اسلام نیز حضرت خیر الانام را هجرت از مکه بمدینه
واجب بودی لیکن اینچنین نیست چه اگر واجب بودی آنحضرت ترک نمودی و دیگر در
زمان خلافت خلفای ثلثه بلاد دیگر غیر از مدینه در تحت تصرف کفار بود و ضرر از ایشان
زیاده بر ضرر خلفا متصور بود و ظاهر است که مهاجرت در وقتی واجب است که
مفری بوده باشد چنانکه مدلول آیه است و قیاس حال آنحضرت بحال سعد بن عباده
از عقل بسیار دور است چه مناقب آنحضرت و مفاخر او در میان مردم اشتهار تمام
داشت و اگر آن سرور مهاجرت اختیار کردی بسیاری از اهل مدینه با آنحضرت فرقندی
و باعث آن میشد که خلفای ثلثه را حمیت در حرکت آمده اظهار مخالفت و منع
از مهاجرت نمایند چرا که ایشان میترسیدند که اگر آنحضرت در غیر مدینه باشد جمعی از
مسلمانان بر او گرد آمده حضرت خروج کند و ایشان را مستاصل و منکوب و از خلافت
معزول و مسلوب گردانند **سیم آنکه** از بودن آنحضرت در مدینه لازم نمی آید که در جمعات
و جماعات ایشان داخل بوده اقتدا بایشان میکرده باشد میتواند که آنحضرت ایشان را
بمنزله اسطوانات مسجد شمرده در نماز خود با ایشان کاری نداشته باشد بلکه بسبب بودن آنحضرت
و تقدم ایشان بر او خلل در نماز ایشان است نه در نماز آنحضرت چرا که تقدم بر امام مستلزم

ماموم

ماموم است نه امام **چهارم آنکه** اعترافی که در اینمقام نیز بعصمت ائمه
مینماید با آنچه پیشتر گذشت منافات و با آنچه سابق بر هر دو بود موافقت دارد
و این اضطراب در کلام این ناتمام دلیل است بر غایت حماقت که
بی تامل اینچنین مطالب را ذکر کرده و در سه چهار ورق کمتر زیاده بر دو سه
نقیض ایراد نماید **پنجم آنکه** وعیدی که در آیه نسبت بمستضعف غیر مهاجر واقع
شده است مراد بمستضعف آنست که بسبب عدم مهاجرت و مذهب اهل
بطلان باشد پس این بر آنحضرت صادق نخواهد بود **ششم آنکه** چون بنص قرآن
بسیاری از اولیا و پیغمبران بصفت عجز و هوان اتصاف دارند چون هرون که
کریمه **ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی** شعر بغایت
عجز اوست در میان قوم پس نسبت عجز بحضرت امیر المؤمنین باعتبار بعضی مصالح
هیچ کفر و نقصی را لازم ندارد و عجب از این مستدل که گاهی عصمت آنحضرت را
نفی کرده او را از ذلیل تیم و عدی را برابر او ترجیح میدهد و حالا از نسبت عجز باو تبرا کرده در مرتبه
واجبش می پندارد و نعوذ بالله من امثال هذه المناقضات والمطاردات **هفتم آنکه**
آنچه این مستدل از قصه خالد بن الولید و لف رد نقل کرده بر تقدیری که نسبت
آن بشیعه صحیح باشد عجیبتر از معامله ابی جهل با حضرت رسول نخواهد بود و همچنانکه این قدح در
عظمت حضرت رسول ندارد آن نیز از رای بشان حضرت امیر نیست و حکایت
تزویج ام کلثوم بعمر بعد از این بتفصیل ثبت ذکر خواهد یافت فانتظر **صف چهاردهم**

در دو دلیل چهاردهم و تقریرش آنست که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید که
قُل لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ
تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِن تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِن تَتَوَلَّوْا
كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی بگوای محمد آنانی که در غزوه حدیبیه
از تو تخلف ورزیدند بقول شغلتنا اموالنا واهلونا اعتذار نمودند زود باشد که خوانده شوید
شما بقتال با قومی که نهایت هیبت و صولت در نظرهای شما داشته باشند
و مقاتله کنید با ایشان تا مسلمان شوند پس اگر این دعوت را اجابت کرده بر مقاتله
ایشان اقدام نمایید حق تعالی اجر خوب بشما کرامت کند و اگر اعراض کنید چنانچه
در حدیبیه پیشتر اعراض کردید شما را بعذاب الیم معذب گرداند و مراد بقوم اولی باس
یا بنو حنیفه است خاصه یا جمیع مرتدانی که بعد از پیغمبر بوده اند چرا که مقاتله ایشان واجب بوده
وقتی که اسلام بیاورند و قبول جزیه از ایشان مسموع نبود یا مراد اهل فارس و روم است که
مراد از یسلمون ینقادون باشد که شامل یعطون الجزیة نیز هست و بر هر یک تقدیرین
اولین باین مقاتله ابوبکر است که مردم را بقتال با مسیلمه کذاب و جمعی دیگر از مرتدین
دعوت کرده رفع فساد ایشان نمود و بر تقدیر ثالث عمر است که مسلمانان را بر سر اهل فارس
و روم فرستاده و بلاد ایشان را بجاروب نهب و غارت برفت و بر هر یک از تقادیر
ثلثه ابوبکر یا عمر داعی خواهد بود که مطیع او مثاب و متخلف از او معاقب است و هر داعی که
اینچنین باشد البته بر حق خواهد بود پس ابی بکر یا عمر خلیفه بر حق باشند و از حقیت هر یک حقیت

آن دیگری

آن دیگری بلکه حقیت عثمان نیز میرسد و نتواند بود که مراد از قوم اولی باس قوم ثقیف
و هوازن که قتال ایشان در زمان حیات پیغمبر واقع شده است بوده باشد چرا که تا این آن
بسیار کم است و ظاهر قول الله تعالی که لن تخرجوا معی ابدا و لن تقاتلوا معی عدوا نیز دلالت
بر خلاف آن دارد و پس مشخص شد که داعی بحق که در این آیت است نیست مگر ابی بکر یا عمر
یا هر دو و بر هر تقدیر حقیت ایشان بوضوح می پیوندد و اعتراض بر این دلیل اولا آنکه
تردیدی که در مراد بقوم اولی باس میان بنی حنیفه و مرتدین و اصحاب روم و فارس شده
حاصر نیست بلکه میتواند بود که مراد بایشان ناکثین و قاسطین و مارقین که اصحاب جمل و صفین
و نهروان اند باشند و داعی بقتال ایشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد چنانکه
آیه دیگر که نظیر این آیت است بقول حضرت امام محمد باقر و ابن عباس و عمار در شان ناکثین
اصحاب جمل نزول آمده که حق سبحانه و تعالی فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
ای آنچنان جماعتی که ایمان آورده اند مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن هر کس از شما از دین برگردد
و برگردد فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ زود باشد که بیارد خدا بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
گروهی را که دوست دارد ایشان را و ایشان نیز او را دوست دارند أَذِلَّةٍ عَلَى
الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ و در برابر مؤمنان بنهایت ذلت و تواضع
باشند اما غالب باشند بر کفار يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ و جهاد میکرده باشند در راه خدا و بیم از سرزنش هیچکس نداشته باشند
و مراد از مرتدین طلحه و زبیر و سایر اصحاب جمل اند و قوم موصوفین ظاهر است که کسی غیر از اسدالله الغالب

لیاقت اینهمه تعریف نیست و مراد از ارتداد ایشان انکار نص بر آنحضرت است
و باعتقاد اکثر اصحاب ما دافع نص کافر است و مرتد نیست مگر آنکه بسبب کلمهٔ
کفری یا اعتقاد فاسدی یا فعل بدی قطع اسلام نماید و لهذا آنحضرت در روز
حرب ایشان باصحاب خود فرموده که اهل این آیت که مراد همین مرتدین اند
تا امروز کسی لعنت قتال ایشان نشده بود دیگر اوصافی که در این آیت از برای قوم
مذکور شده احتمال غیر امیر المؤمنین علیه السلام ندارد و خصوصا یحبهم و یحبونه
احتمال غیر آنحضرت
که بعاضده حدیث خیبر که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله کرار غیر فرار
در تقدیر تسلیم انکه آیت قل للمخلفین ابوبکر یا عمر باشد گوییم از ترتب ثواب
بر اطاعت در کردن فعل مأمور به لازم نمی آید که این ثواب از حیثیت اطاعت داعی شد
تا دلالت بر حقیت آن داشته باشد شاید بر اصل فعل و ترک قطع نظر از داعی کرده
ثواب و عقاب مترتب باشند چنانچه اگر فرض کنیم که مسیلمه کذاب کسی را باخراج
زکوة دعوت کرده و آنکس اطاعت نماید یعنی اخراج زکوة بکند ثواب بر فعل او مترتب
خواهد شد نه از این حیثیت که اطاعت مسیلمه کرده بلکه از ان حیثیت که واجبی بفعل
آورده است و اگر ترک اخراج زکوة نماید مستحق عقاب خواهد بود نه از حیثیت مخالفت
مسیلمه بلکه باعتبار ترک واجب دیگر چنانکه در کتب تواریخ نقل کرده اند که چون فساد
اهل خراسان و عساکر خوارزم شاه بنهایت رسید حضرت حق سبحانه و تعالی چنگیز را
بر ایشان مسلط ساخته بسیاری از ایشان را بتیغ بیدریغ از هم گذرانیدند و صدای

از آسمان

از آسمان بر می آمد که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة پس ممکن است که عساکر ابی بکر و عمر نیز بعضی
از مصالح مسلط بر کفار شده چون کفار که در ان زمان بر مسلمان شده بوده اند
و این را دلالتی بر فضیلت ابی بکر و عمر نیست چنانکه کفار را بسبب قتل اهل خراسان
مزیتی حاصل نه وارد دانستنیهای مقام آنست که فخر رازی از آیت یأتی الله
بقوم یحبهم استدلال میکند بر بطلان مذهب شیعه که اگر امامت حضرت امیر بنص
جلی ثابت باشد پس اصحاب بیعت ابی بکر مرتد خواهند بود لیکن ارتداد ایشان
باطل چه اگر مرتد بودند واجب شد که حق سبحانه و تعالی چنانکه در این آیت حکم کرده
گروهی را بر ایشان فرستد که ایشانرا هلاک ساخته حق را بصاحبش رسانند علامهٔ
نیشابوری در تفسیر خود جوابی میگوید که شاید آن قومی که بر ایشان فرستاده میشود
قایم آل محمد باشد پس عدم ارتداد ایشان مشخص نشده و از جهت تقیه آخر میگوید
من این جواب را از روی حمیت شیعه نگفتم بلکه مطلب سنی بود که بر این دلیل ممکن بود
چرا که اعتقاد ارتداد صحابه بغایت شنیع است و در این عذر نیز بمطلوب خود
اشارات بسیار دارد فتفطن و افهم صف پانزدهم در رد دلیل پانزدهم
و این از جملهٔ دلایلی است که خواجه نصیر الدین محمد طوسی و علامهٔ حلی طاب ثراهما
جهة تقویت مذهب شیعه ذکر کرده اند و ملای دوانی در شرح عقاید عضدیه نقل
کرده میگوید که این دلیل الیست بر بطلان مذهب حنیفه که ایشان بسبب عدم تدبیر
خیال کرده اند که بر مخالفین ایشان دلیل میشود چنانکه علامهٔ حلی در بعض تصانیف خود

میگوید که مارا با استاد خواجه نصیر الدین محمد طوسی روزی بر سر تعیین فرقهٔ ناجیه بحث
افتاده آخر بران قرار یافت که باید شیعه فرقه باشد که مخالفت آن با جمیع فرق
زیاده از مخالفت آنها بوده باشد با یکدیگر و این فرقه نیست مگر شیعه که در اکثر فروع
و اصول با سایر طوایف مخالف اند و شارح عقاید بعد از نقل این کلام میگوید که
این غلط است چرا که شیعه با معتزله در اکثر اصول موافقت دارد پس فرقهٔ ناجیه
بنا بر قول خواجه نصیر ایشان نخواهند بود بلکه میباید اشاعره باشند چرا که اکثر مسایل
ایشان مثل مسئلهٔ کسب و مسئلهٔ رؤیت حق سبحانه و تعالی در بهشت و تجویز رؤیت جمیع
موجودات حتی اصوات و طعوم و روایح و تجویز رؤیت کوری که در بلاد چین باشد
و پشهٔ اندلس را و مسئلهٔ استناد ممکنات جمیعا باسه تعالی ابتداءً و قول بزیادتی
صفات بر ذات واجب و فرق میانهٔ اراده و رضا و امثال اینها از متفردات
اعتقاد ایشان و دیگری از طوایف با ایشان در هیچیک از اینها شریک نیستند و این
کلام دوانی و صاحب نواقض مثالی چند الحاق کرده میگوید که نیز چون قول بشرعیت
حسن و قبح چنانکه همین علامهٔ حلی در کتاب نهایة الوصول میگوید که این مسئله معرکه آرای
عقلا و مبنای قواعد اسلام است و جمیع طوایف قایل بعقلیت اند غیر اشاعره که
قول بشرعیت مخصوص ایشانست پس مخالفت ایشان با جمیع طوایف در مثل این مسئله که
باعتراف حلی مبنای اکثر قواعد اسلام است دلیل حقیت ایشان باشد و این از جملهٔ
برکات و کرامات مذهب اشاعره است که مخالف آن یکجا میگوید که شیعه با جمیع فرق

مخالفت بیش از ایشان با یکدیگر دارند و بجای دیگر در همچنین مسئله که معرکه آرا و مطرح
انظار است بمخالفت اشاعره با جمیع طوایف و موافقت شیعه با غیر اشاعره اعتراف
مینماید بلکه در اکثر کتب اصولیهٔ خود همین علامه که رأس و رئیس ایشانست بلکه نهایت تحکم امام
این مذهب با و کتب اوست تصریح کرده با آنکه اشاعره با جمیع طوایف مخالف اند
در جمیع مسئلهٔ مذکوره و در اینجا بتفصیل ذکر میکنند و حتی که اکثر در خرافات و ابطال ترهات
ایشان از احوال بر کتب ایشان نمایم با حسن وجه سمت ظهور دارد و مسئلهٔ کلام نفسی نیز از این
قبیل است که اشاعره بآن متفرد اند و از سایر طوایف شریکی ندارند این بود آنچه در این رساله
از ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر حقیت طریقهٔ اهل سنت و جماعت با وجود نهایت ضیق وقت
بر سبیل استعجال مذکور شد و ظاهر که اکثر آن دلایل از خصایص من است که صاحب نواقض
ذکر چه دلایل بران مطلب زیاده بر صد میسر بود و بخاطر رسیده بود اما چون اکثر آنها در ضمن اثبات
مقدمات این دلایل سمت ذکری یافت و عارف زیرک را تقریر آنها بروشی که دلیلی
علیحده شود ممکن بود لهذا همه را ذکر نکرده بهمین پانزده که حاسم مواد جمیع شبهات از
عقلیات و نقلیات این طایفه میشود اکتفا نمود و از دلایل نقلیه که بروایت آنها صحاح
در روایات ما متفرد اند اعراض و اضراب را لازم شمردیم این بود مفاد کلام صاحب نواقض
در تقریر این دلیل و ما در مقدمهٔ ثالثه از این کتاب تحقیق این استدلالات بحیثیتی که دافع
این ترهات باشد سمت سبق یافت خفته کرد و آنچه در آخر کلام از کثرت دلایل مستنبطه
از این پانزده دلیل ذکر کرده عاقل منصف بعد از تذکر وجوه ردی که سمت گذارش یافت

شکی در عدم ورود هیچیک از انها نمی ماند چه هرگاه اصولش باین آسانی منهدم باشد
فروعش را چه استحکام خواهد بود و این کلام بشارتیست مصنف کتاب را بزیادتی ثواب
در یوم المآب والله اعلم بالصواب **جند چهارم** در دفع بعضی مطاعن که
صاحب نواقض بر مذهب اهل حق وارد و باعتقاد خود ابطال این مذهب بآنها
نموده و این جند مرتب است بر چند طایفه **طایفه اولی** صاحب نواقض
میگوید که اگرچه هزلیات اهل این مذهب زیاده بر آنست که دفاتر و اقلام و اوقات
ذوی الاکرام را بذکر تفاصیل کلیات آن تضییع توان نمود اما درین فصول بر سبیل
انموذج قلیلی از معرض ذکر در آورده بتفصیح کلیات آنرا بر ذهن آنکسی که مذکورات را
بنظر در آورده باشد حواله مینمایم و زود باشد که بعضی ناقصان در مقام رد این مقالات
در آیند و زنهار که اعراض از ترهات او را لازم شمرده گوش استماع بجانب او اصغا
ننماید چرا که به پرده شبهات چهره اهل بصیرت را پوشانیده و بتوجیهات مستبعده
و تصویرات مستغربه آن قبایح قطعیه را توجیه و تصویر خواهد نمود که اگر امثال آنها صحیح باشد
هیچ زیرکی را بر دینی از ادیان استقرار ممکن نبود چرا که هر دینی هرچند که مبرهن باشد البته
در مقام منع و توجیه چیزی چند که منتشر مواد آن باشد ذکر کردن ممکن است بلکه سالک
منصف را سزاوار چنان مینماید که اولا خود را از حواشی تعصب دین و آیین آبا و امهات
عاری ساخته چون هیولی اولی قابل جمیع صور ادیان و ملل سازد و بعد از خلع لباس حجاب
قدم در لجه تفکر نهاده در شناوری اشتغال نماید و به شناوری غواص فطرت خوض کرده برین

این سال نموده در دانه مدعا بچنگ در آورد و اما از جمله شرایط همان خلع اعتقادیست
بحیثیتی که اول بار بخود چنان قرار دهد که اگر درین طلب ملت مشرکین و ثنویه حقیتش
بر او ظاهر شود البته او را بر سایر ملل ترجیح دهد چه جای اشعریت و اعتزال که بجدهای
قسم که اگر این نصیحت را اصغا نمود و بشرایط معهوده عمل نمایی البته دلایل این کتاب ترا
از دوزخ بدعت به بهشت سنت و جماعت رساند و اگر بعد از اینها ترا شکی باشد
البته در ایمان تو حرف میکند و مشخص میشود که ایمان ظاهری تو برسول با جای محض
تقلید آبا و اسلاف است و از جمله هفوات و ترهات این طایفه زایغه آنست که
حدیث غدیری را که در کتب صحاح وجود ندارد دلیل بر امامت حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام دانسته آیت ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
که بتحقیق از متواترات است دال بر هیچ قسم فضیلتی از برای ابی بکر و آنکه حضرت امیر
بعد از او باید خلیفه باشد و حال آنکه این دلالت قطعیت نمیدانند بلکه با وجود آن او را
مستحق لعن و طعن میشناسند و از غایت بلاهت و بلادت خود شرم و آزرم نمیدارند
و عجب تر آنکه میگویند ابو بکر در حال نزع و احتضار که موت بر او و سایر مردم مشخص شده
قطع علایق و عوایق از سوابق و لواحق شده بود عمر را بمحض خواهش نفسانی بعد از خود خلیفه
ساخت و این سخن نیز در استبعاد از مقوله سخن اول است چرا که اگر ابو بکر را از آن
زمان علاقه دنیا باقی بودی و این کار در الجهت دنیا کردی بایستی که یکی از ابنا و اولاد و اهل
بیت خود را استخلاف نماید تمام او زیاده بر حال اشتهار داشته باشد و باد شاهی

براولاد او تا قیام قیامت بماند و اولاد او چون عبد الرحمن ابن ابی بکر شایستهٔ خلافت
بحسب ظاهر بودند همچنین عمر را مراد دنیا بودی بایستی که عبد الله پسر خود را که از عباد و زهاد
اصحاب بود استخلاف کند چرا بشوری قرار دادی و بباید دانست که آنچه در این
فصول بعرض ذکر در آورده ایم امری چند است که روافض را هیچ نحو از انها گریزی نیست
و انکار آن بر ادعای افترا و بهتان بهیچ وجه نتوانند کرد چرا که اصحاب ما اینجمله امور این
تتبعی که ما را نسبت بکتب و محاورات ایشان حاصل است میسر شده و هرچه از کتب
و مشهورات ایشان ایراد نمایم انکار نتوانند کرد و اگرچه سلف ما نیز از نسبت افترا
بری اند اما بحسب ظاهر بر ایشان وارد است و لهم این دو مدعا آنست که این طایفه
در زمان اصحاب ما از ایشان برافضه تعبیر واقع شده بشعب کثیره اند که از آن جمله
یک طایفه باسم اثنی عشریه مخصوص شده اند و اسم رافضه نیز چون در این اوقات برغیر
اثنی عشریه باعتبار شده و ایشان کمتر اطلاق میشد لهذا اهل این منه هرجا که در کلام سلف
این اسم را دیده اند معنی اثنی عشریه فهمیده جمیع این طایفه را از آنچه در آن کلام منسوب بایشان
بوده است بری یافته اند حکم بافترا نموده سلف را از روی بی تاملی و نادانی متهم ساخته اند
و ایشان را در هیچ قول و فعل مصدق نمیدانند و این بس عجب است چرا که منصف را اعلام
سلف ما بحمد الله در ذم و مذمت این طوایف و طعن بر قبایح و ظرایف ایشان احتیاجی
بافترا نیست بلکه همانچه واقعیست و در کتب و مؤلفات علمای ایشان ثبت گذارش
یافته در طعن بر ایشان کافیست و از آنجمله جواز بداست بر حق تعالی که مقتدای ایشان زراره بن اعین

قایل بانست

قایل بانست هرچند که جمهور ایشان با او مخالفت دارند و اما آنچه حسن شیروانی در کتاب
احکام دینیه که از صرف نحوانی کوچک تر و متضمن هذیان ابی بن دسره بالفعل متمسکه علمای
رفضه است نقل کرده که حق تعالی عن ذلک علوا کبیرا در شاه اسمعیل حلول کرده است و قول
بتناسخ و استحلال خمر و قذف عایشه را نیز از جملهٔ اقوال ایشان شمرده و انها را هیچ اصلی نداده
بمحض افترائیست که از او وقوع شده است و این طایفه از انها تبرا نمایند و باین سبب علمای
این طایفه زبان طعن کشوده و تجهیل کثیری از علمای اهل سنت و جماعت نموده اند و انها
همه از جهل این حسن ناشی شده که با وجود بی تمیزی و نادانی متصدی تالیف و تصنیف گشته
و این شیوه عادت اهل این زمان است که هرکس که نحو جلی از انست مشغول تالیف است بلکه
خود را ثانی سیبویه میدانند و بالجمله آنچه در این رساله مذکور میشود بر دو قسم است یکی آنچه
در کتب معتمد اوله و اصول ایشان ثبت ذکر یافته بحیثیتی که جمیع علمای ایشان تلقی بقبول نموده اند
و از اینها بمفوات مخبثه تعبیر واقع میشود چرا که انتساب انها بایشان موجب خبث است
و دیگری آنچه هرچند شاهدی از کتب نداشته باشد اما در میان خواص و عوام شهرتی تمام
داشته باشد که بستور دل هیچکس انکار آن ممکن نباشد و آنها در این کتاب بعادات
خبیثه موسوم اند از آنجهت که معقول مستمره و شرایع متینه حکم بخبث و دنائت انها می کند
و در اینجا لطیفهٔ تصحیفیه مراعات شده بود و لا تغفل این بود مفاد کلام صاحب ارتقض
سنا و ثانی اخیره و گفتگوی این مقدمات اولا آنکه چون قبل از این بسیاری از جهال من
همراهی توفیق خداوند دست استدلال این بیدست و پا را بر چوب جواب بسته

اعناق کردن فرازیها را با غلال تسلیم درآوردیم مصدقه إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ
أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ و برین ابوجهل عصر خود ورود
یافت پس هرچه از تشنیعات و طعون ذکر رساند موافق حال اقماح و ارتفاع شان اهل حق
و نجاح چون آب دهنی است که چون بجانب آسمان اندازند برگشته بر ریش اندازنده چسپد
وجه مناسب کرده که آنها را نیز از جمله نواقض الروافض شمرده تا ریش او از احداث این
طایفه بی بهره نباشد و اما کرامتی که جناب ایشان در ذیل عبارت کثیفه در آورده که یا
در کتاب نجس موسوم بمرآة الوصال و نیز مسطورات اعتراضیت از او با نیکه دلایل او در غایت
مهانت بمرتبه ایست که صاحب زیرکی ناقص در آن دخل میتواند کرد چه جای زیرکان
روزگار و علمای اخیار و دیگر آنچه میگوید که اگر توجیه تصحیح مذاهب توان نمود باید که هیچ زیرکی
بر دینی مستقر نباشد لیکن تالی باطل که هم نقض نقیض ایشان در این مقام که بطلان تالی باشد نیز
مادهٔ نقض اند چه باوجود آنکه خود را از زمره عقلا میدانند گاهی بر مذهب شافعی و وقتی بر ملت
نعمان می باشد و ثانیاً آنکه نصیحتی که در باب ترک تقلید میکند او خود باین
نصیحت احق و اولی است چه بر متدبر ظاهر است که او در این استدلالات بغیر
محض عناد مرادی نداشت و مدارش اکثر اوقات بر مجرد حسن ظن بجماعت معهود بود
و ثالثاً آنکه امر تخلیع خواشی شهوانیه و گردانیدن نفس چون مادهٔ هیولانیه اقتدی است که
بندگان ایشان از بعض اصحاب که در کتاب طرایف این طریقه را سلوک داشته است
نموده اند اما باز خود باین و غلط کلاً عمل ننموده خود را هیولی کرده اند اما نه هیولی قابل جمیع صور بلکه جمیع

آن صور در او بالفعل وجود دارند اما در هر وقتی بر وفق مصالح اظهار یکی از آنها مینماید چنانچه گاهی
امامی و حنفی زیدی و زمانی شافعی است و حالا از آن نیز عدول کرده خفّافی است ورابعاً
آنکه استبعادی که از جزم شیعه بصحت حدیث غدیر و دلالت آن بر فضایل جمه از برای
حضرت امیر کرده است و آنچه در آن مقام درج کرده از چند وجه محل نظر است اول آنکه
دلالت این حدیث بر تقدیر صحت بر امامت و خلافت حضرت شاه ولایت چیزی
نیست که این ناصب در آن حرفی تواند برد و علم این مقال در کتب اصحاب ما چون الفین علامه
و طرایف ابن طاوس بتفصیل مذکور است و ذکر آن در اینمقام موجب اطناب است
دوم آنکه موجود نابودن این حدیث در کتب صحاح دلالت بر فساد آن نمیکند چرا که صحاح
بودن احادیث این کتب لازم نمی آید که حدیث صحیحی در غیر این کتب نباشد کما لا یخفی
و این حدیث را چون احمد بن حنبل در مسند خود به زیاده بر پانزده طریق و ابن عقده به صد و پنج طریق
و ابن المغازلی به دوازده طریق نقل کرده میگوید که این حدیث از رسول به صحت رسیده
و ثعلبی نیز در تفسیر خود بر روایت این حدیث اقدام نموده و خاتم المحدثین ایشان محمد بن الجزری
الشافعی در این باب رساله تألیف نموده و تواتر این حدیث را بهفتاد طریق اثبات نموده
و منکر تواتر را بجهل و تعصب نسبت میدهد آخر اقدام خلفای ثلثه را بغصب حق آنحضرت
بروشی چند که ضعف آن بر اهل بصیرت هویداست تصحیح و توجیه میکند پس لابد قول بتواتر
این خبر هر چند که در کتب صحاح نباشد واجب خواهد بود سیم آنکه دلالت آیه
ثانی اثنین بر واسطه بودن ابوبکر میان پیغمبر و علی ممنوع است و سندش ظاهر است چه هیچ

از اقسام دلالت درین مقام ثبوت نرسیده و بالجمله چون ما منکر واسطه و ایشان مدعی اند
پس اثبات بدلیل بر ایشان باشد و دونه خرط القتاد و ما استدلال از حدیث غدیر را
در حواشی تجرید به بیان وافی تقریر نموده ایم و درین مقام حواله بر آنجا مینماییم و این
حواله از حوالات است که صاحب نواقض بر کتاب خود که گاهی بمحیط مراد خانی
و وقتی بقواعد مرادیه و امانی بطول و گاهی بطنب موسوم است میکند و در زینت
وخامسا آنکه حدیث غار قبل ازین مشخص شد که از برای ابی بکر و تبعه او بجز عار
و دخول در زیج حمار تحصیل خیری نمیکند **وسادسا آنکه** وصیت نانمودن ابی بکر
از برای غیر عمر سببش عهدی بود که با عمر در غصب خلافت کرده اگر بغیر او وادی هم
آن بود که عمر او را رسوا ساخته زمی شود که تا قیامت حیح است او را ملعون و مطرود
داند چنانچه قبل ازین در حدیث عهدنامه ابوبکر از برای عمر مذکور شده و دیگر چنانچه
قبل ازین در کلام صاحب نواقض مذکور شد که هرگاه بهانه ایشان در غصب خلافت
از اهل بیت پیغمبر آن باشد که مردم مبادا خیال کنند که خلافت بارث می باشد
چون می توانستند که از برای اولاد خود عقد خلافت و بیعت به بندند **وسابعا آنکه**
قسمی که این صاحب نواقض یاد میکند که هیچیک از اصحاب ما مثل دلایل و براهین
و طعون در رد این رساله ذکر نتوانسته اند که دروغ است و من برابر ایمان او
قسمهای غلاظ یاد میکنم که آنچه حسن شیروانی در کتاب خود ذکر کرده بمراتب زیاده بر
مذکورات این کتاب است و اگر اینهمه لاف و جزاف او حق باشد چون تواند بود که مثل

من بی بضاعتی

چون من بی بضاعتی که کمینه تلمیذی از تلامذه علمای امامیه نمیتوانم شد در عرض
هفده روز این مقالات و ترهات او را هر یک باجوبه مسکته رد توانم نمود ان شاء الله
تعالی در تضاعیف سخنان این مذهب خلاف و جزاف او بر اهل انصاف روشن
خواهد شد که هیچ اصلی بکتب و مؤلفات این طایفه نداشته هر چه گوید افترا است
وثامنا آنکه نسبت قول به ابن زراره محض افترا است و صاحب مواقف
این مذهب را ببعض غلات نسبت داده حاشا که زراره از ایشان باشد
آری همین صاحب نواقض در شرح کتاب مسایره ابن همام ذکر کرده که مرا در اوان
قضای بغداد بکتابی کهن که کتابتش مورخ به پانصد و بیست و دوی هجری بود و تالیفش
از قاضی سمنانی در مایه رابعه و زمان قادر بالله عباسی صدور یافته بود بنظر رسید
و در آنجا مذکور بود که رافضه قایل ببدا اند و زراره بن اعین متظاهر باین مذهب بوده
و ظاهر است که قول این قاضی از برای صاحب نواقض سند نیست بلکه استشهاد
بآن از قبیل استشهاد روباه است بدم خود بلکه این نیز از جمله افترا است که حسین
شیروانی بر این طایفه نموده صاحب نواقض نیز بآن قایل است چنانچه مذکور شد
با آنکه جناب صاحب نواقض خود نیز با آنکه جمهور اهل نقض در آن مذهب تابع اویند
اعتراف نموده است پس اهل این مذهب را باین ترهات چه عیب ثابت خواهد شد
وتاسعا آنکه اصطلاحات صاحب نواقض بر نامیدن ارکان این مذهب
بهفوات نخشبه و مشهور اتش بجاودات خبیثه انشاء الله تعالی بعد ازین مشخص خواهد شد

کرام منعکس است واشاره بلطیفهٔ تصحیفیه در وجه تسمیه را قبول نموده میگوییم که مدار
این بحث بر تصحیف و تحریف است و بلکه در نزد طبع کثیف او لطیفه منحصر در تصحیف
است **طایفهٔ ثانیه** صاحب نواقض میگوید که از جملهٔ هفوات ایشان
قول بوجوب تقیه است چنانچه بعض آیهٔ **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**
را بهمین تفسیر نموده اتقی را بمعنی اکثر تقیة میگیرند و مقالات ایشانرا در این مسئله
علی بن عبد العال که از افضل جهال است در رسالهٔ تقیه ذکر کرده است و بنا
بر این لازم می آید که بر قول هیچ پیغمبر و امامی اعتماد و وثوق نمانده گاه هست که
این فرقه نیز از اصل خود غافل شده خلاف تقیه را از ائمهٔ خود نقل میکنند چنانچه میگویند
امیر المؤمنین علی در حینی که معاویه را از امارت بصره عزل میکرد فرزند او حسن بن علی
بعرض رسانید که معاویه را بر امارت خود بگذار تا از جملهٔ اهل بیعت تو باشد و فساد
ننماید آنحضرت فرمود که هرچه خدا خواهد چنان خواهد شد و بر پدر تو لازم است که بر معصیت
خدا هرگز راضی نشود نمیدانم چه بیحیایی است که گاهی بائمه نسبت ترک تقیه چنان میدهند
ناصبی را مجال تهجم در امامت ایشان است و وقتی دیگر چنان نسبت تقیه بایشان
مینمایند که اگر راست باشد کسی که از ایشان تبرا کند معذور خواهد بود این بود کلمات
صاحب نواقض و از چند وجه منظور فیه است **اوّل آنکه** هیچکس از علمای ما قایل
بوجوب تقیه در همه جا نیست بلکه همگی مباح میدانند و میگویند گاه باشد که بشرطی چند
واجب شود **دوّم آنکه** تفسیر آیهٔ **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** باین روش

مخصوص اصحاب ما نیست بلکه زمرهٔ از مفسرین ایشان نیز براین رفته اند **سیوم آنکه**
تجویز تقیه نیز محض احادیث ائمه و فتاوی علمای ما نیست بلکه دلایل بر آن از آیات
قرآن و آثار پیغمبران وسلف نیز بسیار است چون آیت **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ**
إِلَى التَّهْلُكَةِ که دال است بر آنکه هرگاه اظهار حق مورث هلاک باشد اخفای آن
واجب است و چون آیهٔ دیگر که **لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ**
دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ
تُقَاةً یعنی باید که هیچیک از مؤمنان کفار را دوست خود فرا نگیرند نه مؤمنانرا
و هرکه این کار کند در راه خدا نخواهد بود مگر آنکه از ایشان یعنی کفار بترسید ترسیدنی
که هرگاه بترسند ایشانرا دوست خود فرا میتوانند گرفت و اظهار دوستی با ایشان
میتوانند کرد و چون آیت **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ**
تا آخر چرا که این آیت چنانچه در حدیث غدیر بیاید بحسب سیاق دلالت میکند بر آنکه
آنحضرت بعضی از تبلیغات را بسبب تقیه و جواز آن اظهار نمیکرد با آنکه آیت **وَاللَّهُ**
يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ رافع تقیه از آنحضرت شده باظهار جمیع اسرار مامور شد و امثال این
آیات در کلام بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع **و امّا الآثار** چون اخفای حضرت یوسف
حریت خود را در وقتی که برادران او را در معرض بیع در آورده و بدراهم معدوده میفروختند
از ترس آنکه مبادا بعد از اظهار اقدام بر قتل او کرده و جانش را هلاک سازند و چون محو
پیغمبر اسامی خود را در روز حدیبیه و سایر اموری که در این روز از آنحضرت واقع شده همه

مبنی بر تقیه بلکه وجوب آنست وچون حدیثی مشهور که پیغمبر بعایشه گفت که اگر قوم
قریب العهد بجاهلیت نمی بودند البته میفرمودم که خانه کعبه را خراب کرده آنچه از بیرون
رفته داخل سازند و بهمان نوعی که حضرت ابراهیم بنا کرده بود یک در بجانب شرق و دیگری
بجانب غرب قرار دهند و صحت این حدیث در میان ایشان در اوایل این کتاب مبین شد
وچون کلامی که بخاری از حسن بصری نقل کرده که التقیة باقیة الی یوم القیمة خواه مراد
جواز و خواه مراد وجوب باشد وچون نقلی که بعد ازین در بحث صلوة جمعه از فتاوی
قاضی خان مذکور خواهد شد که ابراهیم نخعی در حین اشتغال در جواب شخصی که از او سؤال
کرده بود گفت که من نماز ظهر را در خانه خود کرده و از راه تقیه بمسجد آمده ام وچون حکایت
که جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفا نموده میگوید که مأمون به نایب خود فرمان داد که هفت
کس معین احضار کرده و از ایشان در مسئله سؤال کنند بعد از اعتراف بقرآن سؤال نمودند
ایشان بعنوان تقیه جواب دادند وچون نقلی که صاحب کشاف در تفسیر آیه
لا ینال عهدی الظالمین از ابی حنیفه کرده میگوید که او سرا بوجوب نصرت زید
بن علی بر اعدای او فتوی داده بود اما از جهت تقیه اظهار نکردی چنانکه زنی باو گفت که مرا
پسری بود و تو او را فرمودی که با زید بن علی خروج کند و حالا بقتل رسید ابو حنیفه گفت کاش
من بجای وی بودم و از اینجا معلوم میشود که او را اظهار فتوی نمیداده است از جهت
خوف و تقیه و در کتب اصول و فرایض ذکر کرده اند که صحابه با ابن عباس و ابن
مسعود گفتند که چرا اظهار نمیکنید بطلان اعتقاد را در زمان عمر ایشان جواب دادند

کاو مرد

که او مرد مهیب است و میترسیدم از وی پس ظاهر شد که پوشیدن حق از جهت خوف
و تقیه سیرت جماعتی که پیش ازین بوده اند بوده است و بواسطه آنکه فقهای ا
ربعه غیر از ابی حنیفه میگویند که طلاق مکره صحیح نیست و گفته اند که آنکسی که اکراه کرده شود
بر شرب خمر و زنا اثمی و گناهی و حدی بر او نیست پس فقهای اربعه غیر از ابی حنیفه
قایل بجواز تقیه اند در بعضی از معاصی و کسی قایل بفصل نیست با وجود آنکه اینجا رخصت است
با آنچه ایشان تجویز کرده اند از استعمال کردن معاریض در کلام و با خصمها برفق
و نرمی عمل کردن ابو لیث نقیه در کتاب بستان خود در باب معاریض کلام گفته است
که روایت واقع شده از عمر بن الخطاب که گفته است که در معاریض کلام فراخی و گنجایش
از کذب است و معاریض کلام آنست که مردی متکلم شود بکلمه و حال آنکه غیر آن
خواهد که ظاهر کند و در باب رفق گفته است که از عایشه روایت واقع شده که شخصی
اذن طلبید که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شود پس حضرت فرمود که اذن دهید او را
و او بد پسریست از برای عشیره و یا بد مردیست از برای عشیره یا بد برادریست از برای عشیره و بعد از آنکه داخل شد
رسول صلی الله علیه و آله بملایمت و نرمی با او گفت و گو کرد پس من گفتم یا رسول الله پیش
ازین با آن نحو گفتگو میکردی و الحال از روی ملایمت با او تکلم میکنید پس رسول صلی الله علیه
و آله گفت بتحقیق که بدترین مردمان در روز قیامت کسی خواهد بود که مردمان او را اکرام
کنند بسبب پرهیز نمودن از فحش او و ابو درداء گفته است که ما در روی مردمی از قوم
بسیار بشاشت و شگفتگی میکنیم و در دل ایشان را لعن میکنیم و بالاتر از همه اینها علم کلام است

و آن اتفاق کردن جمیع عقلاست در بحث حسن و قبح برین که هرگاه راست گفتن سبب
ضرر شود و بمرتبه که مؤدی شود بقتل نبی که گریزان از عدو باشد شود واجبست عقلا را عدول ازان
ازان راست بدروغ از جهة پوشیدن سر او و این عملها همه از جهة تقیه است چنانکه
مخفی نیست بر هیچکس چهارم آنکه اعتقاد نکردن بحرف و قول نبی یا امام در وقتی که
لازم می آید که اعتبار کرده نشود وجود امارات و علامات واضحه و قراین ظاهره در آن چیزی که
محمول شده است از اعمال و اقوال ایشان بر تقیه چنانکه گمان اوست و حال آنکه همچنین نیست
پنجم آنکه آن چیزی که ذکر کرده است از عزل کردن معاویه از امارت بعد از منع نمودن
آن باعتبار عصمت آن حضرت چرا که از معصوم کار بدی نمی آید جواب میگوییم که امام هرگاه ظن او
غالب شود بر احقاق حق و ابطال باطل بوجهی از وجوه واجبست برو که احقاق حق بکند
هرچند که در نوعی مشقت باشد و مولا و آقای ما امیر المؤمنین علیه السلم مبادرت و سبقت
بعزل معاویه نکرد مگر بعد از آنکه اعتماد و اعتقاد از جانب لشکر بهم رسید و اسباب ظفر ظاهر شد
اما اینقدر بود که اتفاق جماعت بد امرا منعکس گردانید تا بمرتبه که قوم او را محتاج بحکم و ملجا و مضطر
بمصالحه گردانیدند از جهة ملالتی که بقوم روی داده و از بسیاری حرب و مجادله و استمرار فساد و جنگ
و مقاتله خصوصا آنکه اتفاق افتاده بود و از اهل شام بلند کردن مصاحف و التماس کردن ایشان
و اظهار نمودن ایشان رضا و خشنودی چنانچه در مصاحف هست بنابر موافقت حیله که عدو
خدا و رسول عمرو عاص کرده بود و بعد از آن بعضی از اصحاب آنحضرت را از جهت بعد و دوری
از حق و سوء فهم شبهه بخاطر رسید و گمان کردند که آن چیزی که اهل شام ایشان را بآن میخوانند از تحکیم

و باز ایشان از حرب بر سبیل بحث گردیدن از حق و طلب اسلام است و بر وجه کید و مکر و خدعه
نیست پیش آنحضرت علیه السلم آمدند و گفتند که دست از حرب باز دار و راضی شو بآنچه قوم ترا
بآن میخوانند پس حضرت علیه السلم امتناع ورزید امتناع کسی که عالم بمکر و خدعه و فریب باشد و
تصریح باین کرد که اینها همه خدعه و فریبست و قوم هیچکی ازین اباکردند و حرف حضرت قبول نکردند
پس حضرت را خوف و بیمی روی داد بمرتبه که تحقیق او شد که اگر چنانچه برخلاف ایشان عمل کند و آنچه
ایشان گویند قبول نکند هر آینه او را بدست اعدا بدهند و خون او را بریزند پس از طرفین دو حکم
مقرر کردند بشرط آنکه هر دو حکم بکتاب خدا بکنند و از کتاب خدا تجاوز نکنند و اگر چنانچه از
کتاب خدا تجاوز کنند حکم هیچیک اعتبار نداشته باشد و این غایت احتراز و نهایت تیقظ است
بواسطه آنکه امید ایم که اگر چنانچه ایشان حکم بکردند بآنچه در کتابست هر آینه حق از اشتباه
پیدا و خطا نمیکردند و میدانستند که امیر المؤمنین علیه السلم اولی بامارتست و معاویه را حظی
و نصیبی از امارت و حکومت نیست و چونکه ایشان عدول و انحراف ورزیدند از حق بباطل
و هر یک از آن دیگری بمکر و خدعه کرد و هر دو از تحکیم بیرون رفتند و قول و حکم باطل شد و این بعینه در کلام
امیر المؤمنین هست و جمیع اینها که ما ذکر کردیم درین فصل از کلام امیر المؤمنین علیه السلم ماخوذ و منقولست
و اگر خواهی که مرام و مقصود بر تو خوب ظاهر و مبین شود پس بر تو لازم است که مطالعه کتاب
تنزیه الانبیا بکنی بسبب آنکه آنچه ما ذکر کردیم قطره از دریای و لمعه از انوار آن بود و درینجا که
مناسب این مقام هست که بیان هشام ابن الحکم که یکی از قدمای اصحاب ماست و تخلص او از اخراج
در مجلس هارون الرشید گذشته است روایت کرده اند که هارون الرشید بسیار میخواست که

تکلم و بحث هشام بن الحکم با خوارج بشنود پس هارون الرشید امر کرد که هشام بن الحکم را با عبدالله
بن زید حاضر سازند و خود آمد در موضعی که کلام هر دو را بشنید نشست و قوم او را ندیدند
و یحیی بن خالد پیش او بود یحیی بعبدالله بن زید گفت که از هشام سوالی کن هشام جواب داد که
خوارج را با ما مجادله میسر نیست چرا که ایشان اوّلاً با ما در اقرار بولایت و عدالت شخصی
شراکت داشته‌اند ما بر اعتقاد خود باقی ماندیم و ایشان انحراف ورزیده طریقهٔ تکفیر
آن شخص و لعن و سب او را پیش گرفتند و الا اجماعی را که اول بار با ما نموده بودند تخلف
کردند و مخالفت ایشان ضرر باجماع سابق نمیرساند و اتفاق سابق بمخالفت لاحق ضرر
نمیرساند چرا که شهادت سابقهٔ ایشان از برای ما مقبول است و شهادتی که ثانیاً در حین
عداوت بر ما اقامت نمایند در معرض قبول نیست هشام چون کلام تمام کرد یحیی
بن خالد گفت که مراد خلیفه آن بود که بحث تو با عبدالله بن زید بطول کشد تا از هر گونه
حرفی مذکور شده مزیت هر یک معلوم گردد هشام گفت من نیز این را فهمیدم اما در حین
طول بحث ممکن است که کلام بجائی کشد که نهایت دقت بهم رساند و بر یکی از
متخاصمین یا هر دو مشتبه شود و این بود که حرف آخر را اول بار گفته آخر الدواء الکی علت
جهل را بر او عرض کردم اما اگر خلیفه امر فرماید و خصم نیز رضا دهد من و او ثالثی را در میان
یکدیگر محاکم سازیم تا هر یک قدم از جادهٔ انصاف بیرون گذاریم بدستیاری
عنان برهان بر سر راه آورد و عبدالله این شرط را قبول کرده هشام دیگر بار روی بوی
کرده گفت که بهر کس تو رضا دهی میان ما و تو حکم باشد عبدالله اختیار حکم را بهشام

تفویض نموده

تفویض نموده هشام جواب داد که مرا اعتقاد آنست که این حکم نه از اهل دین من
و نه از اهل دین تو تواند بود چرا که بر هر تقدیر ظلم بر یکی باشد و همچنین خارج از هر دو دین نیز
بهیچکدام مأمون نیست بلکه بر هر دو ظلم خواهد کرد ناچار باید که یک کس از اهل دین ما و دیگری
از اهل دین تو میان ما و تو حکم باشند عبدالله راضی شده هشام تحسین نموده هشام روی
بیحیی کرده گفت اینک خارجی را الزام داده منقطعش ساختم در این وقت رشید پرده را
حرکت داده یحیی گوش پیش داشت رشید گفت که شیعی امامی مذهب میخواهد مغالطه کند و اولی
نگذاشت که هنگامهٔ مناظره در پیوندد و حالا دعوی میکند که او را الزام داده و هیچ شخص نشنفت
یحیی روی بهشام کرده گفت که خلیفه را مطلب آنست که این قول را ملح نگذاشته بیان
برهانش بنمایی تا بر همه کس روشن گردد که از چه راه او را الزام داده هشام جواب داد که
چون تکفیر خوارج مر حضرت امیر را غیر رضای بتحکیم جهتی نیست پس هرگاه این مرد نیز که رضای
بتحکیم داد اگر بر صواب باشد ابطال قول خود در تکفیر امیر المؤمنین علی علیه السلم نموده است
و اگر بر خطا و کافر باشد همین از جهة الزام او بس است هشام چون کلام را با تمام رسانید خلیفه
تحسین بسیار نموده بصله و عطای وی فرمان داد **طایفهٔ ستیم** صاحب نواقض
میگوید که از جملهٔ هفوات این طایفه آنست که عمر را بزنا متهم ساخته و تزوج آنرا که با بر طرز
چون ام کلثوم جایز میدانند و این عار را بامیر المؤمنین و سبطین اثبات نموده باصل ز الیف خود که
عبارت از تقیه باشد تصحیح مینمایند و در این مقام است که مرتضی غیر مرضی و ابن مطهر نجس
در تالیفات خود میگوید که اگر کسی گوید که اگر عثمان مطعون بود چه حضرت رسول دختر خود را زوج وی

ساختی گوییم که آن تزویج در زمانی واقع شد که او بحسب ظاهر متحلی بحلیه اسلام و داخل
کتاب وحی سید انام بود اگر بازگویی که حضرت امیر المؤمنین چرا ام کلثوم را بعمر تزویج
نمود با وجود ظهور فسق او گوییم سببش تقیه بود و تقیه در اینجا اعظم از تقیه در امر خلافت
نبود که از آنحضرت واقع شده و حضرت صادق علیه السلام باین تصریح کرده که اول
فرجی بود که از ما مغصوب شد این بود مفاد کلام ایشان و ظاهر است که از مثل این قول
لازم می آید که تکذیب خدا در آیه تطهیر نمود و چنین حبسی بر اهل بیت پیغمبر اثبات کرده باشند
که مرات متعدده بقهر و غلبه با ایشان زنا واقع شده باشد و کدام دین دار در تاب آن است که
این قسم سخنی گوش کند که دختر زاده پیغمبر خدا و بنت علی مرتضی و خواهر سبطین مصطفی مجبور زنا
شده حق تعالی اینچنین ظلمی را روا دارد و امت آن پیغمبر را هلاک ننماید و بر مستحضر ظاهر است
که هر کس قایل باین قول باشد ناصبی بتر است که شیعه نجات قسم که اگر صد هزار ضربت
بر جبهه حضرت امیر المؤمنین زنند اینقدر بر آنحضرت موثر نیست که اینچنین تشنیعی نمود بالله
من سوء العقاید این بود مفاد کلام صاحب نواقض و نظر در آن از وجوه متعدده و بمرات است
اول آنکه نسبت قول بوقوع زنا افتراییست بر شیعه که صاحب نواقض کرده و شیعه از
این اعتقاد مبرا اند و در بحث پنجم تفصیل این مذکور خواهد شد **دوم** گویا صاحب نواقض
از فرط تعصب خودش فراموش کرده که غیر مرضی بودن را بسید مرتضی نسبت داده و گرنه چه گنجایش
داشت که با وجود او که در هرات و مشهد انواع فسوق چون لواطه و غیره از او سرزده غیر مرضی
بودن را بغیر او نسبت دهد **سیم** آنچه از نجاست خانه دانش نسبت بآل طاهرین المطهر

بیرون آمده

بیرون آمده خودش که صاحب جمیع نواقض است ظاهر از آن اولی باشد **چهارم آنکه**
کلام سید مرتضی علامه را که باعتقاد خود نقل بالمعنی کرده بحسب واقع غلط کرده است با وجود
آن دلالتی بر زنا ندارد چه امری که بتقیه واقع شود از صحت شرعی بیرون نمیرود بلکه باعتقاد ما
قایم مقام فعل مأمور به است و دیگر چنانچه اکل میته در حال اضطرار جایز است تزویج بنکاح
و کافر نیز شاید در حال اضطرار بعنوان شرعی جایز باشد بحیثیتی که از مشروعیت بیرون نرود
پنجم آنکه روایت منقوله از حضرت صادق علیه السلام نیز دلالت بر زنا بودن ندارد
چرا که غصب فرج بآن معنی نیست که عمر مالک شرعی نشد بلکه مراد آنست که بر سبیل جبر حضرت
امیر المؤمنین و حسنین و ام کلثوم باین عقد رضا دادند که اگر تقیه نمیبود رضا نمیدادند چنانچه
اگر کسی دیگری را بر طلاق بر طلاق زوجه او جبر نموده بعد از وقوع طلاق جبری او را بعقد خود
در آورد نزد ابی حنیفه آن جابر زانی نیست و این هر چند که بعد از آنکه تأمل ظهور تمام دارد
اما تأمل اندک برای انصاف بسیار ضمیمه و حق رایی تأمل انکار میکنند و جهت استشهاد
این مقالات جمله از کلام سید مرتضی رحمه الله تعالی در این مقام ثبت و ذکری باید تا مستدین
مسایل اسرار چشم بصیرت گردیده جمال حق در نظرش جلوه در آید در کتاب تنزیه الانبیا
والائمه میفرماید که تزویج حضرت امیر دختر خود را بعمر جهتش با ما در کتاب شافی تفصیل
وافی بیان نموده و ذکر کرده ایم که آن فعل او از آنحضرت بعد از صدور تهدید بسیار و وعید شمار از جز
از عمر با آنکه عباس باعتبار خوف فتنه و بیم فساد مصلحت در آن دید که آن تزویج وقوع یابد
و بنزد امیر المؤمنین آمده مسالت نمود که ولایت ام کلثوم را باو مفوض دارد و آنحضرت مسئول

عمر خود را قبول کرده اختیار دختر خود را در قبضهٔ اقتدار عباس نهاد و عباس جهت مصالح برای
تزویج قیام نموده و در همین کتاب بیان کرده‌ایم که میتواند بود که در حال تقیه انکاح کسی که در
حال اختیار جایز نیست شرعا جایز باشد و خصوصا که چون احکام شرع خصوصا انکاح تعبدی است
و اگر بحسب عقل انکاح مؤمنه بجمیع کفار جایز است پس هر گاه که دلیل شرعی بر حلیت آن قایم باشد
حرفی در جواز آن نخواهد بود و فعل امیر المؤمنین علیه السلام اقوی حجتیست از حجج شرعیه و الزامی که
ایشان درین باب بر ما میکنند که بنا برین لازم آید جواز انکاح یهود و نصاری جوابش آنست که
اگر مراد جواز عقلی است قبول داریم و ضرری ندارد و اگر جواز شرعی مراد است گوییم حرمت
انکاح یهود و نصاری متفق علیه است و حرمت انکاح کسی که بظاهر اسلام داشته باشد
اما بحسب باطن و واقع بسبب اعتقاد فاسدی یا فعل قبیحی کافر بوده باشد هیچ اجماعی بر حرمتش
قایم نیست لهذا در اول قایل بحرمت شده ثانی را بر اصل جواز باقی گذاشته‌ایم اگر گویند که
چه فرق است میان کفر یهود و نصاری و کفر آنچنین کسی که مذکور شد گوییم همان فرقی که شما میانهٔ
یهود و نصاری گذاشته‌اید و میانهٔ مشرکین گذاشته انکاح ایشان را جایز میدانید و از مشرکین
حرام میشمرید این بود و بنا بر کلام سید مرتضی و صاحب کتاب استغاثه میگویند که از جملهٔ شبهات
اهل سنت آنست که علت تزویج امیر المؤمنین دختر خود را بعمر سؤال نموده باعتقاد خود این فرقه را
ساکت و ملزم ساخته‌اند و جوابش آنست که در روایت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که
آنحضرت فرموده که این اول فرجی بود که از اهل بیت غصب شد و این معاضد روایتی است که
در مشهور نقل شده میگویند که عمر عباس را واسطه ساخته نزد حضرت امیر خواستگاری فرستاد

وآنحضرت

وآنحضرت ابا نموده عباس عمر را خبر داد آن لعین در غضب شده گفت بخدا قسم که اگر علی
ازین امر ابا کند بقتلش میرسانم و عباس بعد از استماع این سخن نزد حضرت امیر مراجعت
نموده پیغام عمر گذرانید و آنحضرت جهت اتمام حجت همچنان بر ابای خود اصرار نموده دیگر باره
عباس عمر را خبر داد عمر گفت اگر خواهی بدانی که کشتن او از دست من بر می‌آید روز جمعه بمسجد
حاضر شده نزدیک منبر نشین و ببین که چه میشنوی عباس حسب الاستدعای عمر روز جمعه نزدیک
منبر حاضر شد عمر بعد از اتمام خطبه بمردم خطاب کرد که ایها الناس بدانید که درین ایام یکی از
اصحاب رسول صلعم با وجود احصان زنا کرده و غیر من کسی بران مطلع نیست و شرعا بر او قتل
واجب شده اگر من که خلیفهٔ رسول خدا ام که بعلم خود عمل نموده باجرای حد بر او قیام نمایم کسی
مانع نگردد آنجا مردم حاضر همگی جواب دادند که هر گاه خلیفهٔ رسول الله خود علم بهم رسانیده باشد بشاهد
و بینه محتاج نیست و مجلس با تو در چنین فعلی نزاع نمیتواند کرد و بعد از بیرون آمدن از مسجد
عباس را طلبیده گفت که آنچه شنیدی نزد حضرت امیر نقل کن عباس بموجب امر عمر عمل نموده
حضرت امیر را اخبار کرد آنحضرت فرمود که آری راست میگوید و این کار از وی می‌آید اما حاشا
که من مقصود این فاسق امری شوم عباس گفت هر گاه تو خود نمیکنی اختیار دختر خود را بمن تفویض کن
تا من متولی این امر گردم آنحضرت لا علاج همچنان کرد و عباس مراجعت کرده عمر را برضای آنحضرت
بشارت داد و عمر جمعی از مسلمین را طلب نموده و عباس در حضور ایشان بوکالت امیر المؤمنین
ام کلثوم را بعمر عقد کرد و اگر چه اصحاب حدیث این روایت را باجمعها صحیح نمیدانند اما در آن
خلافی ندارند که این عقد از عباس بعد از بسیاری مطالبات و مدافعات واقع شده بلکه اگر چشم

تامل بسزا از انصاف جلا یابد صحت این روایت را نهایت اقرب از فساد آن می بینند چه
روایت حضرت صادق علیه السلم بآن دلالت دارد و استبعاد مصاهرت حضرت
شاه ولایت بر چنین امری مستبعد چون استبعادی است که در صبر آنحضرت بر غصب خلافت
از بعضی جهال کرده در دفع مرا آنست که آنحضرت چون از جانب خدا و رسول مامور بصبر بود
چاره غیر آن نداشت هر چند که زیاده بر اینها نیز واقع میشد چرا که حفظ وصیت رسول بر
آنحضرت واجب بود و مخالفت آن حرام و ابای از تسلیم مخالفت را لازم داشت
چرا که در آن وقت لا محاله کار بمقاتله انجامیدی و فتنها در اسلام حادث شدی که هزار مرتبه
تسلیم دختر از آنها آسانتر بود و این فعل عمر در برابر سایر افعال شنیعه او که در زمان خلافت خود
اظهار آن نمود چون غصب اموال مسلمانان و تغییر احکام شرع و قرآن بسیار سهل مینمود و حال
با عمر چون حال آسیه بود با فرعون که با وجود دعوی الوهیت با آنچنان مؤمنه علاقه زوجیت
داشت ششم آنکه تشنیعی که صاحب نواقض در این باب بر شیعه کرده که این قول از
ایشان بر حضرت امیر المؤمنین علی بدتر از هزار ضربت است جوابش مشخص شد چه هرگاه علمای
ایشان این فعل را از نازیبا ندانند بلکه آن عقد را مشروع و صحیح میشمارند دیگر بر ایشان باکی
نخواهد بود با آنکه اهل سنت نیز با مثال این مقالات قایل شده اند چنانکه ابن حجر که از متعصبان
ایشان بوده در کتاب خود ذکر کرده که چون عمر را هوای تزویج ام کلثوم در سر افتاده
خواستگاری نمود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم ابا کرده بصغر سن ام کلثوم اعتذار
نمود و عمر قبول نکرده آنحضرت الجا ساخت که ام کلثوم را نزد او فرستند تا او خود به

که صغر او را ببیند یا نه و چون ام کلثوم را نزد او آوردند برجسته او را برداشت
و ببوسید و ابن حجر بعد از روایت این خبر در مقام اعتذار در آمده میگوید که بوسیدن
عمر قبل از تزویج باعتبار صغر آن معصومه حرام نبود و لهذا حضرت امیر نیز از فرستادن او
ابا نکرد و صاحب کتاب استیعاب در شرح حال ام کلثوم روایت کرده که
چون عمر او را از حضرت امیر خواستگاری نمود آنحضرت بصغر سن او اعتذار
فرمود و بعضی از غمازان عمر را مشکل ساخته بار دیگر نزد حضرت امیر فرستاد و خواستگاری
نمود و آنحضرت این بار ام کلثوم را نزد عمر فرستاده و فرمود که اگر خواهی او را تزویج
خطبه نمایم و چون او را حاضر کردند عمر ساق او را برهنه ساخته آن معصومه فرمود که
بگذار که اگر نه امارت تو مانع بودی چشم ترا میکندم این بود بعضی روایات ایشان
در این باب و بر متامل ظاهر است که آنچه این متعصب بشیعه نسبت داده با وجود
برائت ایشان بمراتب اسهل از این روایات است بلکه غیر نواصب انسبت اینچنین
امری بمستوران سرادق عصمت و طهارت میسر نیست و من با یمان غلیظ قسم یاد میکنم
این افترا بحضرت امیر بدتر از صد هزار شمشیر است و گرنه هم برافتادن اسلام
و خرابی شرع سید انام بودی عمر را چه نسبت بود که این قسم خیالی هرگز در خاطرش
خطور نماید هفتم آنکه در کتب ایشان در باب فضایل از عایشه روایت شده که
حضرت رسول در وقتی که عثمان داخل مجلس او شد جامه خود را جمع ساخته جمیع اعضای
خود را پوشانید و فرمود که مرا شرم می آید از کسی که ملائکه ازو استحیا می نمایند هرگاه حضرت رسول

را از عثمان شرم آمده و پوشانیدن کتف و ساق مبادرت نماید چون تواند بود
که حضرت امیر که بحکم حدیث واجب الاذعان بلکه بنص قرآن نفس حضرت رسول
بوده در اخلاق حمیده و صفات مجیده با آنحضرت اقتدا مینمود دختر خود را بی ساختن
عقدی صحیح بعمر نماید و قول بوقوع چنین امری از آنحضرت بدون تقیه و اکراه کفر محض
و زندقهٔ خالص است چنانچه بر متامل هویداست اما حیف که شیطان بصرصر وسواس
در این راه غبار شبهه را چنان بلند ساخته که چشم عقول این ضعیف یقینان بر
جادهٔ دلیل و برهان تواند افتاد **طایفهٔ چهارم** صاحب نواقض میگوید که
از جملهٔ هفوات این طایفه قول برجعت است چنانکه ابن بابویه که از علمای متعصبین
ایشان بوده مقتدای فقه و حدیث است در عقاید خود میگوید که از جملهٔ واجبات
اعتقاد برجعت است و در این باب از ائمه حدیثی نقل کرده که هر کس قایل برجعت نباشد
از زمرهٔ شیعیان و محبان نخواهد بود و این قول جمیع علمای ایشانست و مراد برجعت
رجعت آنست که در آخر الزمان بعد از ظهور قایم آل محمد قتل رجال حضرت رسول و ائمه حیات
یافته اعدای ایشان نیز زنده شوند و انتقام واقع شده ایشانرا بقتل رسانند و سید مرتضی
در مسایل ناصریات این کفریات را تفصیل بلیغ داده میگوید که ابوبکر و عمر را بر درختی
از کلو برکشند و در این مقام خلافی شده بعضی میگویند که آن درخت سبز بوده بعد از
صلب ایشان خشک گردد و بسیاری از اهل حق بخیال آنکه خشک شدن آن درخت بسبب
آن ظلمی بود که بر ایشان واقع شده از دین برگردیده گمراه شوند و بعضی گویند که آن درخت

خشک بود

خشک بوده بعد از صلب ایشان سبز شود و این باعث هدایت جمعی از اهل ضلال گردد
اگر کسی گوید که قول برجعت با وجوب تعذیب ایشان منافات دارد چرا که ممکن است
که ایشان بعد از رجعت انابت نموده بر حق تعالی تعذیب ایشان واجب شود
جواب گوییم که توبه بعد از موت اول مقبول نیست و شاید که در نشاء رجعت خدای
تعالی بحکمت و قوت خود توبه را از خاطر ایشان محو کرده در خانهٔ خری مانده راه
بباب التوبه نیابند این بود مفاد کلام سید مرتضی در آن مقام و ظاهر است که این همه
غلظت و فظاظت بر خدا و رسول و اهل بیت او بستن از غایت جهل و نادانی است
که توبهٔ ظالمین را قبول ننموده از تقصیر ایشان نگذرند چرا که عفو از جملهٔ شیم پسندیده
و اخلاق حمیده است و حق سبحانه و تعالی آنرا در قرآن مجید از جملهٔ صفات کمال خود شمرده
چون تواند بود که قدری از آن با ولیای خود نبخشد چه اگر متصف باین صفت نباشند
ولی نخواهند بود لهذا حسین بن منصور حلاج در حینی که بر دار برده اند برای کشندگان خود
استغفار و دعای خیر میکرد ظاهرا این طایفه ائمه و اولیا را اصلا متصف بصفات
خود شمرده باین افعال نسبت داده اند آری ع کافر همه را بکیش خود پندارد ٭ اما
این چنین نیست چه ایشان منابع رحمت و معادن شفقت اند بیت لطفشان باغ ارم
دیده و زیب تمام ٭ فضلشان هم نار دوزخ را کند برد و سلام ٭ عجبتر آنکه با وجود
لاف تشیع و غلو صفات موالی خود را نسنجیده اند و از غایت حماقت در آن مقام
حرفی میگویند که خلاف مراد ایشان از او میرسد چه ظاهر است که مراد ایشان

از این هذیانات تشدید عذاب است برای بکر و عمر و اتباع ایشان است چون
میشکافیم تخفیف عذاب از آن اقوال ناصواب لازم می آید چرا که این عذاب
زمان رجعت خواه حد باشد و خواه قصاص باتفاق البته باعث خفت عذاب
آخرت میشود و حقا که این اقوال و افعال لایق آنست که اضحوکه اطفال و مضحکه
جهال باشد این بود مفاد کلام صاحب نواقض و سخن بر آن از طرق متعدد و وجوه
اول آنکه مراد شیعه از رجعت رجعت حضرت رسول و ائمه جمیعا نیست بلکه مراد
آنست که بعضی از مخلصین شیعه آخر زمان حیات یافته انتقام مهدی را از بعضی
اعدا که نیز در آن زمان حیات یابند مشاهده خواهند نمود **اگر کسی گوید** که وقوع
رجعت در آخر زمان چون آیتی است بغایت باهر و ظاهر ممکن که دیگر مردم تبعیت
حضرت مهدی ملجا و مضطر شده تکلیف مرتفع گردد گوییم که وقت اهل عالم زیاده
بر آنست که بسبب چنین آیات مضطر بمتابعت شوند چنانکه یهودیان با وجود مشاهده
فلق بحر از برای موسی علیه السلم ملجا بایمان باو نشدند بلکه در دلهای ایشان چندان
اثری هم نکرد **دوم آنکه** هدایت یافتن بعضی بصورت سابقه و ترتب عذاب صعب
یا گمراه شدن جماعتی بر طریقت سابقه جفا بعد از صاحب موافقت با آنچه
حق تعالی در کلام فرموده که آیات اسما از این قبیل است که بسیاری را گمراه و بسیاری را
بر سر راه می آورد **و سیوم آنکه** سؤالی که از سید مرتضی نقل کرده و سؤالیست بسیار خوب
اما جوابش کلام من چنانست که از سید مرتضی نباشد بلکه از جمله مفتریات صاحب

نواقض

نواقض باشد بر شیعه بلکه جواب حق آنست که توبه ایشان کافی مقبول تواند شد که رد
مظالمی که در زمان حیات اول از ایشان سر زده است نموده حقوق را بمستحقین آن رسانند
و چون در آن وقت این فعل محال خواهد بود چه مستحقین آن اموال و مظلومین آن زمان هیچ یک
در این زمان نخواهند بود لاجرم توبه از انها نیز مقبول نخواهد شد که گوییم که این قول مخصوص شیعه
بلکه در روایات ایشان نیز بصحت پیوسته که توبه صاحب بدعت مقبول نیست و نماز
و روزه او درست نه بلکه از دین بیرون میرود چنانکه موی از خمیر بیرون آید و چون نزد ما که
شیعه ایم شیوخ ثلاثه اصل هر فساد و واضع هر بدعت اند پس ممکن خواهد که حق تعالی
ایشان را از توبه منع کرده انابت ایشان را در معرض قبول رسانیده **چهارم آنکه** وعظ
بارد که از صاحب نواقض صدور یافته که اینهمه فظاظت و غلظت بر خدا و رسول
بستن غایت جهل و نادانی است جوابش آنست که اگر عدم مغفرت نسبت فظاظت
باشد ایشان نیز قایل بخلود کفار در جهنم هستند چیزی که ما بآن متفرد ایم خلود اهل مذهب
ایشانست با کفار در جهنم باعتبار آنکه ضروری از ضروریات دین سید المرسلین که
نص جلی بر امامت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین باشد منکر شده نزد ما با یهود
و نصاری بلکه با مشرکین در یک مرتبه بلکه مراتب از ایشان پست پایه تر و فرومایه تر اند
با آنکه عفو از ظالم ظلم بر مظلوم است پس از خدای تعالی و رسول و اهل بیت صادر نشده
چه بسبب آن افعال از قابلیت و استحقاق عفو و غفران بیرون رفته اند **دیگر آنکه**
افعال ایشان اقلا کبیره خواهد بود و معتزله و اصحاب حدیث چون عمل اجزا ایمان

بر تقدیر تسلیم ۱۲

میدانند لاجرم صاحب کبیره را مخلد در جهنم خواهند دانست و مارا در رفع تشنیع
صاحب نواقض مشارکت ایشان نیست که هرچه خود از جانب ایشان جواب دهد
جواب ما نیز خواهد بود و گویا که تشنیعاتی که درین مقام از او صدور یافته بخیال
آن بوده که جمیع اهل سنت بر مذهب او نیند و از اینجا شخص شد که مصراع ساز
همه را بکیش خود پندارد   را برو خواندن بهتر است که بر شیعه با آنکه چه میشود که
حق سبحانه و تعالی توبهٔ بعضی دشمنان اهل بیت رسول خود را در بعضی اوقات قبول
نکند چنانکه توبهٔ فرعون را بعد از وقت غرق قبول نکرده آیت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ
قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ شاهد آنست و چنانکه توبهٔ اهل آن نشاء هم مقبول نیست
و وجهش آنست که دران وقت چون ملجا بتوبه و پشیمانی اند پس توبهٔ ایشان اختیاری
نخواهد بود تا قبول نکردن آن قبیح باشد و ظاهر است که در حین رجعت نیز بنابر قول
بان اعدا همگی ملجا اند بتوبه لهذا توبهٔ ایشان مقبول نیست و اخبار معاضد این بسیار
روایت شده و از انجمله در تفسیر آیه يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا
إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا روایت شده که
مراد بعض آیات حضرت قایم است علیه السلام که چون او ظهور نماید کسی که سابقا ایمان
نداشته باشد ایمان آوردن بعد از رجعت نفعی نخواهد داشت پنجم آنکه حکایت
حسین بن منصور حلاج و استغفار کردن او بردار از برای قاتلین خود بر تقدیر تسلیم صحت
گوییم وجهش آن بود که چون بحسب ظاهر شرع او واجب القتل شده بود لاجرم کسانی را که

اجرای حد بر او کرده او را از گناه پاک ساختند دعا میکرد ششم آنکه تخفیف
بودن حد و قصاص از برای عذاب بر تقدیر تسلیم فایده نمیدهد چراکه عذاب ایشان
موافق حدیث نبوی مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ
بِهَا یعنی هرکه بدعتی کند احداث گناه گناه آن و گناه عامل آن بدعت بران واضع خواهد بود
غیر متناهی و غیر متناهی بسبب نقصان متناهی از او نقصانی در عدم تناهیش بهم نمیرسد
و روایت کرده صاحب کتاب فردوس از پیغمبر صلی الله علیه و آله ان قاتل الحسین
علیه السلام فی تابوت من نار علیه نصف عذاب اهل الدنیا یعنی هر آینه کشنده
و شهید کننده امام مظلوم معصوم ابا عبد الله الحسین علیه السلام در تابوتیست از آتش
و برای آن شقی بدبخت مهیاست نصف عذاب اهل دنیا و شک نیست درینکه عذاب
اهل دنیا علی الاطلاق غیر متناهیست بحسب خلود و ابدیه و نصف غیر متناهی نیز غیر متناهی
است بران سبب که غیر متناهی قبول قسمت نمیکند بحسب نصف و ثلث و غیر ذلک
پس ذکر نصف درین مقام تجوز خواهد بود پس هرگاه عذاب قاتل آن امام مظلوم غیر متناهی
باشد پس عذاب کسی که تحریک و تحریص او که باعث ایشان و اقدام ایشان بر شهادت آن
امام مفترض الطاعه و عقاب شخصی که قواعد و سنن او مودی بقتل آن معصوم واجب الاجلال
شده باشد بطریق اولی غیر متناهیست چه لاحق او میشود این عذاب با عقاب سایر ظالم
خوانش و مظالم قتله الحسین علیه السلام و مخفی نماند که این سخن اگرچه از راه کمیت درست می آید
لیکن چنگ ندارد با آنکه بحسب کیفیت نیز نصف شدت و حدت و آلام و انتقام اهل عذاب

وعقاب حواله آن پلید کرد و همچنین نسبت به موی پس اساس ظلم و جور و مناسب
این مقام است ماجرایی که در مجلس منصور عباسی میان سوار قاضی و سید اسمعیل
حمیری رحمه الله روداده و روایت چنین کرده اند که مابین سید مذکور و سوار قاضی
عداوت و نزاع بزرگ بود بحدی که سید چند در هجو آن بدبخت انشا نموده بود
و بدین سبب قاضی منتظر فرصت میبود که انتقام بکشد تا اینکه روزی قاضی
در مجلس منصور خلیفه حاضر شد و دید که سید این قصیده در باب منصور میخواند که

ان الاله الذی لاشی یشبهه   اتاکم الملک للدنیا والدین   اتاکم الله
ملکا لازوال له   حتی یقاد الیکم صاحب الصین   وصاحب الهند ماخوذ برسنه
وصاحب الترک محبوس علی الهون   و منصور متوجه بود تا قصیده تمام شد چون سید
قصیده تمام نمود قاضی گفت والله یا امیر المؤمنین که دل و زبان اسمعیل با تو یکی نیست
و قسم بخدا اگر تو بی احسان و انعام بایشان جهت دوست داشتن یکی و ایشان
غیر ترا محب و مخلص اند و همیشه طریق دشمنی تو می اندیشند و راه عداوت تو می‌پویند
سید سوگند یاد کرد که او درین نوع سخنان کاذبست و من در مدح و ثنای تو صادق
اما منزلت و قرب فقیر را نسبت بمنسوبان این آستان ملاحظه بنماید از راه حسد
این کلمات بر زبان جاری میسازد و بر خلیفه ظاهر است که مودت من و پدران من
با اهل بیت شما موروثی هست و پدران او و شما بهم دوست و مهربان بوده اند بسبب
نسبت سیادت اما قاضی و قوم او دشمنان تو و قوم تو اند از روزگار جاهلیت تا ایام

اسلام

اسلام ایشان و چنین ثابت شده که انزال آیه حقسبحانه و تعالی ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بر خانه واداد دوست منصور
تصدیق قول سید نمود و سوار سر افکنده و خجل گشته گفت یا خلیفه اسمعیل برجعت
قایلست و سب شیخین و اهانت ایشانرا جایز بل واجب میداند سید متوجه جواب
شده گفت قول من برجعت مخترع نیست بلکه موافق و مطابق قرآنست که یوم
نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا فهم یوزعون یعنی
روزی که حشر نماییم از هر گروهی طایفه را از آنکسانی که تکذیب آیات ما نموده اند
و در محلی دیگر از قرآن آورده و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی
حشر نماییم مخلوقات را و ترک نمیکنیم و وا نمیگذاریم از ایشان احدی را پس ثابت شد
که حق سبحانه و تعالی را دو حشر است یکی عام و دیگری خاص نسبت بخلایق و همچنین
حکایة حق سبحانه و تعالی ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا
بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی میرانیدی ما را دو نوبت و زنده
گردانیدی دو نوبت و قول حق سبحانه و تعالی فاماته الله مائة عام ثم
بعثه یعنی میرانید او را حق سبحانه و تعالی صد سال و بعد از آن زنده ساخت و قول
حق سبحانه و تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف
حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم حاصل معنی آنکه
خطاب الهی صادر شد بر آن قوم که بمیرید بعد از آن حیوة بخشید ایشانرا ناظر برین مطلب

تا اینجا شواهد قرآنی است و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله نیز ناطق است برین
مدعا است چنانچه در حدیث یحشر المتکبرین فی صورة الذر یوم القیامة یعنی محشور میشوند متکبران
روز قیامت بصورت مورچه و در حدیث لم یجر فی بنی اسرائیل الا و یکون فی امتی
مثله حتی الخسف و المسخ و القذف یعنی جاری نشده است در بنی اسرائیل هیچ چیز مگر
نظیر او در امت من ظاهر شود تا خسف و مسخ و قذف و حذیفة بن یمان که یکی از صحابهٔ
بزرگ است فرموده که قسم بخدا که دور نیست که مسخ سازد حق سبحانه و تعالی بسیاری
ازین امت را بصورت میمون و خوک پس رجعتی که من بآن قایل شده ام قرآن بآن
ناطق و احادیث بران وارد است اما اعتقاد من آنست که سزاوار بجهت زشتی ذات
و خبث نفس و کفر و نفاق و تجبر و تکبر در دنیا روبک و خوک و میمون شود و در آخرت
محشور شود بصورت مورچه ازین سخن منصور بسیار بخندید و بوضوح پیوسته مقالات
ابی جعفر مؤمن الطاق که یکی از صحابهٔ ابی عبد الله علیه السلم است با ابی حنیفه شیطان الطاق
از جملهٔ آنها آنکه روزی ابی حنیفه ملعون بمؤمن الطاق گفت که من می شنوم که شما برجعت
قائلید مؤمن الطاق گفت بلی اینچنین است ابو حنیفه گفت الحال هزار درهم بمن بعنوان قرض
تسلیم کن تا در وقت رجعت بمساوی نمایم ابو جعفر گفت یا ابو حنیفه کفیلی بهمرسان که در رجعت
بصورت انسانی خواهد بود نه بهیأت سگ و خوک تا من دو هزار درهم تسلیم نمایم نقض طایفه
پنجم گفت صاحب النواقض علیه ما علیه از هفوات و زلات طایفهٔ امامیه
تفضیل و ترجیح دادن ائمهٔ خود راست بر انبیا علیهم السلم و این دعوای باطلیست بسبب

اجماع

اجماع علما بلکه باقی فرق شیعه خصوصا زیدیه که موافقت دارند با علمای ما و سخن زیدیه اینست
که هر که قایل شود که امامی از ائمه افضل از نبی از انبیاست هالکست و سخن حلیت که اجماع
امامیه است که علی علیه السلم بعد نبی افضل انبیا است غیر اولی العزم و در تفضیل علی علیه السلم
بر انبیاء اولی العزم خلافست و من در ترجیح او بر اولی العزم توقف دارم و در شرح جدید
علما علیه بر مواقف و در شرح مقاصد و عقاید نسفی و شرح عقاید عضدی علامهٔ دوانی و غیر
اینها نقل شده انعقاد اجماع بر آنکه هر نبی افضل از هر ولیست و در بعضی ازین کتب
و کتب فقهی مذاهب تصریح واقعست بکفر کسی که تفضیل دهد ولی را بر نبی و محققاتی که هستند
کسی که حکم بکفر این طایفه نموده است اجماع قطعی باشد یا بگمان آنکه این معنی از ضروریات
دین است و کفر ازین دور نیست اما مفاد کلام علما آنست که هر که یک ولی را ترجیح
یک نبی دهد کافر است پس حال که دوازده ولی را ترجیح بر هر نبی بلکه بر هر رسول دهد [illegible]
بران قیاس باید کرد و اطلاع یابی بر پستی و دلیل ایشان برین مطلب لا بد تصدیق
خواهی نمود قول کسی که میگوید این جماعت جاهل ترین فرقه و گمراه ترین طایفه اند و ما ذکر
کرده ایم استدلالات ایشان را در مطول تمامت کلام صاحب نواقض علیه ما علیه
و فقیر میگوید درین سخن از چند جهة بحث وارد می آید **اول آنکه** مراد فرقهٔ ناجیهٔ امامیه که
میگویند امیر المؤمنین و اولاد او صلوات الله علیهم اعظم و افضل از جمیع انبیاست آنست که
رتبهٔ ائمه صلوات الله علیهم من حیث الولایه اعظم و افضل از مرتبهٔ انبیا و رسل است
من حیث الولایه و تصریح باین معنی نموده از اصحاب متألهین سید العارف المحقق [illegible]

حیدر بن علی الآملی در کتاب موسوم بجامع الاسرار و منبع الانوار اشاره باین کرده
شیخ کامل شیخ محیی الدین اعرابی در فص عزیری و فص شیثی از کتاب فصوص الحکم دویم
آنکه ذکر اجماع غیر فرقهٔ امامیه حجت برایشان نیست وجه اعتبار و اعتماد بر اجماعی که
یکی از اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که مخزن علوم غیبی و معدن اسرار
لاریبی اند در ان داخل نباشد وجه سیم آنکه سخن صاحب النواقض محض حرفی مجرد
استبعادی است بی اظهار حجتی و اقامت دلیلی با آنکه فرقهٔ ناجیه حجج و دلایل متعدده
برین مطلب ذکر کرده اند اول از انجمله است قول سبحانه و تعالی وَأَنفُسَنَا وَ
أَنفُسَكُمْ چه اجماع مفسرین است که مراد بنفس درین مقام امیر مؤمنان و صاحب
مسلمانان علی بن ابی طالب علیه السلام و به بدیهه عقل اتحاد ذوات محالست پس
باقی نماند مساوات در مواضع امکان مساوات مگر در صفات نفس و مساوی افضل
در جمیع صفات نفس افضلست البته و حرفی که صاحب النواقض علیه ما علیه برین دلیل
وارد آورده در اصل کتابش آنست که چگونه تساوی جمیع صفات نفس متحقق میشود که
از جملهٔ صفات نفس نبوت است و این صفت در علی علیه السلام حاصل نیست قطعا
و جواب این سخن از طرف شیعه چنین داده که صفت مستثنی است بعد از ان بحث کرده
بر تقدیر تسلیم آنکه در باقی صفات سوای نبوة مساوی باشند دلیل منتج مطلب شما نیست چه
جایز است که نبی صلی الله علیه و آله باین صفت کاملهٔ عالیه یعنی نبوة اعظم منزلت و افضل مرتبه
باشد در روز قیامت از کسانی که متصف باین صفت نباشند فقیر میگوید برین توجیه نظری

ظاهر نیست چه بنا بر آنکه اصحاب راضی بدین جواب نیستند بلی جوابی که بر تقدیر ظاهر شده در دفع
این ایراد آنست که مراد بنبوت اگر بانگیختن شخص انسانی است برین وجه مخصوص بسیار
ظاهر است که این معنی از صفات کمال نفس نیست که در بعضی از و محتاج باستثنی گردد
باشیم و اگر مراد بنبوة صفت عالیهٔ کاملهٔ نفس است که از و بعث مذکور منبعث میشود
مسلم نداریم که امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد صلوات الله علیهم متصف باین نوع
صفتی نباشد چه ممتنع نیست حصول چنین صفتی در ائمهٔ ما صلوات الله علیهم که مهبط
فیوضات ربانی و محل انوار سبحانی اند نهایتش خصوصیت ختم نبوت به پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله مانع بعثت ایشان بر وجه مخصوص و اطلاق اسم نبوت
بحسب شرع برایشان باشد چنانچه قایل شده اند بمثل این دلیل در منع اطلاق اسم
جوهر بمعنی موجود لا فی الموضوع بر خدای تعالی و انیست تفصیل و تنقیح کلام درین مقام
و زود باشد که بر وفق این مدعا بیان کرده شود دلیلی موافق مذاق ارباب کشف
و الهام که بدان سبب منحل گردد شبههٔ افهام و شکوک اوهام دویم از دلایل آنکه
بنا بر تسلیم قول کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله افضل از امیر المؤمنین علی علیه السلام است
میگوییم که او افضل از باقی انبیاست چرا که ثابت و محکم است برای او بعد از آنکه
او با انبیا در عصمت و توابع و لواحق آن زیادتی کمالات و مجاهدات و غزوات
و فضل علم و سهم و الم بمرتبه که شرح آن وسیلهٔ طول میشود و کسانی که متتبع تواریخ و سیر
نموده باشند این معنی برایشان ظاهر است و مخفی نماند که اگر کسی قایل شود که مرتبهٔ امامت

فوق مرتبهٔ نبوتست و بعضی از انبیا باین مرتبه رسیده‌اند و قصه و قول خدای تعالی
خطاب با ابراهیم علیه السلام جاعلک للناس اماما گواه صدق برین مقالت
میتواند بود **دلیل سیم** قول پیغمبر صلی الله علیه و آله علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
یعنی علما امت من مساوی انبیاء بنی اسرائیل‌اند و بدلایل ثابت است که ائمه صلوات الله
علیهم افضل از باقی علما استند پس لازم می‌آید که افضل از مساوی علما است که انبیاء
بنی اسرائیل بوده باشند باشد **و دلیل چهارم** حدیثی است که راوی آن
اخطب خوارزم است که از مشاهیر اهل تسنن است و حدیث این است من اراد
ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی بن عمران
فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی کسی که اراده داشته باشد
دانستن علم آدم و فهم نوح و زهد یحیی و بطش موسی را نظر بعلم و فهم و زهد و بطش علی بن
ابی طالب علیه السلام کند و همین مضمون را بیهقی نیز که از عمده‌های ایشانست باین طریق
نقل کرده من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی حلمه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی
فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام پس شک نیست که مساوات
بهر واحد واحدی از انبیا بصفتی که آن نبی ممتاز و سرافراز بآن صفت است بحیثیتی که آن صفت
در غیر آن نبی مرتبه ندارد و هرگاه بنا بر حدیث نبوی او جامع مجموع این صفات بر آن وجه
خاص باشد لازم می‌آید که بسبب اشتمال مجموع این صفات کمال ذات بی‌مثال او افضل
از هر یک از انبیاء سابق باشد **اما وجه چهارم آنکه** بسبب ذکر اقوال فقهاء

اربعه

اربعه و تصریحات ایشان بکفر کسی که ترجیح ولی بر نبی دهد نه مشکلی حیز پیشرو و نه مخفی
پوشیده قول ایشان و بول ایشان و مختارات که تسمیه بکتابش بنواقض بسبب اشتمال
اوست بر امثال این اقوال که بمرتبه‌ای بمنزلهٔ بول الاطفال و حیض الرجالست و اگر
وجه دیگر آنست که مقالات و مکالمات صاحب نواقض مثل فسق و ضراط شتران بیابان
رد و نقض است ایضا تفصیل کلام درین مقام و چیزی که مقرر فهم است باین مقصد اقصی
محصول اشارت بعض علمای ماست حاصل تخمین آنکه مراتب ثابته از برای انبیا
و غیر ایشان از اولیا مثل مولانا امیر المؤمنین علی و الحسن و الحسین علیهم السلام از جانب
جناب مقدس الهی ثابت بجهت ایشان از روحانیهٔ نبی و رسول ما محمد المصطفی صلی الله
علیه و آله که عطا کننده و بخشاینده است مر انبیا را منازل و مراتب ایشان بر هم
معالم بان سبب که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله قطب کائنات و هر کجا بی شبهه و التباسی که
هر واحدی از انبیا و اولیا اخذ میکنند آنچه کسب میکنند از معارف بواسطهٔ پیغمبر ماست
واجب و لازم است اولیای از ائمه ما را که اقتباس فیض و اخذ معارف
از نبی صلی الله علیه و آله میکنند هم بجهت روحانیت و هم بطریق جسمانیت افضل انبیا
و اکمل و اتم از ایشان باشند بسبب مشاهدهٔ انوار محمدیه و استفاضات این انوار
از جهت انعکاس شعاع مرآت نبی صلی الله علیه و آله بر مرآت نفوس مطهرهٔ ائمه علیهم السلام
بسبب مقابله که موجب است مر استعداد و نفوس مقدس ایشان را از جهت قبول
فیض محمدی صلی الله علیه و آله و عجبی نیست از افضلیت ولی که متفرع باشد از نبی کامل

وقایع مقام او و مشاهد معارج او و مطلع جمیع مقامات شهودیه و احوال ملکوتیه او
باشد از نبی که قاصر از کمال جمعی و ناقص از اطلاع بر حقایق مقامات کمالی و کیفیات
معارض او کامل و تطور او کامل باطوار شهودیه جمعیه پس ولی از مشاهده مرآت
نبی کامل بسبب انعکاس مرآت نبی به مرآت نفس ولی که مستعد قبول انعکاس است
به بدیهه عقل خواهد بود اتم جمعیت و اکمل مشاهده و اوسع دایره و اقوی اطلاعا از
نبی محجوب از مشاهدات جمعیت بمرتبه که احدی از اولیا حاوی مقامات اولی العزم
گردد بسبب ملاحظه احوال محمدیه و بدین جهة اکمل سایر انبیا خواهد بود حتی اولی العزم
و این سخن در نهایت ظهور است بدلیلی که سابق برین مقرر ساختیم که بهر ولی که تتبع
معارف میکنه آنچه اخذ کند بواسطه روحانیت نبی آن ولی است و آن ولی بسبب آن مشاهده
مینماید و از جهة او میداند پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله صاحب جمعیت کمالات
و اولیا او از جهة او مشاهده و بسبب او عارف مساوی خواهند بود در آن نبی با
باعتبار انعکاسی که حاصل است از مرآة نبی نسبت بمرآت مشاهدات اولیا
و حال آنکه پیغمبر اکمل از پیغمبران اولی العزم است پس مشاهد مقابل مرآة نبی بسبب استعداد
تامی که منعکس است بران شعاع مرآة نبی همچنین اکمل است بواسطه تشبه تام بنبی پس حال
هر یک از اولیا مثل حال نبی خواهد بود در مشاهدات نبی مقامات اولی العزم را و در ادراک مقامات
نبی از مقامات اولی العزم بسبب مشاهده مقامات خودش که شامل و جامع مقامات
اولی العزم است با زیادتی خصوصیة جمعیة نبی صلی الله علیه و آله اگر گفته شود چگونه میشود که

شخصی

شخصی محتاج در وصول بسوی مقامات شهودیه بیک واسطه که واصل سازد
واسطه آن شخص را بمقامات شهودیه که هر آینه بسبب آن واسطه مشاهدات
حاصل آید که اگر واسطه نباشد مشاهدات بوقوع نیاید اکمل افضل باشد
از شخصی که احتیاج بدین واسطه ندارد بلکه آن شخص را شهود مقامات علویه
باستعداد ذات خودش باشد بدون احتیاج بکسی که متصل باو شود و ایضا
بچه نحو صحیح است تفضیل شخصی که بمرتبه و مقام نبوت بجهة انجاب نرسیده
بر شخصی که بمقام نبوت رسیده و منجب از آن مرتبه نباشد جواب داده شده است
از اول باینکه واسطه مانع تفضیل نیست از جهة تساوی کل در احتیاج بسوی مشاهدات
الهیه بروحانیة نبی صلی الله علیه و آله از آن جهة که او صلی الله علیه و آله معطی مقامات کل
انبیاست در مرتبه عالم پس چون اولیای نبی ما ایشان را زیادتی اختصاصی شده
اطلاعی نسبت بقطب محمدی هست بدین سبب خواهند بود و اشد اطلاعا بر مقامات
و اکثر جمعیت بر مشاهدات پس عجبی نیست از اکملیت و افضلیت ایشان نسبت بکسانی
که نه ایشان را این اختصاص حاصل و نه نظر ایشان بقطب محمدی مایل و نه شدت اطلاع
برین مقامات حاصل و از ثانی باینکه انجابات ایشان از اسم نبوة نه بسبب قصور
ایشان از مراتب و منازل انبیاست نه در مقام وحدة و نه در مقام کثرت بلکه بسبب
تاخر ایشان از خاتم پیغمبران بحسب وجود صوری و معنوی که باعث حجاب ایشان از
اسم نبیت دون حقیقتا و اسم بخلاف ماعدای ایشان از انبیا از جهة تقدم وجود صوری

ایشان بر خاتم پیغمبران پس نمانده است مانعی از اطلاق اسم نبوة بران طایفه بسبب
وصول ایشان بمقاماتی که باعث و موجب اطلاق اسم نبوة است بر ایشان لازم
می آید افضلیت انبیا بر محجوبین از اسم بسبب مانع از اطلاق اسم بر ایشان بجهة مساوات
محجوبین از اسم نبوة مر غیر محجوبین را در مقاماتی که ثابت است بسبب آن مقامات اسم
نبوة بجهة غیر محجوبین از اسم نبوة و زیادتی محجوبین بوسیلهٔ تشرف و تقدس ایشان بقطب
محمدی صلی الله علیه و آله پس اگر بگویی که مجموع انبیا شاهد اند چیزی را که ولی شاهد است
و رسیده اند مقامی را که رسیده است ولی بسبب روحانیت قطب محمدی
پس بدین سبب تساوی کلی پیدا شد در مقامات و شاهدات پس افضلیت
ولی بر ایشان از چه روست میگوییم چون انبیا درین وجود صوری اسبق از قطبند
خواهد بود اخذ ایشان از قطب باعتبار صورة معنویه حاصله در عالم ارواح از حیثیت که
عقل کل و نفس کل مندرج در عالم عقول اجمالا نفس و عقلیت که در تحت آن ارواح است
از عوالم مفصلا اما اولیا و نبی بجهة تاخر وجود صوری ایشان از وجود صوری قطب اخذ
اخذ ایشان آنچه اخذ کنند باعتبار مقامین اجمال و تفصیل معا پس شارک اند انبیا را
در مقام اول و مخصوص باشند مقام ثانی که مقام تفصیل است بدان سبب که
چون قطب کل نزول کرد بصورة انسانیت و مفصل بود آنچه مجمل بود در عالم عقل و ظاهر شد
در وی بجهة مقامات وحی ملکی آنچه ظاهر نبود پس لابد است در عالم عقل در مقام شاهده
حقیقة حاجتی از مشاهدهٔ عالم اجرام بجهة اشتغال بآنچه در عالم غفلت از شاهده

عالم اجرام

عالم اجرام و ازین جهة مقام اخبار بمغیبات عالم و قضا است و نیست از مقامات
علویه و نه در خواص اهل الله ازان روی که ایشان بسبب علو همتشان منزه اند از اخبار
بمغیبات بدان سبب که مطلوب ایشان منحصر است در شاهدهٔ حق و استغراق
در جناب قدس و جناب احدیتش و معرض از ما سواست و بدین جهة احتیاج
دارند انبیا در تربیت نوع انسان بسوی وحی منزل بتوسط ملایکه بسبب دانستن
حوادثات کونیه پس اولیاء الله علیهم السلام شاهد جمیع حوادث کونیه از حوادث
میکنند بتفصیل پس تخلق ایشان بجمیع اخلاق نبی و نه چنان اخلاقی که وصف
کرده است خدای تعالی آن اخلاق را بالعظم در قرآن که وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ
وعظیم را اطلاق نمیکنند بر شی مگر وقتی که در غایة عظم باشد و اقتدا کرده اند بنبی در
جمیع مسالک اجمالی و تفصیلی نبی صلی الله علیه و آله پس حاصلست مر ایشان را باتمام
نسب معنوی که حاصلست ایشان را بسبب تشبه تام و تخلق حقیقی بجمیع اخلاق نبی
صلی الله علیه و آله نسب صوری و قرب لحمی و دموی پس شریک اند در مراد و متحد اند
در صور بحیثیتی که گویا ایشان علیهم السلام او نبی علیه السلام و او علیه السلام ایشانند علیهم السلام
باعتبار هر دو نسبت و بدین جهة گردیده اند ایشان اهل جمعیت تامه و مقامات عامه
پس محقق افتاد ایشان را مزید فضل و اختصاص بکمالات حقیقیه بر غیر ایشان از
انبیا و اولیا چنانچه محقق است بنبی را علیه السلام جمیع مقامات بدون فرق پس
فهم کن مقامات الهیه و خصایص نبویه ایشان را بدرستی این مقامات

عزیزة الاحکام عزیزة المرام است پس شناس ائمه طاهرین را البته بمرتبه که عارف حق
ایشان باشی حق معرفت ایشان چنان معرفتی که واجب بسبب قول پیغمبر صلی الله
علیه وآله من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کسی که بمیرد و نشناسد امام
زمان خود را مرده است بنحو مردن اهل جاهلیت تمام شد کلام بعض علما رحمه الله
و در نقل این فایده دیگر هست و آن در آنچیزیست که ذکر کرده صاحب نواقض در کتاب
خود از علماء امامیه که ایشان از ذوق مقامات و شوق مراتب صوفیه نیست و وجه
مخفی نیست بعد از تامل درین مقدمات عالیه و بیا باشد گفته شود که وارد می آید بر
قول بعض علما که خاتمیت پیغمبر صلی الله علیه وآله مانع است از اطلاق اسم نبوة بر
اولیا از آل او علیهم السلم دو ایراد اول آنکه لازم می آید که نبوده باشد پیش از پیغمبر
صلی الله علیه وآله ولی که او دون و فروتر باشد مرتبه او از اطلاق اسم نبی بر او این سخن
ظاهر البطلانست دویم آنکه نیست نبوت عبارت از مجرد کمالات مخصوصه
تا اینکه شود که معنی نبوة حاصلست در اولیا بدون اسم بلکه نبوة عبارتست از دعوای
حقیقت رسالت از حق سبحانه و تعالی با اظهار معجزه و در امام این معتبر نیست و ممکنست
که جواب گفته شود از اول باینکه ما قایل نیستیم که معنی نبی حاصلست در هر ولی چگونه میتواند بود
و حال آنکه استعدادات متفاوتند و تحقق معنی نبوة مقتضی چه میلی است از اتصاف
بکمالات پس اولیای انبیا سابق چنان اولیایی اند که حرامست اطلاق اسم نبوت
بر ایشان و وجه حرمت جهة اختلاط مدارج و مراتب ایشان از درجه و مرتبه نبوت

است

اوست از ثانی از انزاه که مفهوم نبوة نیست آنچه ذکر کرده شده است بلکه مفهوم نبوة
بنا بر آنچه ذکر شده در شرح جدید بر تجرید و غیر آن بودن انسانیست مبعوث از جانب حق
بخلق و نیز سخن یا در صفات نبوت و کمالاتی که معنی نبوة و حقیقت اوست و مبادی
اطلاق اسم نبی است بر متصف به نبوت و نیز ظاهر است که دعوای نبوت و اظهار
معجزه بلکه بعث بسوی خلق داخل حقیقت نبوت و نه از جمله صفات نفس است بلکه
این اشیا از لوازم و علامات حقیقة نبوتست پس تعریف باین اشیا از باب
تعریف بلازم است و بدرستی که حقیقت نبوت حالت کامله است که ممکن باشد
با آن حالت دعوای نبوت و اظهار معجزه و این حالت کذایی حاصلست مر ائمه ما را
صلوات الله و سلامه علیهم طایفه ششم گفت صاحب النواقض علیه ما علیه
و از هفوات و زلات طایفه شیعه قول بوجوب عصمت انبیا و ائمه علیهم السلم
واجب است بر حق سبحانه و تعالی حفظ ایشان از جمیع صغایر و کبایر و خلاف مروت
عمدا و سهوا و خطا از مهد تا لحد با آنکه قرآن و کتب احادیث و تواریخ مشحون بخلاف قول
ایشانست و از ین جمله است وعصی آدم ربه فغوی و قول حق سبحانه و تعالی
وقلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها
فاخرجهما مما کانا فیه الی آخره و قول حق سبحانه و تعالی وذا النون اذ ذهب
مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت

سبحانک انی کنت من الظالمین و قول حق سبحانه و تعالی یا ابن اُمّ
لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی پس اگر نقصی چیزی از آیات سابقه بتأویلات
رکیکه مخلص محیص نیست از ذکر آنها البته بجهت آنکه میگوییم یا بیرون مستحق اذی
مذکور هست یا نه بنابر اول لازم می آید قدح در عصمت هرون نبی علیه السلام یعنی مذکوره بنا
بر ثانی قدح در موسی رسول علیه السلام و خلاف نیست احدی را از مسلمین در نبوت او
پس نکار کتب بسوی جماعت که تأویل امثال این نصوص جلیه ظاهره را بتأویلات که قبول
نمیکند آن تأویلات را عقل هیچ عاقلی بلکه تحسین نمیکند طبع هیچ جاهلی و با این شیخ میگوید
برما بجهت تجویز ما عدم دلالت حدیث غدیر را بر نفی خلافت ابی بکر علیه ما علیه و ثبوت
خلافت علی علیه السلام بلا واسطه احد بلکه عالمند که حدیث غدیر نصی است جلی و ظاهر
و منکر او کافر پس اگر سؤال کنی از حدیث غدیر خم که متواتر است و ذکر کنم از جهت تو
ملخص آنچه نقل کرده است آن را امینه ایشان که تعبیر میکنند از او در کتب باب العلم و روضة
الواعظین تا بدانی که ایشان در ضلالت بعیده با آنکه حق سبحانه و تعالی تا بر بیت شدید
و این هست کلام موعود که یاد دار و از مثل او بیهوده گفت شیخ مفید و پرستی که حق سبحانه و تعالی
فرستاد جبرئیل را علیه السلام بر نبی صلی الله علیه و آله بعد از فراغ از حجة الوداع و توجه بمدینه طیبه
در وسط طریق و گفت یا رسول الله سلام میرساند ترا رب تو و میگوید نصب کن علی علیه
السلام را بامامت و خلافت خود پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت یا اخی جبرئیل مرا بیم است که حق
سبحانه و تعالی میداند بغض و حسد اصحاب مرا نسبت بعلی و من میترسم از ایشان که جمعیت

بسبب این قضیه با اضرار این

بسبب این قضیه با اضرار این پس چه میشود که استعفا از این رسالت از طرف
من از پروردگار من کنی پس جبرئیل علیه السلام عروج نموده جواب پیغمبر صلی الله
علیه و آله عرض کرد و بعد از آن مرتبه دیگر حق سبحانه و تعالی جبرئیل را مأمور بنزول
آن معنی فرمود و گفت بنبی صلی الله علیه و آله آنچه اول مرتبه گفته بود باز استعفا
نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله مثل مرتبه اول پس نوبت دیگر جبرئیل علیه السلام
عروج کرد به نزد حق سبحانه و تعالی پس باز امر کرد حق سبحانه و تعالی روح الامین را
بتکریر نزول بر رسول صلی الله علیه و آله معاتبا شده و با این آیه یَا أَیُّهَا
الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ پس چون جبرئیل نازل شد این مرتبه
با این آیه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که چون حق سبحانه و تعالی ضامن نگاه داشتن
من شد از شر این جماعت زود باشد که ابلاغ رسالت نمایم پس امر کرد بجمع نمودن
چهار هزار شتران و نهادن فرشهای آن فوق بعضی در گرمای سختی میان مکه و مدینه موضعی که
غدیر خم گویند و بر بالای آنها رفته گفت ای مردمان هر کسی که علی امیر مومنان است
و خلیفه رسول پروردگار عالمیان است و نیست احدی لایق خلافت بعد از من سوای او
کسی که من مولای اویم بعد از من علی مولای اوست خدایا دوست دار کسی که علی
را دوست دارد و دشمن باش کسی که علی را دشمن باشد و مفید ذکر کرده مدعای که
ما حصلش این نیست بطول قصه حمزه پس چون فارغ شد نبی صلی الله علیه و آله از خطبه

گفت عمر علیها علی را علیه السلام و او اول تهنیت گویان بود با این بخ گفت که خوشا
خوش حال تو ای پسر ابی طالب گردیدی تو امروز مولای من و هر مؤمن و مؤمنه تمام
اکاذیب او پس تأمل کن ای مؤمن که آیا جایز است مخالفت شقی ترین یهود و مثل
این مخالفت صریح که از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله کرد نسبت بجناب رب العزة اجل اکرم
پس بدبختی که این جهله فاجره ثابت کرده اند از جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله غایت
خوف و نهایت جبن و حال آنکه ایشان میدانند بآنکه پیغمبر صلی الله علیه خوف و ترس
اصلا نداشته در اوایل بعثت با قلت اعوان و انصار و کثرت مشرکین و کفار
از عبده اصنام و اوصاف جماعتی که بود بر ذمه ایشان بتقریب پادشاهی و سلطنت
بر کردن آنچه با ایشان کرد از قتل و غارت و خراب زراعت بحیثیتی که متحیر است
در قوت قلب او اعاظم شجعان پس از کجا طاری شد او را چنین خوفی عظیمی که او را
تحریص کند بر مخالفت چنین وحیی بعد از زمان پیری شیخ از جهت او و استقرار نبوت
و رسالت و غلبه اسلام و مسلمین و قلت اعدا و منافقین و دانا میداند که قولی که رد شود
بسبب آن اقوال سفها دون و اخس از آنست که طول دهند سخن را در آن نقل فضلا
و لایق بحال و شان ایشان نقل مجمل کلام ایشانست بدان سبب که بوده باشد
تذکره لمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و کسی که راه خدا نخواهد و جدال را سرمایه خود سازد
فلن تجد لسنة الله تبدیلا و فقیر میگوید درین سخن از چند جهت نظر است اولا
از جهت انکار او عصمت انبیا را مطلقا چنانچه ظاهر است از سیاق کلام او و مخالف

اجماع

اجماع مسلمین است بدان جهت که احدی از ایشان منکر عصمت ایشان نیست از
صدور ذنب عمدا در زمان بعثت چه خلاف نیست در میان مسلمانان مگر در حشویه
از بعثت و در صغایر و کبایر با آنکه این خلاف مرجوحیست بجهت قیام
برهان بر خلاف این خلاف اما ثانیا بدان سبب که آنچه ذکر کرده است
منافی آنچیزیست که مقرر کرده است سابق بر بنا از علو عصمت او ائمه اطهار را
و از انکار او در قلوب اهل اعصار و اما ثالثا بدان طریق که آنچه ذکر کرده است
از اشتمال قرآن و احادیث بر صدور معاصی از انبیا علیهم السلام و افترا بست
بر خدا و رسول او بدبختی که این آیات و احادیث را محامل و تاویلاتیست که محکم
کرده اند علمای ارکان او را در کتبی که درین باب تالیف نموده اند و اجل و اشرف
آنها کتاب تنزیه الانبیاست که از جمله مصنفات سیدنا و مولانا المرتضی علم الهدی
است قده پس از تعالی سره و جواب گفته است قدس الله سره آیاتی که کان
آن قاصر است که منع ندارد با جوبه شتی و از جمله آنها جوابیست که شیخ فخر الدین
رازی است و داخل تفسیر کبیر خود نموده و آن خیانت که بنی اسرائیل در نهایت
سوء ظن نسبت بموسی علیه السلام مرتبه که هرگاه هرون علیه السلام غایب شدی غیبتی
سهلی بموسی علیه السلام میگفتند که تو او را کشته و ضایع ساخته پس چون وعده کرده
خدا موسی را سی شب و تمام کرد آن را به ده شب دیگر و نوشت از جهت موسی در الواح
از هر چیزی و برگشت موسی و دید در قوم آنچه نبایست دید اخذ کرد و سر برادر که

پیش خود آورد و کیفیت واقعه را تفحص نماید ترسید هرون علیه السلم که سبقت
گیرد تغلب ایشان کا نهایی اصل نسبت بموسی گفت بجهة اشفاق بموسی اخذ مکن
بلحیت من و نه بسر من بدان جهة که قوم گمان نبرند که تو او را آزردی و ایذای من داری
تمام شد سخن سید قدس سره و جهة اختیار ما این جواب را از جملهٔ مستحسنات آن خطیب
رازی است که او یکی از رؤسا و علما است در نزد اهل سنت پس این جواب از جوابات
در احتجاج بر صاحب نواقض و اضراب او و اگر خواهی و اراده داری که اطلاع یابی
بر تفاصیل اجوبه بر تست مطالعه کتاب تنزیه الانبیا و من میگویم مؤید توجیه مذکور است
برآیه را آنچه مشاهدات از استمرار عادة اعراب بر ممتد از بصره تا حجاز چه آن
طایفه را نهایت محبت و فرط صداقت آنست که هرگاه بر صدیق یار پس خود نزول
نمایند و وارد شوند اخذ لحیه او کرده با او تکلم میکنند و گمان من آنست که صاحب نواقض
علیه ما علیه در اوقاتی که قاضی حجاز محفوف بطوایف عرب بوده مکرر مشاهده این معنی
از ایشان کرده باشد بلکه ظن غالب آنست که اجلاف عرب که جهة رفع دعاوی
در مجلس ایشان حاضر میشده اند نسبت بلحیه ایشان احداث مثل عملی که ما ذکر کردیم نموده
باشند و انکار او توجیه که در را انکار وجدان است و از جملهٔ عجایب است حمل آن
طایفه طاغیه آیاتی را که ظاهر آنها عتابیست نسبت با نبیا علیهم السلم بر ظواهر آن آیات
و حکم میکنند بر ایشان بمعصیت و خطا با دلالت عقل بر وجوب تنزیه ایشان از خطا و عصیان
و با وجود محامل بظواهر این آیات را و حال آنکه حمل میکنند بدیانات عمر بن الخطاب علیه اللعنة

والقذاب

والقذاب و کلمات او که ظاهر است منکر و ناصوابست با آنکه مرتبه او اقل از مراتب
انبیا باضعاف لایحصی است برخلاف ظاهر و مانعند از جواز حمل او بر ظاهر با آنکه
آن کلام تاب آن حمل ندارد و حال آنکه ترک کرده اند عمل کردن بظاهر کلام آن شقی
بغیر تاویلی واضح و بدون توجیه مبنی بر ترک عمل و بمساوات قایل نیستند میان او
و انبیا علیهم السلم که در محل تعظیم و در حوزه تکریمند و منشا چنین امور نیست مگر قلة انصاف
و شدت عصبیت و اعتساف این است کلام درین مقام و تحقیق که صاحب
نواقض علیه ما علیه حکایت کرده است از فخر الدین در بعضی از کتب که او گفته است
که بنا نهاده است شیعه مذهب خود را بر دو مقدمه وجوب عصمت و جواز تقیه
پس اگر این دو مقدمه صحیح باشد حق در جانب و طرف ایشانست تمام شد
کلام او و الحمد لله و المنة که ظاهر است صحت این دو مقدمه کسی را که نظر کند بعین انصاف
و ترک نماید عناد و انحراف را اما جواز تقیه پیشتر گذشت بوجه اتم و طریق کافی و اما
وجوب عصمت و بودن آن شرط در امام بجهة آنچه سبق ذکر شد از آیت تطهیر
و بسبب قول حق سبحانه و تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین
و غیر معصوم معلوم نیست صدق او پس واجب نیست بودن با او پس واجب شد
بودن با معصوم و معصوم ائمه طاهرین اند صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه مذهب
امامیه است و بدان جهة که امام قایم مقام نبی است از جملهٔ دلایل که دلالت میکند
بر عصمت امام لزوم تسلسل است بر تقدیر عدم عصمت بیان لزوم آنکه احتیاج با امام

از جهة خطای امت در علم و عمل پس اگر بر امام خطا جایز باشد او نیز محتاج
خواهد بود با امام دیگر و همچنین الی غیر النهایة و لازم باطل پس ملزوم که بر عدم عصمت
باطل خواهد بود و بحثی بر این کرده اند که هرچند انتهای سلسلهٔ ممکنات بواجب
الوجود موجب عدم لزوم تسلسلست انتهاء سلسلهٔ ائمه بنبی علیهم السلم باعث قطع
تسلسل خواهد بود دلیل دیگر تقریرش آنست که امت مامورند باتباع امام مطلقا
پس اگر از امام معصیت صادر شود لازم می آید که امت مامور باشند بفعل معصیت
و این قبیح است عقلا و دلیل قایمست بر آنکه صدور قبیح از حکیم علی الاطلاق ممتنعست
پس لازم آمد که امام باید معصوم باشد دلیل دیگر بیانش اینست که اگر معصیت از
امام صادر شود و امت انکار او نکنند لازم می آید سقوط نهی از منکر و اگر امت
انکار نمایند لازم می آید تنفر طباع از امام پس فایدهٔ نصب امام که اتباع است
متحقق نخواهد شد دلیل دیگر بهیئت شکل اول بر عصمت امام آنست که امام حافظ
شریعت از خلل باین معنی که تقویت امور شرعیه و اجرای احکام شرع مبین در میانه
جمیع امت برو لازمست و هرکس که حافظ شرع باشد باین معنی معصومست پس این
قیاس منتج این نتیجه خواهد بود که امام لازمست که معصوم باشد دلیل صغری آنکه ریاست
دنیا و دین بنسبت بجمیع ناس در امامت معتبر است چنانچه سابقا مفصلا مذکور شد
و دلیل کبری آنکه کسی که حافظ شرع باشد بمعنی که مذکور شد ناچار است که ایمن
بوده باشد در نزد مردمان از تغییر احکام الهی بحسب زیاده و نقصان و اگر اینچنین نباشد

اعتماد

اعتماد بر قول و فعل او نخواهد بود و پس عباد متابعت او در قول و فعل نخواهند کرد و
ریاست که عامست بجمیع خلایق خلل بهم خواهد رسانید پس فایدهٔ امامت
بر طرف خواهد شد اگر کسی اعتراض کند باین طریق که این دلیل مذکور شد مقتضی
اینست که عصمت نیز شرط باشد در مجتهد از اینجهت که مجتهد نیز حافظ شریعت
پس ناچار باید که معصوم باشد تا آنکه ایمن باشد احکام او از زیاده و نقصان
و همچنین این بحث بر دلیلی که سابقا مذکور شد وارد است از اینجهت که
اگر از مجتهد معصیتی صادر شود لازم می آید که محل او از دلها ساقط گردد و فایدهٔ
اجتهاد بر طرف شود یا لازم آید که حکم امر بمعروف و نهی از منکر ساقط گردد
و این هر دو مقدمه باطلست اما عدم معصیت شرط اجتهاد نیست بنابر آنکه
سابقا در محل خود مقرر شد و جواب میگوییم که مجتهد حافظ شرع نیست در میان
جمیع خلایق بلکه حافظ شریعت در میان مقلدین خود پس واجب نیست که
ایمن بوده باشد از زیاده و نقصان بر سبیل قطع و جزم بلکه بعد از آنکه اجتهاد او ثابت شده
حسن ظن مقلدین بصدق او کافیست و از اینجهت که شرط کرده اند عدالت را در مجتهد
و از اینجهت که مرتبهٔ اجتهاد او دونست از مرتبهٔ امامت حاصل میشود و بسبب اجتهاد
شرطی چند که مسطور است در کتب اصول و کافیست در عمل کردن بقول مجتهد
حسن ظن داشتن براستی که شریعت بر ثبوت عدالت مجتهد بعد از آنکه شرایط
اجتهاد از برای او حاصل شده باشد همچنانکه تقریر شده در محل خود بخلاف مرتبه

امامت زیرا که امامت ریاست عامست بحسب دنیا و دین و ظاهرست که
این مرتبهٔ ریاست عامه حاصل نمیشود از برای احدی مگر اینکه امین بوده باشد
از خطا و زیاده و نقصان در احکام شرع و الا این ریاست مختل خواهد شد و فایدهٔ
امامت منتفی خواهد گشت چنانچه پوشیده نیست بر آنکسی که صاحب طبع سلیم
و عقل مستقیم باشد و میگوییم که دور نیست که قایل شویم در این مقام که هر یک از
جایز بودن اجتهاد و از جایز بودن تقلید مجتهد در وقت غیبت امام معصوم علیه السلام
از قبیل رخصت است که در خوردن گوشت مردار واقع شده در حالت اضطرار
از جهت خوف بر تعطیل احکام شرعیه چرا که مجتهد هم نظم و نسق شرع میسر مختل خواهد بود
و آن اجتهاد و تقلید که جایز است بحسب اصل شرع آن اجتهاد و تقلیدیست که
در زمان حضور نبی یا امام که حافظ بوده باشد از این جهت که در وقت حضور نبی یا امام
که معصوم باشد در اقوال و افعال رجوع میکنند مجتهدین با ایشان در محلی که در مسئله
اشتباه داشته باشند و با علام کردن هر یک از نبی یا امام خلاصی از خطا کلی
حاصل میشود پس محتاج نخواهیم بود در وقت حضور نبی یا امام که ممکن باشد رجوع با او در
منتج ساختن احکام از مسائل حلال حرام با اینکه اعتبار عصمت در مجتهد نکنیم و هر گاه
ثابت شد صحت آن دو مقدمه به برهان واضح و دلیل قاطع جازم لازم می آید نیز که مذهب
امامت حق و واقع بوده باشد و چگونه این چنین نمیبوده باشد و حال آنکه اعتراف کرده است
امام فخر رازی از بزرگان علما و افضل فضلا ایشانست با اینکه هر گاه صحت آن دو مقدمه

ثابت شود

ثابت شود ثابت میشود که مذهب امامیه حق و صدق است لیکن مقدم شرطیه ممنوعست
چنانچه ظاهرست پس تالی مثل اوست در حقیقت باعتراف خصم از این جهت که ثابت
شده است در منطق که استثنا عین مقدم منتج عین تالیست پس واجب و لازمست
که مذهب امامیه حق و صدق بوده باشد پس اگر کسی بحث کند باین طریق که عمدهٔ آن چیزی
که شما طایفهٔ امامیه ذکر کرده در عصمت انبیا و ائمه اینست که جایز دانستن اینکه از
ایشان گناه کبیره صادر شود ضرر میکند در آنچه غرض از بعثت انبیا و نصب امام
هست یعنی اقوال ایشان بجا آوردن اوامر و ترک کردن نواهی ایشان از این طاعات
از برای وجه ضرر از این جهت که کلام و بحث دراز کشیده است در میان این دو فرقه
در این مسئله جواب میگوییم که شک و ریب نیست که کسی که جایز باشد بر آن گناه
کبیره و همچنین سایر معاصی نفس سالک مطمئن نمیشود در اینکه قبول قول همچنین شخصی نماید مثل
آنکه نفس مطمئن میشود بقول کسی که جایز نباشد بر آن چیزی از آنها که مذکور شد جزماً و قطعاً
گفته است سید میر تقی رحمه الله و اینست معنی قول ما که وقوع گناهان کبیره و معاصی سبب
تنفر طباعست از قبول کردن حرف امام و مرجع تنفر عادتست و همچنین نیست که تنفر
طبع را دلیل باشد و کسی که رجوع کند بعادت میبیابد صدق قول ما را زیرا که تنفر طباع
از کبایر کم از تنفر آن از مباحات خسیسه نیست پس هر گاه امتناع انبیا بر ایشان متحقق علیه
باشد امتناع کبایر بر ایشان اولی باتفاق خواهد بود کما لایخفی پس اگر کسی بحث کند که آیا
نیست که تجویز کرده اند جمع کثیر از ما پس گناه کبیره را بر انبیا و ائمه و با وجود این تنفر کرده اند

از قبول کردن اقوال ایشان و از بجا آوردن اوامر ایشان و این قول مخالف قول ایشانست
که کبایر منفر طباع است جواب میگوییم که این کلام کسی است که معنی تنفر را نفهمیده زیرا که
به تنفر اراده نکرده ایم بر طرف بودن تصدیق و امتثال ایشان را بالکلیه بلکه مراد به تنفر
آن چیزیست که بیان از عدم سکون نفس و حاصل نشدن اطمینان و هیچ عاقل شک نمیکند که
نفس در حالت عدم تجویز کبایر نزدیکتر است باطمینان در وقت تجویز کبایر و گاه که
امری دور میشود از شخص و بر طرف نمیشود همچنانکه گاهی امری نزدیک میشود و در نزد او واقع
نمیشود آیا نمی بینی تو که خوانند بطعامی که در و پس بوده باشد مردمان نفرت میکنند بحسب
عادت از حاضر شدن نزد او و خوردن طعام او و گاه باشد که جمع در نزد او حاضر شوند
و طعام او را بخورند و این حاضر شدن و اکل طعام آن را از تنفر بیرون نمیبرد و همچنین خوش رویی
و خنده رویی بودن مردم را نزدیک میسازد بحاضر شدن و طعام خوردن نزد او و گاه
باشد که حاضر نشود و اگر کسی بحث کند که این مقتضی اینست که کبایر از ایشان در حالت
نبوت و امامت واقع نشود و اما اینکه پیش از نبوت و امامت از ایشان کبایر
صادر نشود نمیرسد از آنجهت که ممکن هست که احکام کبایر بسبب توبه بر طرف شود و پس در
این وقت چیزی نخواهد بود که مقتضی تنفر بوده باشد جواب میگوییم که مانع وقوع کبایر را
از ایشان استحقاق عقاب و مذمت نگردانیده ایم و بس بلکه تنفر طباع هم مانع وقوع
کبایر است و این تنفر بعد از توبه متحقق است و از این جهت است که می بینیم که از احوال
و اخلاق خوانندگان مردم باشد بسوی خدا و در سابق از او گناهان کبیره صادر شده باشد و هر چند

بالفعل توبه کرده باشد که طباع از او متنفر است و گفتار او چندان اثری ندارد و بخلاف
کسی که کبیره نکرده باشد که طباع بآن مایل و گفتار او اثر تمام دارد و بلکه به بدیهه عقل حکم میکنند
که فرق بسیار است میانه این چنین دو مرد در آنچه مقتضی قبول و نفور است و بسیار می بینی
که مردم سرزنش میکنند کسی را که از او سابقا امور قبیحه صادر شده باشد هر چند توبه و رجوع
به پروردگار خود کرده باشد و از برای آن شخص نقص و عیب اثبات میکنند چیزی که
هست اینست که کبایر بعد از توبه تنفر از آن کمتر است که پیش از توبه بوده باشد
و با اینکه کمتر باشد از منفر بودن از منفر بودن بیرون نمیرود و پس اگر کسی گوید چرا شما
قایل شده اید که صغایر جایز نیست بر ایشان مطلقا و هیچ تنفر در این نیست میگوییم
تنفر نیز حاصل است در اینجا در وقت تامل تمام از اینجهت که اطمینان و سکون
نفس در وقتیست که تجویز بر ایشان نکند اما در وقتی که تجویز کند اطمینان و سکون
از برای نفس حاصل نیست و فرقی که جماعتی کرده اند باین روش که صغایر موجب
عقاب و مذمت نیست از درجه اعتبار ساقط است از این جهت که معتبر در تنفر
طباعست همچنانکه مکرر ذکر کردیم آیا نمی بینی تو که بسیاری از مباحات متنفر
طباع هستند و ذم و عقاب بر فعل ایشان نیست و تقریر کلام برای این تفصیل که مذکور شد
از نفایس مباحث است **و اما بحث چهارم اینست** که قول او که گفته است
اگر سوال کنی از حدیث غدیر که بتواتر رسیده است تا آخر مشتملست بر اینکه
او معترف شده است بنقیض و ضد آن چیزی که در صدد ذکر آنست از این جهت که

خدای تعالی جاری کرده است بر زبان قلم او این چیزی را که حق و صدق است
پس وصف کرده است حدیث غدیر را بتواتر بودن بدون اینکه سیاق
کلام او مقتضی ذکر این وصف بوده باشد بدون اینکه سیاق کلام او مقتضی ذکر
این وصف بوده باشد لیکن خطا کرده است در احتمال سوال این حدیث
و این که او مامون بوده باشد در بیان این حدیث بواسطه اینکه مامونین همان مومنانند
و بس پس میگوییم که مضمون حدیث بروجهی که متواتر و متفق علیه است در طریق که
مشهور است نزد عامه و بعض طرق اصحاب ما اینست که چون نازل شد در وقت
مراجعت کردن نبی از حجة الوداع قول خدای تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک تا آخر آیه نبی علیه السلم بغدیر خم فرود آمدند در وقت ظهر که فرود آمدن
مسافران در ان وقت متعارف نبود و در روز بسیار گرمی تا باین غایت که مردمان
از بسیاری گرما رداها را در زیر قدمهای خود انداختند پس امر کرد حضرت رسالت
بجمع نمودن پالانهای شتر و بالای آنها رفتند در حالتی که مشغول خطبه و موعظه مردم بود
و بیان کرد حضرت در خطبه بدرستی که خدای تعالی این آیه را فرستاده که بلغ
ما انزل الیک من ربک تا آخر و این خطبه جهتش این بود که ملاقات به پروردگار نزدیک
شده بود پس دست علی علیه السلم را گرفت و گفت آیا من نیستم اولی بشما از نفسهای
شما همگی گفتند بلی یا رسول الله پس حضرت گفت کسی را که من مولا بودم پس علی مولای او است
بعد از ان فرمودند که بار خدایا دوست دار کسی که علی را دوست دارد و دشمن دار

علی را دشمن دارد

علی را دشمن دارد و یاری ده کسی را که علی را یاری دهد و فرو گذار کسی را که علی را فرو گذارد
و حق را با علی دار در هر جا که باشد و هنوز مردم جمع بودند که این آیه نازل شد
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ
لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا پس گفت حضرت که حمد مر خدا را بکامل گردانیدن دین و تمام
کردن نعمت و راضی بودن خدای برسالت من و ولایت علی بعد از من
و نقل شده است در طریق ما از عبد الله بن عباس و زید بن علی بن الحسین
علیه السلم که در وقت توجه حضرت بحج وحی باو رسید که اظهار فضایل و مناقب
و ولایت علی بخلق بکند پس توقف حضرت تا غدیر خم از جهة مصالح بود و گفت
حضرت که میترسم که امت امتثال امر من نکنند و اعتقاد بولایت امیر المومنین
نکنند و چون مراجعت کرد و بغدیر خم نزول کرد وحی نازل شد بطریق امر
ایجابی فوری که مشتمل بر نهایت مبالغه بود و اینست قول خدای تعالی که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی تبلیغ کن بروجه وجوب فوری
آن چیزی را که سابقا بر تو نازل کرده بودیم از امر نصب امیر المومنین و تو باعتبار
اینکه امر تخییری بود تاخیر نمودی بسبب مصالح اوقات پس اگر این فعل ایجابی را
پس تو تبلیغ رسالت خود نکرده خواهی بود و بعد از ان خدای تعالی بجهة تسلیت
خاطر حضرت این آیه را فرستاد که وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ و پوشیده
نیست بر انکسی که او را شایبه از انصاف باشد که خطاب خدای تعالی

باحضرت در آخر عمر بعد از آنکه تبلیغ جمیع احکام دین از اسلام و نماز و زکوة
و حج و جهاد و غیر اینها کرده باشد بآنکه **وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ**
و همچنین نزول بغدیر خم در وقتی که متعارف نبود نزول کردن و بالا رفتن حضرت
بر منبر از پالانهای شتر و قول آنحضرت در حق امیر المؤمنین کسی را که من مولا بودم
پس علی مولی اوست و دعا کردن بوجهی که سابقا مذکور شد نیست اینها مگر
از برای امری عظیم جلیل القدر مثل نصب کردن علی از برای امامت و این جهت
اظهار محبت او نبود خصوصا با قول حضرت که آیا من نیستم اولی و احق بشما از نفسهای
شما و با وقوع این صورت بعد از نازل شدن این دو آیه ناچار است که مراد از مولی
متولی امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر اینها از معانی لغویه مولی و کلام
حضرت که من کنت مولاه فعلی مولاه بمعنی اینست که علی اولی بتصرف در حقوق
مردمان و تدبیر امور ایشانست بعد از من چنانکه بالفعل این چنینم و معنی از برای امامت غیر
این نیست پس بعد از تواتر حدیث چنانکه مذکور شد و تقریر حجة بودن حدیث
بطریقی که توضیح دادیم مبین شد کسی را نمیرسد که قدح در این حدیث کند مگر سفیه کسی
انکار این حدیث نمیکند مگر که مهر شده باشد گوش و دل او و پس این چنین کسی که معنی اقدام میکند
یکمرتبه بر قدح در طریق حدیث و یکمرتبه بر تأویلات که عقل حکم به بطلان آنها میکند
و اراده منافقین اینست که باطل را رواج دهند تا اینکه باطل سازند یا باطل حق را
و مناسب این مقام است قوله تعالی **یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ**

وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و چگونه قدح کند عامه در حدیث
غدیر و حال آنکه او حد تواتر گذشته است در طریق عامه چه جای طریق شیعه ذکر
کرده است شیخ عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در وقت ذکر احوال
محمد بن جریر طبری شافعی که دیدم کتابی که تألیف محمد بن جریر طبری بود که جمع کرده بود در آن
کتاب طرق حدیث غدیر خم را در دو مجلد و کتاب دیگر دیدم که جمع کرده بود در آن
طرق حدیث طیر را و نقل شده است از ابی المعالی جوینی که او تعجب میکرده است
و میگفته که من یک جلد کتاب در بغداد در دست صحاف دیدم و در آن
کتاب روایات این حدیث بود نوشته بود و در آن که جلد بیست و دوم
از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه نقل کرده است از ابو جعفر بن شهر آشوب
که گفت من دیدم با علی عطار همدانی را که میگفت روایت کرده ام این
حدیث را از دویست و پنجاه طریق و دیدم در نزد مردمان چند رساله
متعدد که تألیف کرده بودند آنها را خاتم محدثین اهل سنت و جماعت شیخ محمد
جزری و اثبات کرده بود در آن رسایل تواتر این حدیث را از هشتاد طریق
و قطع نظر از این کرده این خبر رسیده در شهرت بمرتبه که مساوی این نیست خبری
از اخبار تا اینکه تصنیف کرده اند در این خبر زیاده از هزار مجلد و جمعی از محققین اهل سنت
تلقی بقبول کرده اند پس رد نمیکند این حدیث را مگر معاند منکر این آن خبرهایی
که عامه به تنهایی روایت کرده بودند و تنها اصحاب روایت کرده اند

بآنچه بچند مرتبه از حد تواتر گذشته است و روایت کرده اند خطبهٔ آنحضرت را
و در این روز بر مضمون این حدیث و متضمن است این خطبه در چند جا بر نص صریح
و تاکید و مشتمل بر ترسانیدن از مخالفت این امر در چند جا پس کسی را مجال
این نخواهد بود که در صدد تاویل حدیث اصلا و مطلقا در آید و این تاکید و تهدید
در این خبر فهمیده میشود و از آنچه روایت شده است از خلیفهٔ دویم که گفته است
نصب کرد رسول خدا علی را امام پس گفت کسی را که من مولا بودم پس علی مولای او
بار خدایا دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را
دشمن دارد و فرو گذار کسی را که علی را فرو گذارد و یاری ده کسی را که علی را یاری ده
بار خدایا تو گواه و شاهد منی بر این قوم و گفت عمر علیه اللعنه که در پهلوی من
جوانی خوش بوی خوش روی نشسته بود و بمن گفت که آیا می بینی تو بخدا قسم که
عقد کرد رسول خدا از برای شما عقدی که وا نمیکند این عقد را مگر منافق و از شما عهدی
گرفت که نمی شکند این را مگر کسی که از دین بیرون رفته باشد پس حذر کن و بپرهیز
ای عمر از آنکه شکنندهٔ این عقد و شکنندهٔ این عهد تو باشی عمر گفت که من برسول گفتم
که هر چه تو در حق علی گفتی مردی خوش بوی خوش روی در پهلوی من بود و بمن اینچنین گفت
رسول گفت آیا میدانی که آن که بود گفتم خدا و رسول بهتر دانند گفت ای عمر آن مرد از اولاد
آدم نبود بلکه جبرئیل بود علیه السلام که بسوی شما آمده بود و از شما عهد و پیمان گرفت چنانچه
من گرفتم پس بترسید و بپرهیزید که این عهد را بشکنید و در این وقت امیر المؤمنین ع

حاضر بود

حاضر بود و من را تهنیت داد و گفت که بشارت باد ترا بشارت باد ترا مبارک باد ای
پسر ابی طالب صباح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه **و اما بحث پنجم**
قول او که آیا جایز است که مثل این مخالفت چند نوبت از رسول صادر شود و آخر معدود است
بآنچه سابقا اشاره شد که امری که او صادر شده بود و فوری نبود و نظیر و شبیه این
در قرآن بسیار است پس مخالفت امر لازم نیاید **و اما بحث ششم آنکه**
اجمالی بر کلام شیخ مفید کرده جهت اهمال و اخلالی است که بحذف و زیاده کرده است
بحیثیتی که رکاکت بر کلام شیخ طاری شده است و آن کیست که فهم کلام ارباب
کمال تواند کرد که تصرف در آن بزیاده و نقصان او را میسر باشد **و اما بحث هفتم**
آنکه آنچه ذکر کرده است که تامل کن ای مؤمن تا آخر جاری ساخته است بر عادت
تدلیه خود و از اینکه مشغول شده است بوعظ باردی که غرض او گرم کردن زبان و تمهید
مقدمات الفت زنان فاحشه باو است در انتقام آنچه گفتیم هست بآنکه وجه
ترس رسول از قوم ظاهر و هویدا است از اینجهت که اشاره کردیم سابقا بعلم بآنکه
دلهای قوم مملو است از بغض و عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام چرا که آنحضرت
پدران و برادران و پسران و خویشان ایشان را در غزوات بسیار کشته بود و چگونه
اینچنین نباشد و قول آنکه در انتقام این معنی از ایشان میبایدکه بر رسول صلعم اعتراض میکردند
و انکار مینمودند که نصب علی علیه السلام موافق وحی باشد چنانچه تصریح کرده است
ابن ثعلبی که از روسای مفسرین ایشان است که چون نزول کرد رسول خدا بغدیر خم ندا کرد

مردمان را و بعد از آنکه مجتمع شدند دست علی علیه السلام را گرفت و گفت که
من مولای اویم علی مولای اوست پس شایع شد این کلام و در شهرها مشهور گردید
بسمع حارث بن نعمان فهری رسید پس او نزد رسول خدای آمده از شتر خود بزیر
آمده نزد حضرت رسول رفته در وقتی که آنحضرت در میان اصحاب خود نشسته بودند
گفت این تو فرمودی ما را بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله و نماز کردن
پنجوقت و روزه گرفتن ماه رمضان و زکوة مال دادن و حج کردن پس ما اینهمه را از تو
قبول کردیم و تو هنوز باین راضی نشده دست پسر عم خود را گرفتی و بر ما همه تفضیل دادی
و گفتی که هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست پس آنحضرت فرمودند که من این کار را
بفرمان خدا کرده ام حارث چون این شنید برگشت و بر شتر خود سوار گردیده و میگفت
بار خدایا اگر آنچه محمد میگوید حق است سنگی از آسمان بر ما بباران یا بعذاب دیگر مبتلا ساز
هنوز کلام او تمام نشده بود که سنگی از آسمان بر فرقش آمد که از دبرش
بیرون رفت و این آیه نازل شد سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ
لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ و این روایت را ثعلبی که از علمای
جمهور است در تفسیر خود ذکر کرده است و بعضی از شافعیه در کتاب فصول المهمه
فی مناقب الائمه نیز روایت کرده است و بعد از اینها علامات اکراه او در تمام
بیعت ابی بکر علیه ما علیه نیز ظاهر بود چنانچه روایت ابی الحدید که از علمای ایشانست
در شرح نهج البلاغه بر این دلالت میکند که در باب فضایل عمر گفته که عمر آنکسی است که سعی کرد

امر خلافت را از برای ابی بکر و در انتقام مبالغه بسیار نمود حتی آنکه مقداد
و زبیر را باکراه بیعت فرمود و از براء بن عازب مرویست که من همیشه محبت اهل بیت
داشتم و چون پیغمبر وفات یافت مرا حزن و اندوه بسیار گرفته بیرون آمدم
تا ببینم که مردمان را چه حالتست ناگاه ابوبکر و عمر و ابو عبیده را دیدم که میرفتند
و با ایشان جماعتی بودند و عمر شمشیر برهنه در دست داشت و بهر مسلمان که
میگذشت با او میگفت بیعت کن ابوبکر را چنانچه مردم دیگر بیعت کرده اند و
باین روش از مردم بیعت میگرفت خواه طوعا و خواه کرها من از این عمل [illegible] شده
نزد حضرت امیر المؤمنین رفتم و آنحضرت مشغول بتسویه قبر رسول صلعم بود و پس او را
خبر دادم بآنچه دیده بودم آنحضرت این آیه برخواند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
پس عباس گفت که بریده باد دست شما ای بنی هاشم تا ابد و این دلیلست
بر اکراه و چه اکراه زیاده بر این باشد که سینهای مهاجرین دفع شود و شمشیر ایشان کشیده
و شمشیرها بر سر مسلمانان برهنه و اگر نه کوری دلهای این طایفه باشد کرا مجالست که
گوید این بیعت بطوع و رغبت مردم صادر شده است وَأَمَّا بحث هشتم
آنکه این جناب باید بداند که چگونه ما اباطیل او را با جوبه صافیه مجاب ساختیم
پس هر چه از تشنیع و ملامت مذکور سازد منعکس خواهد بود و عیون الترب الوددو و
طائفه هشتم صاحب نواقض میگوید که از جمله خرافات حکم بتکفیر صحابه

رسول الله میکنند وکشی که از جملهٔ علماء رجال ایشانست در کتاب رجال خود از حضرت
صادق نقل کرده که آنحضرت فرمود که من منکر این قولم که اصحاب رسول جمیعا
بعد از وفات آنحضرت مرتد شوند مگر چهار کس که مقداد و حذیفه و سلمان و ابوذر
باشند و نیز از آن حضرت سؤال کردند از حال عمار آنحضرت فرمود که در
حال مایل از حق بود اما ثانیا رجوع نمود پس کشی از آن چیزها که او نقل این طایفه
در شان جماعتی که در قرآن مجید ثنای ایشان شده بقول حق سبحانه و تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ
اُخرِجَت لِلنّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ الآیه
و نیز در قرآن میفرماید که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِینَ مَعَهُ اَشِدّآءُ عَلَی الکُفّارِ
رُحَمَآءُ بَینَهُم الآیه و آیات که دلالت میکرد بر فضایل صحابه قبل از این کرد
شد و اگر حال چنین باشد که از این طایفه منقولست بی شک این طایفه بدترین آ
و شر خلق خواهند بود چه از امم سابقه اینچنین امور در هیچ جا نقل نشده که جماعتی که
بیست سال در خدمت رسول خدا محلی بحلیهٔ اسلام باشند بعد از فوت او بیکبارگی
همه از دین برگردند و این جماعت روافض که محروم اند از نور ایمان بر رسول خدا
گمان برده اند که اثر هدایت آنحضرت بعد از فوت او بیک روز بلکه یکساعت
باقی نماند و تاویل نموده اند محکمات قرآن کریم را بآنچه احتمال عقلی ندارد با آنکه
میتوان گفت که اگر این جماعت از جملهٔ کفار می بودند چرا خود را در مهالک عظیمه
و معارک فی سبیل الله می انگندند و از مساکن مالوفه و عشایر و اقوام خود فرار مینمودند

وکسی اگر

وکسی اگر اندک بصیرتی بوده باشد بطلان این قول بر او ظاهر است اما چون قلب
این طایفه را ظلمات جهل و گمراهی فرو گرفته از هدایت رسول بی بهره مانده اند
در زود باشد که خدای تعالی بفضل و قهر خود میان ما و این طایفه مالک بحق
حکم کند جواب اول آنکه قول خدای تعالی که کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ
منافاتی با آنچه کشی ذکر کرده است ندارد چرا که مراد او از صحابه غیر ذوی القربی
است از اصحاب پیغمبر و غیر آنجماعتیست که از مشاهیر اصحاب بوده
علی الدوام در خدمت حضرت خیر الانام استماع نص جلی در شان امیر المؤمنین
می نموده اند پس مراد بکفر ما وراء این طایفه کثیره خواهد بود و جواب ثانی آنکه بیان
نمودیم سابقا که احادیث و آیات که جهت افادهٔ مطلوب خود ذکر کرده هیچ نوع
دلالت بر مراد او ندارد و جواب سیم آنکه وعظ باروی که در این مقام نموده ساخته
محض استبعادیست که از عالم سیر و اخبار امم سابقه صادر نمیشود اما آنچه ذکر
کرده است از استبعاد کفر این طایفه بعد از وفات رسول واقعست در امم
سابقه آنچه اشد از اینست چه است حضرت موسی در حین حیات آنحضرت بنهایت
نافرمانی عجل [illegible] کردند و ارتداد این قوم عجیبتر از ارتداد بنی اسرائیل باطاعت سامری
و عبادت عجل نیست چه باوجود استخلاف هرون بمحض غیبت موسی در دو روز
حکم طریقهٔ نافرمانی اختیار نمودند پس هرگاه در امت موسی جایز باشد که باوجود
هرون بسبب غیبت چند روزهٔ موسی از دین خود مرتد شوند چرا در این امت بعد از

وفات پیغمبر با ضلال اهل شر جایز بود و حال آنکه آیهٔ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ مِن
قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ در شان این
طایفه نازل شده است و همچنین حدیثی که از پیغمبر روایت شده که واقعات
امم سابقه در این امت حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة واقعست دلالت بر
این دارد **جواب چهارم** آنکه ذکر شد که این طایفه اشتغال بجهاد فی سبیل الله [illegible]
و افتراق از اوطان و عشیرت خود جهة اشاعت شریعت مصطفوی نمینمودند جهتش آنکه
بظاهر حافظ بعض از شعایر اسلام باشند از ائمه اینکه بجهاد اجازت عوام که
رسوخ تمام در متابعت سید انام علیه السلام داشتند بسبب عدم حفظ شعایر اسلام
سبب آیه بری صلوات الله و سلامه علیه نمانند و از ریاست و جاه در دنیا
محروم باشند **طایفهٔ هفتم** صاحب نواقض میگوید که از خرافات
اقوال روافض آنکه در کتب احادیث و کلامیهٔ این طایفه مسطور است که عثمان
بعض آیات قرآنی را تحریف نمود چنانچه در سورهٔ الم نشرح از آیه ورفعنا لک
ذکرک وعلیا لفظ علیا را از جهة حسد و عداوت از کلام انداخته و همچنین از سورهٔ
احزاب و انعام اسقاط نموده الفاظی که دلالت میکرد بر فضل ذوی القربی و نزد
صاحب بصیرت ظاهر است که امثال این مقال موجب عدم وثوق است
بقرآن که منصل الخطاب و حجة است چه جواز اسقاط بعض الفاظ از سوره و آیه
مستلزم عدم وثوق است بقرآن و از اقوال مضحکهٔ این طایفه آنکه مع ذلک اعتقاد

دارند که بعضی از قرانات که بخط حضرت امیر و باقی ائمه است علیهم السلام با
این قرآن که جامع او عثمان است موافق است و نیز از جملهٔ فروع این خرافات
آنکه میگویند که والضحی و الم نشرح سورهٔ واحده است و همچنین الم ترکیف و لایلاف
بحیثیتی که اکتفا باحدی از این چهار سوره در نماز مجزی نمیدانند و بخواندن یکی نماز را
باطل میدانند و الله لا اله الا هو الحی القیوم را الی قوله هم فیها خالدون آیه واحده
مسماة بآیة الکرسی میدانند و چنانچه قول سابق این طایفه موجب عدم وثوق است
بر امید و بشارات قرآن این قول نیز موجب عدم اعتماد بر آیات و سور قرآنیه
است **جواب اول آنکه** آنچه بشیعه از قول تغییر قرآن مجید نسبت داده افترا است
و جمهور امامیه بآن قایل نیستند بلکه قول طایفهٔ قلیله است چنانچه شیخ علی طبرسی
رحمه الله در اول تفسیر کبیر خود از سید مرتضی رحمه الله نقل کرده که طایفهٔ قلیله از امامیه
تغییر قایلند لیکن اکثر بر خلاف ایشند و بر تقدیر تسلیم گوییم که این قول اختصاص
بامامیه ندارد چه سدی که از علما و مفسرین اهل سنت است در تفسیر خود نقل کرده که مراد
بما انزل الیک در آیهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ولایت علی بن
ابی طالبست و آنچه ذکر کرده که امثال اینها موجب عدم وثوق بر قرآنست باوجود
مشترک الالزام بودن مدفوعست باینکه در صورتی عدم وثوق لازم می آید که مواضع تغییر
محصور نباشد و بنص حفظه سرالله و حملهٔ کتاب الله که ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اند
بجد ضبط و تعیین رسیده باشد لیکن واقع خلاف اینست **جواب دوم آنکه**

آنچه نقل نموده و از جملهٔ طرایف مضحکه شمرده است هیچ استبعاد و تعجبی ندارد بلکه
طرایف مضحکه آنچیزهاست که صاحب کتاب طرایف از فضایح اهل سنت
و جماعت نقل نموده و این کتاب چون در کتابخانهٔ صاحب نواقض
باعتراف خودش موجود است باید که مطالعه نموده خنده کم و گریه بسیار
بحکم آیهٔ فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا نماید **سیوم آنکه** آنچه از فروع امامیه نقل
شده معارض است باتفاق حنفیه در اتحاد سورهٔ الم ترکیف و لایلاف
چه ایشان نیز بان قائلند والسلام علی من اتبع الهدی و لم یخط الی الغوی
طایفهٔ هشتم صاحب نواقض میگوید که از جملهٔ سمجات روافض یکی آنست که
در معتبرات کتب این طایفه شخصی از توابع هشام احول از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام نقل کرده است که روزی در خدمت آنحضرت بودم خیاطی آمد
و دو جامه نزد آنحضرت آورده گفت یا ابن رسول الله جان من فدای تو باد
در حین اشتغال بخیاطت این دو جامه بهر درزی لعن بر عمر بن خطاب کرده ام
و در جامهٔ دیگر بهر درز خیط لا اله الا الله گفته ام و نذر شما نموده ام ازین دو جامه
هر کدام که خاطر مبارک دوستر دارد آنرا آنحضرت فرمودند که من دوستر میدارم
آن جامه که بلعن عمر علیه اللعنه تمام شده و آنرا اختیار نمودند و جامهٔ دیگر را بمن دادند
جواب آنکه این افترا ایست که اهل سنت کرده اند مثل افترایی که بر شیخ شهید رحمه الله
نموده اند که او منکر تصوف است چه اگر درین انتساب صادق می بودند هر اینه می بایست

ذکر کند اسم آن کتابی را که این حدیث در آنجا مذکور است و عدم ذکر بخصوصه
دالست بر تلبیس و افترا **طایفهٔ دهم** صاحب نواقض ذکر کرده است که
از جملهٔ سمجات امامیه آنکه علامهٔ حلی در شرحی که بر تجرید نوشته است نقل نموده که
علماء امامیه اختلاف نموده اند که غیر از اثنا عشریه از فرق اسلام آیا داخل جنت
خواهند شد یا مخلد در نار خواهند بود و معتقد قلیلی آنست که ممکن خواهد شد دخول
جنت و از ابن نوبخت نقل نموده که او را اعتقاد اینست که خروج از نار ممکن است
لکن دخول جنت ممکن نیست بلکه مراد این طایفه اعرافست **ایضا** صاحب
نواقض میگوید که شیخ شهید رحمه الله در ذکری ذکر نموده که شهرت مثل اجماع حجت است
باین دلیل که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمایند که فرا گیرید امری را که مشهور است
و واگذارید چیزی را که نادر است و ایضا میگوید که اگر چنین که وصف وسعت
قرآن ثابت است باینکه الجنة التی عرضها کعرض السماء و الارض بجهة این طایفه
قلیله باشد و اکثر اهل اسلام از تابعین ابابکر مخلد در نار باشند لازم آید که اکثر مواضع
او خالی باشد و این مخالف مقتضی حکمت است جواب آنکه خلو بعض مواضع در صورتی
لازم آید که خلقت جنت مخصوص تابعین امت محمد صلوات الله علیه و آله و سلم باشد
و مشارکت امم سابقه با این طایفهٔ ناجیه نباشد لکن از امم سابقه آن جماعتی که طریقهٔ
انقیاد و فرمان برداری نسبت برسل خود رعایت نموده اند مشارکت خواهند
داشت والسلام علی من اتبع الهدی **طایفهٔ یازدهم** صاحب نواقض

میگوید که از خرافات اقوال روافض انکار کتب صحاح سته است که متداولست
در میانه علما و مجتهدین و محدثین اهل اسلام و اکثر علما ذکر کرده اند که اصح کتب بعد از
کتاب الله صحیح مسلم حجاج قشیری و صحیح محمد بن اسمعیل بخاریست که متفق علیه این دو کتاب
متفق علیه امتست صاحب الطها که از جمله مجتهدین است در کتاب خود استدلال
نموده که لازم است میانه متفق علیه صحیحین است و متفق علیه احادیث این
دو کتاب آن حدیثیست که صحابی مشهور بروایت آنرا از نبی روایت کند و دو
راوی دیگر از رواة که کمال وثوق و اعتماد داشته باشد از و روایت کنند و بالآخره شیخ
بخاری یا مسلم بن حجاج از احد حمار روایت کند و احادیث متفق علیه بشرایط مذکوره
قریب به ده هزار میشود که معمول به مجتهدین و علما کاملین امتست بدون تفتیش و تفحص
و جرح و تعدیل از غایت وثوق ایشان بر اسانید صحیحه این دو کتاب و از جمله
کرامات و دلیل صحت این دو کتاب آنکه بجد تواتر رسیده که هر مریض که بقصد استشفا
قرائت صحیحین نماید صحت می یابد و همین معنی دلیل صحیح است بر صحت صحیحین و این
طایفه از بسیاری جهل و قلت حیا انکار صحیحین و باقی صحاح اهل اسلام می نمایند
و در مقابل این چهار کتابی که مشتمل است بر اقوال کاذبه جمع نموده اند که یکی از آن جمله
من لا یحضره الفقیه است که جامع آن محمد بن بابویه قمی است رحمه الله و دوم کافی که جامع او
محمد بن یعقوب کلینی است رضوان الله تعالی علیهم و سیم تهذیب که جامع آن ابو جعفر طوسی است
رحمه الله و چهارم استبصار است که جامع او علامه حلی است و منقول است از این

از این طایفه که مسائلی که زعم اشکال آن داشتند مرقوم مینمودند و در خارج شهر قم در شکاف
درخت معین نصب مینمودند و روزی دیگر که بر میداشتند جواب آن مسئله در آن
مرقوم میدیدند و جواب آنرا منسوب بحضرت صاحب مینمودند و این نوع تزویر و حیله
شعار این طایفه بوده و تا مدت متمادی و مبنی دین و احکام شرعیه ایشان بر آن زعم
بی اصل بوده و از این ظاهر میشود صحت احادیث که در کتب اربعه ایشان مسطور است
محصل کلام آنکه معتقد این طایفه آنست که اصح کتب اربعه من لا یحضره الفقیه است
و علماء متاخرین ایشان تصریح نموده اند که این کتاب مشتمل است بر احادیث ضعیفه
پس هرگاه اصح کتاب ایشان این نوع باشد بدین قیاس کن بسیار کتب این طایفه را
و همچنین تصریح نموده اند که این کتاب مشتمل است بر احادیث ضعیفه و موضوعه و الله اعلم
بحقایق الامور **جواب** و در نیست که جواب گوییم این شبهها که ناشی شده از قلت تدبر
و کمال حماقت **اول آنکه** در مقدمات ذکر شده که احادیث مرقومه کتب صحاح این طایفه
از جمله موضوعات عهد فراعنه است و تسمیه این کتاب سته بصحاح از قبیل تسمیه
شی است بضد آن و اما تلقی بقبول امت که از اهل سنت باشند حجت نمیشود بر اهل حق
و یقین و همچنین استشهاد از صاحب اظهار که از طایفه ایشانست بر صحت صحاح
این قوم چون مثل مشهور است که روباه را گفتند که گیست شاهد تو گفت دم من
شاهد است و آنکه دیگر نموده که اصح کتب بعد کتاب الله صحیح بخاریست چگونه
اینچنین باشد و حال اینکه فقهای شما شهادت داده اند در کتب تنبیه غیره و بحماقت

و بلادت و عدم تمیز میانهٔ صواب و خطا بحدی که شارح کتاب هدایه در فقه
حنفیه از بخاری نقل نموده که از حدیث زکاة اشتباه نموده و خیل حمیر و بقر و غنم را
و باین فتوا داده و که ذکر تو شامل اصناف اینها نیست و این باعث این شد که
علمای زمان او اثبات زا از آن ولایت اخراج فرمودند کسی اگر اندک فطانت
و زیرکی باشد و بعین انصاف ملاحظه نماید و از جادهٔ عناد و عصبیت انحراف
نورزیده طریقهٔ سداد را پیش گیرد نزد او اظهر من الشمس است که چنین شخصی که در این مرتبه
از بلادت و حماقت و عدم قوت تمییز باشد اعتماد و انشاء احادیث
موضوعه از احادیث صحیح اما آنچه ذکر شد از تواتر بر صحت مرضی بر کتب روایات
صحیحین مسلم نیست و بر تقدیر تسلیم میگوییم که اگر صحت مرضی متحقق باشد در روایت کتب
بر کتب احادیث ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که متفق علیه بین الفریقین است صحت
بطریق اولی ثابت است **دویم آنکه** آنچه در کتب احادیث اربعه ذکر نموده اند در نزد
صاحب بصیرت کامله اظهر من الشمس است که حقیت احادیث او در اعلی
مدارج وضوح است لکن چون اهل بغی و جفا در عصبیت و عناد تاخت
و دیدهٔ انصاف این طایفه را که در آب سیاه جهل و عنا گرفته لهذا از مشاهده
نور یقین بی بهره مانده اند **سیم آنکه** از قلت تتبع توهم نموده اند که کتب احادیث
امامیه رضوان الله علیهم منحصر در چهار است و این توهم فاسد است چه دو جلد که
نیز از جملهٔ کتب احادیث مشهور است یکی کتاب محاسن که جامع آن احمد بن

محمد بن خالد برقی است و دیگر قرب الاسناد تالیف محمد بن عبد الله جعفر
الحمیری **چهارم آنکه** نسبت تصنیف استبصار بعلامه حلی دادن از بسیاری
جهل و عدم تتبع باحوال اصحاب و مصنفین است چه مؤلف استبصار نیز شیخ ابو جعفر
طوسی است رحمه الله **پنجم آنکه** انکار علو شان و سمو مرتبه شیخنا المعظم ابن
بابویه رحمه الله و قرب و منزلت او در نزد ائمه صلوات الله علیهم اجمعین از سوء اعتقاد
و قساوت قلب و عناد است انشاء الله تعالی در روز موعود بزرگی مرتبهٔ او ای طایفه
باکه بر شما ظاهر خواهد شد اگر قابلیت حشر و زمرهٔ او داشته باشید اما
آنچه ذکر نموده اید از کتاب رقعه مشتمله بر سؤال از مشکلات مسائل افترا محض است
لکن نسبت امثال این بمشایخ نقشبندیه داده اند و روا باشد که در طایفه واردم
ذکر شود احوال این طایفه **و از جملهٔ خرافات صاحب نواقض آنکه** اعتراف نموده
انصاف تا بمین ملت خود بسوء ظن و انکار نمودن بعضی از آن طایفه بعضی دیگر را
بحیثیتی که اقتدا بامام خود ننمایند و انجا انکار نموده و معترف خود و نسبت بسوء ظن و تزویر
بعلمای امامیه و تابعین ملت اثنا عشریه رضوان الله علیهم خصوصا با ابن بابویه رحمه الله داده
و نزد صاحب انصاف ظاهر است که صدور این هذیانات جز عصبیت و عناد
محملی ندارد نعوذ بالله من شرور انفسهم و سیئات اعمالهم الی آنچه مسطور است در کتب
رجال معتبره آنست که ابن بابویه رحمه الله مشرف بتوقیع از امام همام حسن عسکری
علیه السلام گردیده بود که مشتمل بر دعا با نسبت بشیخ جلیل شیعه اثنا عشریه

۱۰

رضوان الله علیه از شیخ جلیل رقعه مرقوم نموده بیکی از وکلا حضرت صاحب الامر ارسال
داشته و در انجا استدعای ولد نموده در جواب رقعه ایشان مرقوم نموده اند که
استدعای این مطلب از ملک جلیل نمودم انشاء الله زود باشد که شما را دو فرزند
کرامت فرماید از ام ولد باید که یکی را ابو جعفر و دیگری را ابو عبد الله نام کنید ابو عبد الله
الحسین بن ابو عبد الله نقل نموده که ابو جعفر همیشه تفاخر مینمود که من بدعوت حضرت
صاحب صلوات الله علیه متولد شده ام **ششم آنکه** حکم بکذب اقوال
ائمه اهل اسلام موجب حکم بکذب حضرات است و حکم بکذب کفر است
باتفاق اهل اسلام اما آنچه گفته اند در اشتمال کتب اربعه بر احادیث ضعیفه مسلم است
و در ایراد این احادیث نه آنست که جاهل بوده اند بضعف آن تا لازم آید عدم
امتیاز میانه احادیث صحیحه و ضعیفه بلکه علماء امامیه [illegible] الله علیهم در بعض کتب
خود اقسام حدیث را از صحیح و موثق و مقبول و مشهور و ضعیف بتفصیل ذکر کرده اند
و در امتیاز میانه اقسام خمسه حواله بکتب رجال معتبره نموده اند و صاحب تهذیب
در آخر کتاب تهذیب قاعده کلیه ذکر نموده که بسبب رعایت آن امتیاز میانه اقسام
باسهل وجهی میسر است و جمع میان اقسام خمسه باسهل وجهی میسر است و جمع میان
اقسام خمسه حیثیتش اینست که هرگاه دو حدیث متعارض باشند ضعیف قابلیت تایید
احد حدیثین میتواند داشت و علامه دوانی در انموذج خود که در فضایل اعمال تصنیف
نموده نقل کرده است که جایز است عمل باحادیث ضعیفه بلکه مستحبست و همچنین نووی

در کتب خو

در کتب خود خصوصا در اذکار ذکر کرده که صحیح بخاری بلکه باقی صحاح سته مشتمل است
بر احادیث ضعیف و صحیح اما ضابطه که موجب امتیاز میان اقسام باشد ذکر کرده
نیست و ملا سعد الدین که از علماء اهل سنت است در بعضی از تصانیف خود باین معنی
اشاره نموده اما محدثین تصریح نموده اند که صحیح بخاری مشتمل است بر احادیث
صحیحه و ضعیفه و این احادیث ضعیف قابلیت تایید صحیح دارند **طایفه**
دوازدهم صاحب نواقض میگوید که از خرافات روافض که موجب
تعطیل احکام الهی و خلل احادیث مصطفوی میگردد آنست که این طایفه میگویند
که حکم نمودن در مسایل شرعیه منحصر است در امام و نایب او و نایب منقسم است
بخاص و عام نایب خاص آنست که امام او را بالخصوص متولی امور بلدی از بلاد تعیین
نموده باشد و نایب عام آنست که مرتبه اجتهاد او برای او حاصل باشد
در زمان غیبت و اعلم علمای عصر خود باشد و همچنین شخصی نیز نایب امام است
در اجرای احکام الهی غیر از و هیچکس را جایز نیست که حکم میان الناس نماید و نیز این
طایفه متفق اند بر اینکه قول میت کالمیت است و عمل باو صحیح نیست و ابن العالی
ادعی نموده است در ین خبر شهرتی را که نزد ایشان مثل اجماع است در حجیت
و زین الدین العاملی ادعای اجماع نموده و اجماع منقول بخبر واحد نزد این طایفه حجت است
همچنانچه ابن مطهر حلی در نهایه ذکر کرده و این طایفه شرط نموده اند در تحقق اجتهاد علم
بروات حدیث را کلهم تا علم باحوال روات موجب امتیاز میان حدیث صحیح

وضعیف باشد و در کتب رجال ایشان که اطول و اخصر است از مختصر تخصیص
ذکور نیست الا احوال قلیلی از روات پس علم بجمیع رواة که شرط است در اجتهاد
متحقق نخواهد بود و انتفاء شرط چون موجب انتفاء مشروط است اجتهاد
ممتنع الحصول خواهد بود و نسبت باین طایفه و مع هذا در هر طبقی از بلاد جماعتی
که قادر بر افادهٔ صرف زنجانی نیستند دعوای اجتهاد مینمایند و متابعت
متشابهات نفس نموده از جادهٔ مستقیم انحراف ورزیده اند جواب ازین
شبهات که از قلت تدبر است میسر است بچند طریق **اول آنکه** این مرد قائلست
باینکه مجتهد در نزد اصحاب امامیه رضوان الله علیهم نایب امام است پس
تعطیل حکم الهی لازم نخواهد آمد لکن در صورتی لازم خواهد آمد که از میانهٔ این فرقهٔ ناجیه
مجتهد مفقود باشد اما هرگز اتفاق نیفتاده که این لطف که عبارة از وجود مجتهد است
نباشد اما آنچه ذکر کرده که اعتقاد امامیه آنست که مجتهد میباید اعلم اهل
زمان خود باشد این محض افترا است چه فرقهٔ امامیه کلهم تجویز نموده که میتواند بود
در یک زمان هزار مجتهد که متساوی یا متفاوت باشند در مرتبهٔ فضل و متصف
باشند بصفت نیابت موجود باشند و شیخ در جعفریه ذکر کرده که طریق معرفت
احکام از ادلهٔ تفصیلیه است اگر آخذ مجتهد باشد اما اگر مقلد باشد باید که از مجتهد
اخذ نماید هرچند بواسطه باشد و اکثر شرط نموده اند که میباید مجتهد زنده باشد
و بر تقدیر فقد میباید که مقلد رجوع نماید بآن کسی که اعلم و اورع باشد لکن آنچه شرط است

در مجتهد

در مجتهد آنست که عادل باشد **دوم آنکه** آنچه نقل نموده از قول امامیه که اتفاق
نموده که قول المیت کالمیت است و اعتماد را نشاید ظاهر شد بطلانش از آنچه
از شیخ نقل نمودیم چه صریح است کلام او که این متفق علیه نیست لکن این مسئله از
جمله مسائل خلافیه است در نزد امامیه همچنانکه مختلف فیه علماء اصول اهل سنت است
چه خطیب رازی در مبحث اجتهاد کتاب محصول ذکر کرده و قاضی اموی در تحصیل
و بیضاوی در منهاج نقل کرده اند و اشاره بخلاف نموده و عضد ایجی در مبحث
اجماع ذکر کرده و ملا سعد الدین نیز تصریح بخلاف نموده **سیم آنکه** ذکر کرده
که نیست در کتب رجال امامیه که دیده شده باشد الا قلیلی از احوال روات مسلم است
اگر نفی متعلق برویت باشد چه آنچه متداول است میان اصحاب بصیرت و بنای
کتب رجال شیعه است که از آنجمله خلاصه و کتاب ایضاح الاشتباه است که
مصنف این دو کتاب علامه حلی است رحمه الله و کتاب فهرست که از جملهٔ
مصنفات شیخ ابوجعفر طوسی است تغمده الله بغفرانه و کتاب دیگر که از مصنفات
اوست و کتاب کشی و کتاب نجاشی و کتاب حسن بن داود و کتاب کشی را
آنکه دیده است میداند که اطول است از مطول تفتازانی و باقی کتب رجال
اخصر است از کشی لکن نسبت عموم من وجه است و اختصار کتب رجال
نه از جهت عدم ذکر روات است بل از جهت ذکر چیزچند است که در کار نیست مثل ذکر
موالید و معاصرین ایشان چه مثل امثال این امور در تصحیح حدیث مدخلی ندارد

وآنچه متعلق است بتصحیح حدیث مثل ذکر احوال ایشان از جرح و تعدیل مفصلا
مذکور است و نزد اهل بصیرت پوشیده نیست که از کتب رجال اهل سنت مثل کتب
مثل ذهبی و تقریب ابن حجر که اطول کتب ایشانست اگر حشو و زواید را اسقاط کنند
بنهایت اختصر از کتب رجال امامیه است **چهارم آنکه** بلاد عراق و فارس
وخراسان وآذربیجان که خلاصهٔ بلاد اسلام است از زمان حضرت آدم
علیه السلام تا حال محل علما و فضلا است پس چگونه متصور شد دعوی اجتهاد از آن
کسی که قابلیت افادهٔ صرف زنجانی نداشته باشد ظاهر از اوایل کلام که مدعی
اجتهاد است درین مرتبه است بنابرین باو نزاعی نخواهد بود و چه اعلم است
بنفس خود و الله اعلم **طایفهٔ سیزدهم** صاحب نواقض میگوید از جملهٔ
خرافات این طایفه تسهیلاتیست که در مسائل شرعیه نموده اند بحیثیتی که مذهب
این طایفه مشابهت بهم رسانید بمذهب اباحه و چون این رساله اعز است از آنکه
اینها ذکر شود لهذا اقتصار بذکر تسهیلاتی که در مقدمات صلاة از این طایفه واقع
شده می نماید تا برین قیاس نمایند باقی تسهیلات را از انجمله اینست که این طایفه
قایلند بطهارت قی و دم جروح و چرک و ریم و مذی و وذی و بول و غایط از حیوانی که
ماکول اللحم باشد و همه بول نزد این طایفه ماکول اللحم است و همچنین قایلند که آب
جاری و قلتان نجس نشوند الا در حالتی که بنجاست متغیر گشته و دهن و بینی و چشم هرگاه
ملاقی نجاست شود و عین نجاست زایل شده باشد طاهر اند و احتیاج بتطهیر نیست

وباین جرات این طایفه تجویز میکنند اکل مرنجاستی و دیگر آنکه واجب نمیدانند شستن
پا را در وضو بلکه تجویز نمی نمایند و مسح را واجب میدانند و در غسل سایر اعضای را نیز
تجویز نموده اند که مثل روغن مالیدن باشد و آبی که در غسل جنابت یا وضو مستعمل شده باشد
طاهر و مطهر میدانند و تجویز میکنند تیمم را با ذکر احتیاج و باطل نمیدانند وضو را
بخروج شئی که نجس باشد سوا خروج بول و غایط و همچنین معتقد این طایفه نیست که مس ذکر
و فرج ناقض وضو نیست و جمع ما بین صلاة ظهر و عصر و مغرب و عشا در سفر و حضر
بدون عذر تجویز کرده اند و بعضی از علما این طایفه این چهار نماز را متصل بهم
میکنند و عذر این را انتظار خروج صاحب میگویند تا داشتن قرض که بزعم ایشان
طایفه مانع است از صلاة در اول وقت چه وی را واجب مضیق میدانند و همچنین
تجویز می نمایند ابتلاع سنگ که خشک شده باشد در فم مصلی و باعتقاد ایشان
مقدم است بر واجب موسع که نماز است و اینست جوابهای این طایفه
از طعنی که بر ایشان میزنند در اتصال میانهٔ چهار نماز در جمیع امور که از این طایفه صادر
میشود نیست الا فرار از عبادت و کمی اعتقاد بشان دین مبین و دیگر آنکه نزد این
طایفه واجب نیست در تشهد الا شهادتین و صلاة بر نبی و مجوز نداند این که مصلی
در حین اشتغال بنماز حامل نجاست باشد و همچنین حقنه بمایع را موجب فساد
صوم نمیدانند و دیگر از قبیح قبایح این طایفه آنکه حلال میدانند وطی در دبر مرد را و با
طریقهٔ شیعه و بسیاری تسهیل در امور شرعیه شرم نمیدارند که اصحاب اهل سنت را

مطعون میسازند به بسیاری تسهیل در امور دینیه اگر کسی گوید باکثر امور مذکوره بعض
از مجتهدین شما نیز قایلند جواب آن مسلمست لکن مجموع این تسهیلات مذکوره موجود
نیست الا در مذهب شما و اختصاص بمذهب مذکور دارد و در نیست که
جواب گوییم بچند طریق اول آنکه حکم بطهارت قی و خون جراحت و چرک و ریم
از جملهٔ اشیائیست که حنفی نیز بآن قایلست چه شارح کتاب وقایه که از جملهٔ
علماء اهل سنت است حکم نموده که قلیل از قی نجس نیست و حال اینکه هیچ فرق نیست
میان قلیل و کثیر از آن چیزی که نجس نباشد پس بطهارت قلیل که اکثر او ترع است
نسبت بکثیر موجب زیادتی مساهلست در امور شرعیه دیگر آنکه شارح کتاب
وقایه حکم نموده که دم مجروح ناقض وضو نیست و در متن وقایه مذکور است که هر چه
ناقض وضو نباشد نجس نیست پس ازین دو مقدمه لازم می آید که دم مجروح نجس نباشد
دوم آنکه حکم بطهارت مذی و ودی معارضست بقول آنکه ابوحنیفه حکم نموده که
منی یابس بر ثوب دست مالیدن آن مجزیست از غسل آن با آنکه ایشان نیز اتفاق
نموده با امامیه در اینکه منی از جملهٔ نجاساتست عجب آنکه اعتقاد این طایفه آنست که
زایل نمیشود نجاست بمحض دست مالیدن چنانچه قاضی خان که از علمای سنه است
در فتاوی خود نقل نموده که نجاست هرگاه بر جامه خشک شود بمحض دست مالیدن پاک
نمیشود و زایل نمیگردد و احتیاج بغسل دارد سیم آنکه حکم بطهارت بول و غایط
از حیوانی که ماکول اللحم باشد مشترکست بین الفریقین چه ابوحنیفه نیز باین قایلست چه

تابعین او

تابعین او که محمد بن حسن شیبانیست در کتاب بدایه ذکر کرده که بول اسب و هر حیوانی که
ماکول اللحم باشد طاهرست و محمد در کافی نیز نقل نموده که غایط هر حیوان ماکول اللحم پاکست
و عجب تر آنکه از محمد که یکی از تابعان ابوحنیفه است منقولست که بول بعض از حیوانات که
ماکول اللحم نباشد مثل گربه و موش نیز پاکست و بعضی حنفی را اعتقاد است که بول
حیوان ماکول اللحم از نجاست مبراست ازینجا بوضوح پیوست که نزد طایفهٔ
امامیه بول حیوان ماکول اللحم طاهرست و نزد ابوحنیفه و تابعین او طاهر و مطهرست
بلکه از محمد بن الحسن منقولست که شرب بول حیوان ماکول اللحم را حلال میداند و پیش
ابوحنیفه ماکل بول و غایط انسانند از غیر چهارم آنکه حلیت لحم بغل و حمار اختصاص
بمذهب امامیه ندارد و چه علماء ایشان مثل ابن عباس و حسن بصری نیز فتوی داده اند
بحلیت این و از غایت جهل و عدم تتبع باحکام نماز و مقدمات او ذکر کرده آنکه مخبری
که منافی مقتضا سابق است چه این شخص در اول طایفه ذکر کرده که آنچه مذکور خواهد شد
اموریست که مخصوص است باینکه از مقدمات صلوة باشد و از صاحب این مذهب
بعید نیست که حلیت لحم حمار و بغل را از مقدمات صلوة دانند با اینکه این حکم سابقا گذشت
بآنچه اتفاق نموده اند فقهای اربعه در حلیت اکل روباه و خرگوش و سوسمار و مار و ماهیها
و هر چه او را فلس نبوده باشد از ماهی و همچنین معارضست بحلیت طعام کفار و زهره
و مثانه و خصیتین چه حکم بحلیت نموده اند کلهم هنیئا مریئا پنجم آنکه آنچه ذکر
نموده اند از علماء امامیه از عدم نجاست ماء جاری الا در حال تغیر ابوحنیفه نیز قایلست

در متن وقایه باین تصریح نموده اند و نزد صاحب بصیرت مخفی نماند که چنین شخصی که
اظهار تتبع و ممارست مینماید غفلت از امثال این مسایل که امام او قایلست
دالست بر عدم مبالات در دین خود و جهل بمسایل ضروریه اما آنچه ذکر کرده است
از عدم نجاست قلتین مذهب امام او و شافعی است لکن علماء امامیه رضوان الله
علیهم در صورت قایلند بعدم تنجیس که وزن آب آن قلتان بقدر کر باشد یا زیاده
و صدور امثال این غلطها منافی مباهات صاحب نواقض است در اطلاع
بمذهب طرفین مخفی نماند که امثال این جهالات در مسایل ضروریه دالست
بر الحاد او چه عدم اخذ این مسایل در مدت عمر او دالست بر تبری از مذهبین
ششم آنکه ذکر نموده که علماء امامیه رضوان الله علیهم قایلند که باطن دهن و بینی اگر
عین نجاست از و زایل شود طاهر است از جمله مسایل است که حنفی نیز قایلند چه
شارح کتاب وقایه تصریح نموده که خون جراحت هرگاه سیلان ننماید ناقض وضو نیست
و جراحت عام است نسبت بجراحت که در فم و انف باشد و نیز تصریح نموده
که هرچه ناقض وضو نباشد نجس نیست پس ازین دو مقدمه بوضوح پیوست که خون درین
عدم سیلان پاکست و موجب نجاست دهن نشود **هفتم آنکه** میگوییم که آنچه
ذکر شده که علما قایلند بعدم وجوب شستن پا در وضو و این موجب تساهل است
غلط محض است چه غسل اسهل از مسح است بواسطه آنکه شرط نموده اند در مسح که پای
از بقیه آب وضو باشد و بسیار باشد که باندک تراخی آن محل خشک گردیده احتیاج باستیناف

وضو شده

وضو شده و همچنین شرط نموده اند که میباید آب مستعمل در مسح کثیر نباشد
و هیچیک ازین شرایط در مسح معتبر نیست پس غسل اسهل از مسح خواهد بود با اینکه معارضه
ممکن است بآنچه منقولست از شافعی در تجویز مسح بر خف چه مخالف نص صریح
قرآنست که واقع شده که **فامسحوا بارجلکم** و ظاهر است که ماسح بر خفین ماسح
بر رجلین نیست بجهت آنکه از عایشه و ابوهریره خلاف این نقل کرده اند مع ذا
تجویز مسح بر خف نموده اند **هشتم آنکه** میگوییم که آنچه ذکر کرده از علماء امامیه رضوان الله
علیهم که تجویز نموده اند وضو ساختن با آب قلیلی که مثل دهن باشد در صورت اضطرار
و قلت آب است و ابوحنیفه نیز قایلست چه فاضل برجندی در شرح وقایه از ابا یوسف
از علماء اهل سنت نقل نموده که شرط نیست در وضو سیلان آب بلکه کافیست
بل عضو **نهم میگوییم** که آنچه ذکر کردی از علماء امامیه رضوان الله علیهم که قایلند بمطهر
بودن آب مستعمل در رفع حدث اکبر از جمله مسایل خلافیه است و اتفاقی نیست با آنکه
معارض است بمتفق علیه ایشان چه اتفاق نموده اند بمطهریت آبی که کفار در اغسال خود
استعمال نمایند و العجب کل العجب که عاقل تجویز نماید که آب جاری بر بدن مسلم که خالی
از نجاست باشد نجس گردد و آب جاری بر بدن مشرک که در کلام الهی نص صریح بر
نجاست او واقع است قوله تعالی **انما المشرکون نجس** طاهر و مطهر باشد و فرق
نمودن باینکه قصد قربت موجب نجاست آبست و چون از کافر قصد قربت
متمشی نشود آب مستعمل در اغسال ایشان پاکست در نهایت سخافت و رکاکت

دهم آنکه آنچه ذکر شد از اینکه علمای امامیه رضوان الله علیهم مجوز تیمم اند باندک حاجتی
خالی از این نیست که در صورت اضطرار است یا عدم اضطرار شق اول متفق علیه بین الفریقین است
چه اهل سنه نیز متفق اند که تیمم در چنین صورتی مجوز است و شق ثانی افترای محض است
چه علمای امامیه هیچیک قایل باین نیستند با اینکه معارض است بتجویز ابوحنیفه تیمم را
قبل از دخول وقت و تجویز تیمم بر ملح و کحل و امثال اینها با اینکه اکثر لغویین همچنانچه فاضل
تفتازانی شهادت میدهد که صعید مذکور در آیه تیمم را تفسیر بتراب نموده اند و در
عرف و عادت هیچیک از اینها را تراب نمیگویند یازدهم آنکه آنچه ذکر شده
که خروج نجاست سوی بول و غایط ناقض وضو نیست مسلم است و از جمله مسایلات
دین امامیه است لکن بوده باشد که در بدو چند آتی مذکور شود چیزی چند که از جمله تسهیلات
دین حنفی است ان شاء الله تعالی اما آنچه ذکر شده از عدم انتقاض بمس ذکر و فرج
ابوحنیفه نیز قایل است همچنانکه در شرح وقایه از او منقولست دوازدهم آنکه ذکر شده
از اینکه علمای امامیه رضوان الله علیهم مجوز تاخیر صلوة اند تا آخر وقت نیست از جمله افترا در دین
مبین چه آنچه از طریقه اهل البیت علیهم السلام ثابت شده و معنون بما رسیده امتداد
وقت هر نماز است تا حد معین با اینکه اول وقت افضل است و معارض است بآنچه
ابوحنیفه بآن فتوی داده که مستحب است تاخیر ظهرین و جمعه تا آخر وقت ع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا سیزدهم آنچه ذکر شده که امامیه رضوان الله علیهم مجوز اقتصار
بر شهادتین و صلوة اند در تشهد معارض است بآنچه ابوحنیفه بآن قایل است چه تجویز نموده که بدل

حمد و سوره

حمد و سوره در صلوة قراة یک کلمه از قرآن هر چند ترجمه آن بفارسی باشد مجوز است
مثل کفش و برگ سبز بدل حمد و سوره در صلوة قرائت یک کلمه از قرآن هر چند ترجمه آن
فارسی باشد مجوز است مثل کفش و برگ سبز بدل حمد و سوره و همچنین تجویز نموده که ضرطه
بدل تسلیم باشد چه این نیز موجب خروج از نماز است و چون مشام صاحب
از امثال این بیانات در روایت متلذذ است لهذا قباحت این نوع سخنان که از امام او نقل شده
نزد او ظاهر نیست چهاردهم آنچه ذکر شد از ابتلاع سکر در حین اشتغال
بصلوة معارض است بآنچه فاضل برجندی در شرح وقایه نقل نموده که اگر شخصی
اشتغال باکل لقمه داشته باشد و شروع در نماز نماید اکل آن لقمه موجب فساد
نماز نمیشود پانزدهم میگوییم که آنچه نقل شده از علمای امامیه رضوان الله علیهم که
عدم فساد صوم بجماع در دبر متفق علیه است محض افتراست چه این مسئله اختلافیه
امامیه است و اکثر را اعتقاد آنست که حرام است و موجب فساد صوم میشود و بعضی
مجوز قایلند بکراهت شدیده و با اینکه حنفی نیز مجوز حقنه بحمار است چنانچه برجندی
در شرح وقایه از ایشان نقل نموده شانزدهم میگوییم که آنچه نقل نموده از اینکه علمای امامیه
رضوان الله علیهم متفق اند بر حلیت وطی در دبر امرأة محض افتراست چه این از جمله مسایل
خلافیه است و اکثر امامیه را اعتقاد آنست که وطی در دبر مرأة حرام است و آنکه
مجوز است قایل بکراهت شدیده است اما با اینکه مالکی نیز قایل است بحلیت و نهایت
مبالغه در حلیت نموده چنانچه از او مرویست که میگوید اگر تنگ نماید در حلیت وطی

و رو بر مراد و متابعت من نکرده است جلال الدین در تفسیر خود نقل نموده که از حلیت
این فعل سؤال نمودند از مالک گفت حالیا من عمل نموده‌ام از این فعل و اشاره باین معنی
نموده عبد الرحمن جامی در بهارستان خود باین ابیات **نظم** گفت مملوکی به مالک
خویش ٭ کز تفحص گرفت استفساد ٭ ترک این فعل کن که جایز نیست ٭ نزد دین
پروران شرع نهاد ٭ گفت خامش که شیخ دین مالک ٭ بچنین عیش رخصت داد
گفت مسکین زبر او که خداست ٭ در زد و کیر مالک اندازاد ٭ و از مالک نقل نموده‌اند
اباحت وطی غلام را چنانچه شیخ عطار باین اشاره نموده **نظم** آب روی
غلام خویش مبر ٭ و قر بنام خویش مبر ٭ شوان زد و کشته مالک ٭ غوطه در دو رطل
چنین مالک ٭ ومع ذلک معارض است با آنچه حنفی تجویز نموده‌اند که هرگاه شهوت
بر شخصی غالب شده باشد مجامعت با محارم حلالست بشرطی که حریری بر ذکر پیچیده
وطی نماید و این ضلالتی آن زمره با این مذهب سخیف و تجویز امور ناشایست که از
اسلام از ان بیزار است شرم می آید که تشنیع علمای امامیه رضوان الله علیهم می نمایند
هفدهم میگویم که آنچه ذکر شده که مجموع این امور مخصوص روافض است بر جمیع
بعضی اهل سنت نیز قائلند بر این ساطعه الدلایل قاطعه و اعتراف این طایفه بوضوح
پیوسته که مجموع این امور مذکوره علمای سنت قائلند با اضعاف مضاعفه از اقوال خرافه
با آنکه این طایفه معترف‌اند که جمیع اقوال مخالفه که منتشر است در سایر مذاهب محتج است
در مذهب ابی حنیفه لعنه الله ابن همام که از متأخرین مذهب حنفی است فتاوی مشکل

بر تسهیلات غیر متناهی که بدیهه عقل سلیم و طبع مستقیم حاکم است که هیچیک از انبیا
و رسل مبعوث بابلاغ این نوع مزخرفات و تسهیلات نیستند و نعم ما قال الشاعر
نظم شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام ٭ راست گفتست چنین گر
فرموده امام ٭ خواجه مالک سخنی گفت از این بازگر ٭ که بنزدیک خردمند مباحست اغلام ٭
بو حنیفه باز این گوید در باب شراب ٭ که ز جوشیده انگور کسان نبود هیچ حرام ٭
حنبلی گفت که اگر گه بخوردمانی ٭ پسته بنگ تناول کن و خوش باش مدام ٭ بنگ
می بخور و برکن و می باز قمار ٭ که مسلمانی ازین چار امامست تمام **طایفه**
چهاردهم صاحب نواقض میگوید که از جملهٔ خرافات روافض انکار طریقه
صوفیه است چه رئیس این طایفه شیخ شهید در دروس نقل نموده که حرام تصفیه باطن
و از این جهت است که در میان این طایفه یافت نمیشود مگر قسی القلبی که اگر مرآت ضمیر شان را
هزار سال بصیقل نور سازند زنگ ضلالت و قساوت زدوده
نمیشود و اگر کسی انکار نماید باید که ذکر کند اسم آن رافضی که کان صفای باطن داشته و
له اهل سنت و جماعت الامیر فضل الله استرابادی که روافض اتفاق دارند که
از زهاد و عباد و اعلم رفضه است با آنکه قلت میل اسباب دنیا داشت و مدت
بیست سال در نجف اشرف ساکن بود حاصل نشده از برای او امری که دلالت کند
بر اینکه از زمرهٔ اهل اسلام است چه جای مرتبه صفای باطن و مدارج عالیه اهل حال و از جمیع
صلحا و اهل حال منقول است که روزی شخصی از مریدان نزد مرشد خود آمده شکوه نمود که

مدت متمادیست که بریاضات شاقه و مجاهده نفس اماره اشتغال دارم فتح
باب کرامات و صفای باطن نسبت بمن حاصل نمیشود جواب گفت که چنین می یابم که
علیجان خاطر نسبت بآن کسی مفتاح ابواب معرفتست یعنی ابابکر صدیق دارد تا
این از ضمیر محو نکرده وصول فیض در مرتبه اهل حال ممکن نیست و چون آن شخص از خاطر
محو نمود مراتب عالیه و صفای باطن را حاصل شد و این حکایت در سایر کتب
اولیا متواتر است در نوه باشد که در مقولات مذکور شد و امری که مؤید این معنی است
جواب میگوئیم که نسبت انکار اهل حال بشیخ مفید رحمه الله ناشی از قلت تدبر و سوء
فهم مرام است چه شیخ جلیل قدس سره در کتاب مکاسب از دروس در تعداد
بعض محرمات مثل کذب و سب نسبت بآنکه استحقاق نداشته باشد و تهمه و هجا
مؤمنین ذکر کرده که همچنین حرام است تصفیه نفس و مراد تزکیه نفس است از اخلاق
ذمیمه باین معنی که مبرا سازد نفس خود را از عیوب و حکم بحرمت تزکیه نفس باین معنی
عین تصوف است و این مراد از کمال تعصب و عناد و تبدیل نموده لفظ نفس را بباطن
تا ظاهر باشد در آنچه فهمیده است و نعم ما قال الشاعر شعر وکم من عائب قولا صحیحا
وآفته من الفهم السقیم ٭ چگونه انکار تصوف توانند نمود علماء امامیه رضوان الله
علیهم با آنکه در کتب کلامیه مسطور است که از فضایل امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن
ابی طالب علیه السلام شمرده اند این را که صوفیه و ارباب اشارات در حقیقه سلسله
خود را استناد بآنحضرت میکنند کما قال علامه حلی در کتاب کشف الحق و نهج الصدق انکار

نموده جماعتی از صوفیه را که قائلند باینکه عارف چون بمرتبه کمال رسد واجب الوجود
متحد میشود با بدان او و حکم کرده اند که واجب الوجود عین موجود است بلکه عین هر موجود
و ظاهر و مبین است که این سخن عین کفر و الحاد است تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و ایضا بسیاری از فقهاء اهل سنت حکم کرده اند بتحریم تصوف چنانچه
ابن جوزی که از علماء ایشانست حکم نموده بتکفیر غزالی از جهة تصوف او با اینکه بعضی
از اکابر شیعه امامیه در کتاب جامع الاسرار و شرح فصوص و محقق طوسی در رساله
اوصاف الاشراف و شیخ کمال الملة والدین میثم البحرانی در شرح کتاب نهج البلاغه
و شهید ثانی در رساله اسرار الصلوة و رساله مناسک الحج قدس الله اسرارهم حکم نموده اند
بتکذیب آنچه از انکار صوفیه بایشان نسبت داده اند اما آنچه ذکر کردی که میر فضل الله
استرابادی را صفای باطن حاصل نشده با قطع سیل اوب و طعن شیخین اگر صحیح باشد
از شامت قطع سیل طعن شیخین خواهد بود چه محبت باعداء الله جمع نمیشود با صفای باطن اما آنچه
ذکر شد از عدم افتتاح و انکشاف بر نسبت بمرشد خود جماعت نقشبندیه از کمی عداوت
بحضرت امیر داشتند از نواصب و امامیه آن است که اینها از آن طایفه اند که وصف
ایشان در قرآن مجید مذکور است قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة و جوارح این طایفه با آنکه مختوم بختم نفاق و کفر بوده است
و از جمله مضحکات آنکه ابابکر صدیق را علیه اللعنه مفتاح باب معرفت میدانند
با اینکه مفتاح باب شقاوتست و صوفیه با جمیعهم چنانچه مذکور شد سلسله خود را منسوب

بحضرت امیر میدانند و این امریست که احداث نموده نقشبندیه لعنهم الله **طایفهٔ**
پانزدهم صاحب نواقض میگوید که از خرافات روافض موافق آنچه
عبد العالی در تالیف خود نقل نموده سجدهٔ مخلوق است تعظیماً بشاه چنانچه نسبت
بشاه اسمعیل از جهت حب جاه و جلب نفع سجده داده و روافض در وقوع میشده
و بمرتبهٔ مبالغه داشتند که تارک سجده را مسمی بیزید میکردند و کسی را که ذرهٔ ایمان باشد
میداند که سجدهٔ مخلوق خصوصاً ملوک دنیایی که مستغرق بحر عصیان است باتفاق
ایشان محض کفر است جواب میگوییم که سجده از جهت تعظیم نسبت بآنکسی که استحقاق
داشته باشد ثابت در شرایع سابقه چنانچه ملایکه مامور شدند بسجدهٔ آدم ع
و چنانچه یوسف را علیه السلام برادرانش سجده نمودند و این حجت در نزد بعض
اصولیین بدوام که این حکم نسخ شده باشد و نسخ ثابت نیست پس جایز است که حکم
مستمر بوده باشد تا حال و بر تقدیر تسلیم نسخ میگوییم که سجده نمودن شاه اسمعیل و شاه
طهماسب انار الله برهانهما از جهت تعظیم نیست بلکه سجدهٔ شکر الهی از جهت مسرتی که
حاصل میشد از رویت ایشان چه رویت سلطان شیعهٔ اثنا عشری که حامی
از نصرت اهل بیت نبی و ماحی آثار آل عثمان علیه اللعنة و العذاب الی ابد الآباد باشد
شک نیست که موجب مسرت میشود و سجدهٔ شکر در حین حصول مسرت اجماعی
و یقینی است محصل کلام آنکه علماء امامیه رضوان الله علیهم تجویز نمی نمایند سجدهٔ مخلوق
از جهت تعظیم و حرام میدانند چنانچه شیخ شهید رحمه الله در کتاب اصول فصل از جهت این مطلب

و از برکت محبت شیخین دو نعمت نصیب سنیان شد یکی خلاصی از قتل دوم نقصان در دین ع

ابراز نموده

ابراز نموده میگوید که چون سجدهٔ اصنام از جهت تعظیم و عبادت کفر است و سجدهٔ
غیر خدا را از جهت تعظیم نباشد کفر نیست انتهی با آنکه صاحب نواقض در حینی که در
دیار روافض از سجده خواندن قزلباش بل با فی شخص از ملازمان ایشان اشتغال می نمود
و مع هذا تشنیع نماید اما آنچه ذکر کرده از محبت شیخین که موجب خلاصی از قتل او شده
اعتراف است بآنکه محبت امیر المومنین علیه السلام مورث خلاص نیست و ظاهر است که
محبت حضرت امیر علیه السلام جمع نمیشود با محبت اعدای ایشان و الله اعلم **طایفهٔ**
شانزدهم صاحب نواقض میگوید که از جملهٔ خرافات روافض آنکه قایلند بحلیت
متعه و وطی امه غیر باذن مولی بدون عقد و تجویز نمایند عقد متعه را در مساجد و بحضور شاهد ولی
و حضور شاهد و اذن ولی را شرط نمیدانند و تعارف اعتباری کافی میدانند در میانهٔ متعه و حلیت
بلکه اجماع علماء امامیه است بر استحباب متعه و اجر عظیم که برین مترتب است بمرتبه که از
ائمه علیهم السلام نقل نموده اند که هر کس غسل کند از جماع متعه از هر قطره از غسالهٔ آن خدای تعالی
ملکی خلق کند که استغفار نماید از برای مغتسل تا روز قیامت و ایضاً میگویند که
حلال میشود وطی امهٔ غیر بمحض قول مالک که گوید احللت لک وطیها و تجویز نموده وطی
مملوکه محلل را بمحلل و بسبب این اقوال ناشیه که از این قوم صادر شده مفتوح شده
باب زنا در میانهٔ این طایفه بحیثیتی که نیست شخصی الا آنکه در میان این طایفه صد هزار
زنا واقع نشود و باین سبب اکثر از طایفهٔ روافض اولاد زنا اند و اکثر از اقل اولاد شبهه
و اقل الاقل اولاد الحلال ولعمری قول آنکه میگوید نطفهٔ زنا در رحم صورت نمی بندد

محض عصبیت بدون دلیل و از لطایف مشهوره آنکه این قول در نزد یکی از ظرفا
اهل سنت واقع شده گفت اگر این حق باشد رافضیان از کجا حاصل شده اند
و از جمله اشیایی که مشاهده و متعارف است نسبت باهل سنت
منع از متعه است و بر صاحب بصیرت کامله پوشیده نیست که ترویج در امر متعه
از جهة بسیاری شهوت و فرمان برداری هوای نفس است و همچنین از جمله اصول
روافض که بر او مترتب میشود امور ناشایسته قبیحه بخششی که از وضع این عاجز شده متمسک
گردیده اند و به تزویر و حیله ایست که خمس غنیمت را در جهاد صحیح و تمام را در جهاد فاسد
مخصوص امام میدانند و جهاد در زمان غیبت را فاسد میدانند پس غنیمت تمام
مخصوص امام خواهد بود و وطی امه که از غنیمت حاصل شده باشد صحیح نخواهد بود باین
کار برین طایفه تنگ شد ابن بابویه تزویر نموده رقعه بیرون آورده مضمون اینکه حضرت
صاحب مرقوم نموده که مالک امام است اما وطی اینها بر شما حلالست و همچنین ابن
معلم افترا روایت باین مضمون نقل نموده بر صاحب بصیرت کامله پوشیده نیست که
کسی که اندک اعتقاد بائمه و ایمان برسول داشته باشد این قول سخیف باطل از وصادر
نمیشود چه آنکسی که رایحه غیرت بمشام او رسانیده باشند تجویز نمینماید که مملوکه او را غیری
نماید و تجویز صدور این قول موجب اینست که آنچه صفت کمال ائمه علیهم السلام باشد
این روافض از جناب ایشان نفی نمایند نهایة امر آنست که سلب و مدعی مصنف
صدق این مقالات را دانند و بعد از اینها چون نهایت سفاهت و غایت حماقت

این طایفه را

این طایفه را مشاهده نموده دانستم که در شناعت مثل خود ندارند و اگر خواهی
یکی از قبایح ایشان را که تحلیل متعه دوریه است ذکر کنم و مراد ایشان باین لفظ متعه
ساختن جمال متعدده است یک زن را در یکشب و تعاقب نمودن آنها جمیع
خواه آن زن از ذوات اقرا بوده باشد و خواه نه و حقا که این از اقبح شنایع
و اشنع فظایع این قوم است که در میان خواص و عوام ایشان مشهور و در مولفات
علما مذکور و مسطور است حتی آنکه من بعبد العالی قسم داده گفتم که نسبت فتوای صحت
متعه دوریه که بوالد تو میدهند حقیقت دارد و از این سوال در هم شد و گفت چیزی که علمای
امامیه بران اتفاق داشته باشند غلط نمیباشد و شک در ان روافض نیست الا که
بهمین تصریح کرده است و سوال و جواب من و او در اصل تفصیل مذکور است اگر
خواهی که میل تو برین سنت و جماعت زیاده گردد رجوع بآن نمای والحمد لله که اینها
از امثال این مفوات واهیه مبرا و معرا است و آنچه ابن طاوس در طرایف
نسبت باین طایفه نموده از محض جهالت و جزاف است و تشنیع بر اینها نمیشود
و هیچیک از اینها مقبول نیست این بر مشار کلام صاحب نواقض علیه ما علیه نظر
در این از چند وجه میسر است اول آنکه استحلال متعه از جمله دلالات آیه کریمه است
و جمهور نیز آنرا از ابن عباس نقل نموده اند و مالک نیز بران رفته است چنانکه صاحب
هدایه که از جمله روسای حنفیه است و شارح مقاصد که از اعاظم شافعیه است از او نقل
نموده اند و چون صاحب نواقض در این مقام تشنیع استبعادی نکرده ما نیز بر رفع آن

استبعاد و اکتفا میکنیم و تفصیل دلایل حلیت آن را حواله بتصنیفات اصحاب خود نمودیم
با آنکه این استحلال بمتعه معارضه توان کرد و آنچه مذهب ابی حنیفه شده که هرگاه کسی
بر خواهر یا دختر یا برادرزاده و یا خواهرزاده خود عقد نکاح ببندد با ایشان کند حد بر او
لازم نمیشود و هرچند که آن عقد باطلست و هرگاه که کسی حریری بر ذکر خود بپیچید و مادر خود را
وطی کند حد بر او نیست و همچنین بر لواطه حد واجب نمیدانند و مالک نیز لواطه بمملوک
خود را جایز میداند و شافعی نیز تزویج دختر خود را که از زنا حاصل شده باشد جایز میداند
و نیز اگر کسی خواهر یا خواهرزاده خود را مالک شده بملک یمین وطی نماید شافعی و ابوحنیفه
حد بر او واجب نمیدانند و محمد بن الحسن که یکی از علمای ایشانست میگوید که اگر کسی
خواهد که زوجه کسی را بی آنکه مطلقه باشد بر خود حلال کند میتواند کرد باین روش که با دو شاهد
مواضعه نموده نزد حاکم رود و دعوای زوجیت آن زن نموده و شاهدین نیز شهادت دهند
بمحض این آن زن بر او حلال میشود و هرچند که خود و شاهدین همه کذب خود را دانند و بر آن
زوج سابق بمحض دعوای ایشان حرام میشود و محمد بن شجاع که تلمیذ این محمد بن الحسن است
در کتاب حیل شرعیه این مسئله را از استاد خود روایت کرده و در وقایه و هدایه نیز
مسطور و مذکور است و ابوحنیفه نیز میگوید که هرگاه زوج بسفری رفته و شاهد شهادت دهند
بر آنکه او مرده و زن او عده وفات داشته شوهری کند و از زوج اولاد بهم رساند
و بعد از مدتی که زوج اول رجوع نماید جمیع این اولاد ملحق باو نیند و توارث در میان
نبوده است و نیز میگوید که هرگاه دو کس یکی از اندلس و دیگری از چین در بغداد اجتماع نموده

یکی دختر صغیر خود را بپسر صغیر آن دیگر عقد نماید و آن دختر و پسر هر یک در بلاد خود باشند
و بعد از بلوغ دختر فرزندی از او متولد شود بی آنکه از شهر خود بیرون رود و یا پسر نیز از بلده
از بلده خود خروج نماید البته این فرزند ملحق بآن پسر خواهد بود **دوم آنکه** عدم اشتراط
شهود در عقد نکاح از خصایص اصحاب ما نیست بلکه داود از ایشان نیز با ما موافقت
نموده است و مالک میگوید که هرگاه مطلب کتمان نباشد بی شهود جایز است و ابوحنیفه
با وجود لزوم شاهدین نیز صحیح میداند و این بسیار عجب است که بعد از شرط دانستن
قایل شوند که اگر در خواب باشند مجزی است و دیگر چون در قرآن ذکر نکاح بسیار شده
هیچ جا شاهد مذکور نیست پس شرط نخواهد بود که اگر شرط بودی مذکور شدی و تخصیص قرآن که
نزد ابوحنیفه نسخ است بخبر واحد جایز نیست و روایتی که در این باب از پیغمبر نموده اند
که لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل با وجود آنکه از احاد است مطعون الطرق هست
و ز بطلان وجوه متعدده استدلال بر ضعف آن کرده است با آنکه لا نکاح دلالت بر بطلان
نکاح نمیکند بلکه ممکن است که مراد فضیلت باشد چنانچه در انما الاعمال بالنیة حنیفه حمل
کرده و مثل قول پیغمبر که لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد یعنی آن فضیلت معهود را در نفی یافته
سیوم آنکه شرط نبودن اذن ولی نیز از جمله مذاهب ابی حنیفه است و مخصوص ما نیست
چنانچه میگوید که زن هرگاه بالغ و عاقل شده باشد میرسد که خود را تزویج بکفو خود نماید و ولی
را بر او اعتراض نمیرسد و ابو یوسف و محمد میگویند که نکاح محتاج بولی هست اما همچنین نیست
که اجازه او در صحت عقد شرط باشد بلکه چون بالغه خود را تزویج نماید بر ولی اجازه

واجب خواهد بود و مالک میگوید که زن غیر صبیه در نکاح احتیاج بولی ندارد و اما آنکه صبیه اگرچه
باشد در عقد خود بولی محتاج است و داود میگوید که اگر بکر باشد محتاج و اگر ثیب باشد
غنی است و دلیل ما بر مذهب خود آیات کثیره است از قرآن و از آن جمله آیه و لا تحل له
حتی تنکح زوجا غیره که فاعل نکاح را زن ساخته و قید ولی و رضای او نشده است
و آیه فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف است که
در اینجا نیز اضافه عقد بزنان شده و اولیا را از ممانعت نهی فرموده است و مانند اینها از
آیات بسیار است و از جمله دلایل نیز حدیث ابن عباس است که او از پیغمبر نقل کرده که
آنحضرت فرموده که لیس للولی مع الثیب امر یعنی ولی ثیب را در او اختیاری نیست
و امثال اینها از آیات و اخبار بسیار است چهارم آنکه بعض اصحاب ما تولیه
طرفین عقد را باعتبار مغایرت اعتباریه جایز دانسته‌اند و در این استبعادی نیست
خصوصا هرگاه که مغایرت باعتبار نیابت و اصالت بوده باشد پنجم آنکه
مذهب اصحاب ما که امه غیر را بمحض تحلیل مولی حلال میدانند اشنع از قول ابی حنیفه نیست
که عقد نکاح را بلفظ هبه و عاریه و بالجمله آنچه دلالت بر تراضی کند جایز میدانند و چه فرق است
میان آنکه مولی گوید که اباحت لک وطی امتی یا ولی دختر گوید که وهبتک او اعرتک وطی امتی
بلکه ثانی بنهایت اشنع چرا که احتیاط در جانب فروج زیاده در کار است و چون صاحب نواقض را
در این مقام زیاده بر استبعاد چیزی نبوده ما نیز در معارضه همان قدر بیان بیش از این ذکر نکردیم
و اگر نه دلایل حلیت امه بتحلیل در کتب اصحاب ما بتفصیل مذکور است ششم آنکه لطیفه که

از بعض سنیان

از بعض سنیان نقل کرده ممکن است که از جمله تحریفات خودش باشد و گرنه در این
زمانها سنی ظریفی کجا بهم میرسد مگر میر علیشیر که نابود با نواع خذلان در دست شاهی شاعر
شیعی که ملای دوانی در شان او گفته که او ملای شاعران و شاعر ملایان است گرفتار بود
و گویا که مراد او از سنی ظریف همین خودش باشد که وجود هریک از این دو وصف
در او ممنوع است با آنکه شهادت او قاضیست بر تبرای و ممنوع نیست چرا که عداوت
دینی در میانه هست با آنکه خود اعتراف کرده که از ایشان انواع ضرر باهل سنت میرسد
و حکایتی که در این مقام نقل کرده محرف است و حقیقتش آنست که در مکه مشرفه روزی
شیعه با سنی مجادله نموده شیعه ابی حنیفه را در قول بلحوق ولد بزوجه که در چین باشد و زوج در اندلس
طعن میکرد و سنی میگفت که استبعاد تو از احتمال زنا ناشی شده و نزد ما آن احتمال نیز مردود
چرا که ما قایلیم بآنکه نطفه زنا صورت نمی بندد و شیعه گفت پس هرگاه چنین باشد مادر را
که بر شهادت زور اقدام مینمایند و بغض امیرالمؤمنین ابتداء تا بحین در دل نگه میدارند
از کجا بهم رسیده‌اند هفتم آنکه آنچه در اثنای دلیل حواله بر ذهن میکرد و غلط است
و هیچ صاحب فطرت از او قبول نمیکند چرا که ذات عقد مذکور چون بشرایط مسطوره است
مقتضی ایقاع در زنا نیست بلکه این نیز مثل عقد بصیغه هبه عاریه است که حنیفه تجویز آن
نموده است پس اگر زن در حفظ نفس خود اهمال کند شارع را چه گناه باشد چنانچه
اگر زن در وجه صاحب نواقض بنفس او اکتفا ننموده با هزار کس دیگر مباشرت نماید گناهی
بر شارع نخواهد بود با وجود آنکه او قاضی الحرمین است و احتیاط بسیار کرده عقود را بصیغه عربی

دفارسی است مسکام سید به و بعضی به دعا ریکه امام تجویز کرده اکتفا نمیکنند و همچنین اکتفا
نمیکنند بلکه در حضور عدول بسیار بر عقود اقدام مینمایند **هشتم آنکه** روایت شیعه در خمس
غنیمت آنست که اگر چه آنها ملک امام است اما ائمه صلوات الله علیهم مباح کرده‌اند شیعهٔ
ایشان نیم حصهٔ خود را از جواری و عبیدی که حال غیبت اسیر شوند بعنوان هبه مباح ساخته‌اند
و آنجا ما بملک یمین وطی نمود و از آن فرزندی حاصل شود حرامزاده نخواهد بود اما وای بر غیر
شیعه که چون بر ایشان مباح نیست بسیاری از ایشان ولد الزنا خواهند بود و حاصل که
شیعه نمیگویند که این جواری و عبید بر ملک امام باقیند بلکه آنها را از جملهٔ عطای ایشان
به شیعهٔ خود میدانند و آنچه صاحب نواقض نقل کرده محض افترا است **نهم آنکه**
نسبت تجویز متعهٔ دوریه باصحاب ما بآن روش که او نقل کرده میگوید که خواه از ذوات
اقرا باشد و خواه نه خیانتی است که در بعض قیود کلام ایشان کرده و حق آنست که
ایشان این قسم امری را در بارهٔ آیسه جایز میدانند باعتبار که چون او عده ندارد پس
بمحض انقضای مدت عقد منقطع که یکساعت هم میباشد متعهٔ دیگری میتواند شد و دلیل آنکه
آیسه را عده نیست قول حق تعالی است که میفرماید **وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ**
مِنْ نِسَائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ
چرا که مفهوم مخالف این آیت آنست که اگر شکی در یأس ایشان نباشد احتیاج بعدهٔ ثلاثة
اشهر نیست و بعضی مفسرین و سید مرتضی را در تفسیر این آیه مسلکی دیگر است
باطل و در ترجمهٔ ایراد اوش مناسب اما در اصل مذکور است **دهم آنکه** مثل این

متعهٔ دوریه

متعهٔ دوریه در مذهب شما نیز هست که یک زن را در یک روز ده مرد یا زیاده بعقد
والی در آورده وطی کنند و فرض این مسئله چنانست که اول روز مثلا زوج زوجهٔ خود را
وطی کرده بعد از وطی طلاق خلعی داده و نزد ایشان آن مرد را میرسد که بعد از طلاق او را
بخود عقد کند و وطی نماید و طلاق دهد و در این مرتبه بر این زن عده نخواهد بود بنص قرآن که
وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ
تَعْتَدُّونَهَا پس از طلاق ثانی میتواند که خود را بکسی دیگر تزویج نموده زوج
ثانی هم بدستور اول عمل نماید و همچنین تا شام مثلا مشغول این فعل بوده در عرض یک روز
موطوئهٔ ده تن یا زیاده شود و این مسئله مخصوص اصحاب ابی حنیفه است که طلاق
و ظهار و خلع را در طهر مواقعه جایز میدانند **و اما** امامیه اینها را در طهر مواقعه صحیح
نمیدانند آنست که این مسئله ایشان در رو دی ندارد و همچنین معارضه این متعهٔ دوریه
میتوان کرد بآنچه مذهب ابی حنیفه شده در فتاوی او مذکور است که هر گاه جماع
بعد از پیچیدن حریر بر ذکر باشد موجب عده نیست و هر چند که آن موطوئه امرأهٔ
شابه و لود و مرغوبه باشد که ما آنرا زنا نیکوییم هر چند که انزال کرده باشد و حقا که صاحب
نواقض خوب نکته تزویج روح امام مفتی خود را زوجهٔ خود را که از او هیچکس اشتغالی یافته
رخصت دهد که هر روز زیاده بر هزار ضرب از میانهٔ حجاج بیت الله بر چیده بعد از
لفّ حریر قضای حاجت ایشان نماید و باید که جناب او در خلوت در وقت
آن حریر مبالغهٔ بسیار نماید تا خلط فاعل و مفعول اتم بوده ثواب آن بروح امام ایشان

برسد و یک فایده دیگر نیز دارد که شیعه را از دیدن آن بغایت اندوه حاصل شود
و این نهایت مراد اوست **طایفهٔ هفدهم** صاحب نواقض
میگوید که از جملهٔ هفوات قول شیخ ایشان ابی جعفر طوسی است در کتاب مصباح
بآنکه ثواب زیارت امام حسین برابری با ثواب صد هزار پیغمبر میکند و آنکه او به از
هزار حج و صد هزار عمره و صد هزار غزوه ایست که با رسول الله کرده شود و هر گاه این چنین
باشد پس چرا این طایفه خود را تصدیع داده بزیارت بیت الله اقدام مینمایند
چه مطلب از عبادات تحصیل ثواب است پس هر چه ثواب در آن زیاده باشد
کردن آن اولی خواهد بود و از اینجا حماقت این طایفه نهایت وضوح می یابد مگر آنکه
گویند که رفتن بآنجا از راه تقیه و ریا است و غرض ابن الراوندی و هشام احول از وضع
این حدیث و امثال او گردانیدن مردم از حج و جهاد بوده و این طایفهٔ زایفه را بازی داده اند
این بود مفاد کلام او علیه ما علیه که دلالت میکند بر بغض و عداوت با اهل بیت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و به بسیاری حدیث لا یحبنا مخنث او ولد زنا او ولد
حیض که از حضرت صادق علیه السلام منقول است احد امور ثلاثه یا حکمی بر او اثبات
میشود و از بسیارت ادعائی خود سلب میکند بلکه در ایمان او حرف میرود
وجواب از این تشنیع آنست که اگر مراد او این باشد که کثرت ثواب زیارت
امام حسین علیه السلام مستلزم عدم التفات بحج واجب است این خود ظاهر البطلان است
و اگر مراد عدم التفات بحج سنتی باشد که میباش و هیچ شناعتی ندارد که زیارت

بسط پیغمبر

بسط پیغمبر که او از روی اخلاص باشد افضل از حج و عمره بوده باشد **طایفهٔ هجدهم**
صاحب نواقض علیه ما علیه میگوید که از جملهٔ هفوات این طایفه قول بحرمت نماز
جمعه و جماعات است چنانکه علی بن عبد العالی در مؤلفات خود دعوی اجماع
امامیه بر تحریم نماز جمعه کرده در انعقاد آن حضور امام یا نایب امام را شرط میدانند و در
این باب رساله تألیف کرده اما زین الدین عاملی که نیز از علمای ایشان بوده در حکمت
عملی نیز دستی داشته چون میدانست که منع از نماز جمعه باعث تنفر طلاب اهل مذهب
ایشان میشود در مقابل رسالهٔ علی بن عبد العالی رسالهٔ دیگر نوشته بطلان اقوال او را
مبین ساخته و در تضاعیف آن رساله آیت ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی
در آورده و فی الواقع که بسیار مناسب کرده است چرا که میان این طایفه و آنکسی که
این آیت در شان او نازل شده نهایت تقرب هست و عجب آنکه این رفضه
قول مجتهد خود را با وجود آنکه ابن مجتهد علی بن عبد العالی بوده استدلالات او را رد نموده
در معرض قبول نیاورده ترهات مجتهد سابق خود را تلقی نموده اند و حال آنکه آیت یا ایها الذین
امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة تا آخر معاضد ثانی است بلکه در کلام ان کنتم تعلمون
در آخر این آیه است اشاره ایست ببدعت عبد العالی که اهل ذوق افهم آن میسرست
و عجبتر آنکه با وجود استحلال متعه نماز جمعه را حرام میدانند و چه خوب گفته اند که
بیت بمذهب که درست و بملت که تمام ٭ جماع متعه حلال و نماز جمعه
حرام ٭ و اما صلوة جماعات نیز حرمت از اصول فاسدهٔ ایشان لازم می آید

چرا که نماز با غیر کسی که عدالت باطنیهٔ او ظاهر شود باعتقاد ایشان جایز نیست و چون
هر رافضی که هست بی خبث باطن نمی باشد و غیر رافضی باعتقاد ایشان فاسق
بلکه کافر است پس هیچ جواب این ثواب ایشان را ممکن نیست و خود را از ان محروم
گردانیده اند و از آنست که اکثر مساجد بلاد ایشان خراب شده و بالفعل مرطن بهایم
و مربط دوابست و بعضی که از انها باقی مانده باز بدولت اهل سنت و جماعت است
اما نماز در انجا با نیز واقع نمیشود بلکه بعوض نماز مشغول لعن و طعن صحابه اند و آنرا نزد
خود افضل عبادات میشمرند و امید که سلطنت این پادشاه سلیمان شان روی
زمین را از خبایث این طایفهٔ کثیر العدوان پاک سازد و این بود مفاد کلمات
صاحب نواقض علیه ما علیه **و جواب انکه** اصحاب ما را در مسئلهٔ نماز جمعه
در ازمنهٔ غیبت امام علیه السلام سه قولست یکی تحریم که قول سید مرتضی و جماعت
دیگر از اصحاب است و دوم وجوب تخییری در حین وجود مجتهد جامع الشرایط
و این قول اکثر اصحاب است و شیخ علی بن عبد العالی نیز مختارش همین است و در حینی که
عادل بوده باشد خواه بصفت اجتهاد متصف باشد و خواه نه و این است قول
شیخ زین الدین رحمه الله در این مسئله و قول تحریم که صاحب نواقض آنرا از جملهٔ مستبعدات
شمرده هیچ استبعادی ندارد بلکه دلایل عقلیه و نقلیه بر صحت آن دلالت میکند
اما دلیل عقلی آنکه اجتماع در مثل این نماز خصوصا در شهرها مظنهٔ اختلاف
و جدال و نزاعست و چون حکمت بالغهٔ مقتضی حسم مواد منازعت و دفع الفت است

وان پیشتر

وآن پیشتر و کمتر بوجود امام عادل یا منصوب از جانب او در زمان او و پس در ازمنهٔ
غیبت اجماع دیگر جایز نخواهد بود چرا که نایب زمان غیبت بر دفع مفاسد
قادر نیست **واما دلیل** نقلی روایتی است که از پیغمبر بصحت رسیده که آنحضرت صلعم
در خطبهٔ از خطب خود میفرمایند که حق تعالی بر شما واجب گردانیده نماز جمعه را در این
و در این روز و در این ماه و در این سال پس هر کس که او را ترک نماید در زمان حیات من
یا بعد از وفات با وجود امام مفترض الطاعه از روی استخفاف و انکار خدای تعالی
پریشانی او را جمع نسازد و در هیچ کار او برکت نگذارد و آگاه باشید که نماز او
نماز نیست و زکاة او زکاة نه و حج او حج نه و روزه او روزه نه و هیچ نیکویی از وی
مقبول نیست تا توبه نکند خدای تعالی نیز بر او رجوع برحمت ننماید و وجه استدلال
آنست که این حدیث بحسب ظاهر دلالت میکند بر اشتراط انعقاد جمعه بامام
عادل پس در زمان غیبت او حرام و بدعت خواهد بود و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که
نسبت تالیف رسالهٔ تحریم نماز جمعه بشیخ علی دادن افتراست چرا که هرگاه او
آنرا افضل فردین واجب تخییری داند چون تواند بود که حکم بحرمت آن نموده در
این باب تالیف نماید و ابطال مذهب خود کند و آنچه بشیخ زین الدین نسبت داده
که بآیت ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی بر شیخ علی تعریض نموده است آن نیز
افتراست و طعنی که بر این طایفه از حیثیت مخالفت شیخ زین الدین و متابعت
شیخ علی نموده اگر مرادش آن باشد که هیچکس از شیعه عمل بقول شیخ زین الدین نکرده اند

این خود ظاهر البطلان است چرا که در اکثر بلاد شیعه مردم جهت این نماز اجتماع
نموده اقامت آن میکنند و اگر مراد آنست که چرا بر متابعت او اتفاق نموده اند
گوییم در این هیچ مفسده نیست چرا که غیر شیخ زین الدین و اهل زمان او در اهل اجتهاد او
واجب نیست بلکه اگر او نیز مجتهد باشد عمل باجتهاد خود و اگر مقلد مجتهد دیگر باشد
عمل بقول آن مجتهد خواهد نمود و او را متابعت قول شیخ زین الدین واجب و لازم
نخواهد بود و اما استشهاد او از آیه کریمه بر وجوب در زمان غیبت بهیچ نوع ممکن نیست
چرا که اکثر محققین اصولیین برآنند که خطاب یا ایها الذین آمنوا و یا ایها الناس که
در قرآن واقع شده مخاطب بآن نیست مگر همان اهل عصر پیغمبر چرا که خطاب معدوم
قبیح است عقلا و اما وجوب در زمان ائمه باجماع ثبوت یافته نه بمجرد آیه و در
زمان نیست چون نه اجماع و نه آیه هیچیک دلالت بر وجوب ندارد و با آنکه
اصل عدم وجوب است پس قول بوجوب ضعیف و هین خواهد بود و آنچه
بشیخ ما علی بن عبد العال از احداث امور و ابداع هرج نسبت داده چنانچه مذکور شد
محض افترا است و حقا که احداث حدیث بصاحب نواقض پیش از همه کس
نسبت دارد که لایق لحیه خود و متابعین هرچه توانند از احداث بظهور رسانند
و استبعادی که در تحریم متعه نموده قبل از این جوابش بر وجه مرغوب مذکور شد
فتذکر و اما استبعاد حرمت عبادتی از عبادات که نماز جمعه باشد نیز با آنچه
گذشت مرفوع است و مجددا گوییم که چه استبعاد است در آنکه بسبب بودن

شرطی از شروط

شرطی از شروط عبادتی ترک شده ن بعمل او که چهار رکعت ظهر است واجب
باشد و اشتراط شرط مذکور را از اشتراط حضور چهل کس بنا بر قول شافعی و بودن
در مصر بمذهب ابی حنیفه و اذن حاکم جابر چنانچه قاضی ماوردی در کتاب الاحکام
سلطانیه تصریح بآن کرده است دور تر نیست و عجبتر آنکه ایشان خود نیز جزم بجواز
نماز جمعه احتیاطا نماز ظهر کرده بعد از ان بجمعه حاضر میشوند و مثنوی لطیفی که
صاحب نواقض در انتقام ایراد کرده بود بابیات متعدده که همه از آن الطف
و اولی است مجاب شده مذکور میشود و این از جمله سوانح مصنف است
نظم تعبدی است در اغلب چه شرع را احکام ٭ چه چاره خاصه که نبود
ز عقل هم الهام ٭ بیا بگو بجلال خدا قسم که چرا است ٭ حلال صوم پس از
عید و روز عید حرام ٭ چه مفسده است بگو در جماع متعه که هست ٭ بشرط صیغه و
کابین و عده در انجام ٭ امام شرط دو رکعت نماز جمعه بود ٭ چو غایب است
تو بگذار که چهار تمام ٭ بلی سزد که کسی با ابو حنیفه کند ٭ منع متعه تجوز ز عقد اخت
پیام ٭ بمذهب که درست و بملت که تمام ٭ نکاح مادر و خواهر حلال و
متعه حرام ٭ و اما آنچه در ترک جماعات از این طایفه ذکر کرده و علل سوء ظن
ایشان و انکار بعضی از ایشان دیگر از امیساز و تکذیبی است که خود را کرده
در آنچه در طایفه یازدهم گفته که این طایفه از غایت حماقت بحسن ظن عادت کرده
بر کس با ایشان هر چه گوید اول بار در مقام تصدیق او در می آیند و صحت فساد اقوال را

تشخیص نمیتوانند کرد و این مناقضه است که در اندک زمانی با خود کرده هنوز شرم
نمیدارد که نسبت حماقت بشیعه میدهد و کتاب طرایف که بنظر صاحب نواقض
نیز رسیده چنانچه خود اعتراف نموده بر جوابی کافی ازین مقالات مشتمل است
اما گویا که بر سبیل تجاهل ازان اغماض نموده مذکور نساخته چه در انجا میگوید که بعضی
از اهل سنت را شنیدم که طعن بر شیعه زمان میگفت که ایشان با ما در جمعات و
جماعات حاضر نمیشوند و حال آنکه اگر صاحب انصاف در عقاید و مذاهب
ایشان تدبر نموده بپرسد که ایشان از خدا و رسول و عترت او چه میگویند و در
باره انبیا و اولیا چه اعتقاد دارند و ملاحظه نماید که چه چیز از قبایح اسلاف خود که
صحابه پیغمبرند و پسندیده و مخالفند نزد ایشان روایت میکنند و در کتب صحاح خود
چه قسم معایب از جهة ایشان روایت میکنند هر اینه میداند عذر شیعه را در عدم موافقت
با ایشان و نماز نکردن در صف ایشان و اقتدا نکردن بپیش نماز ایشان و هم صحبت
نبودن با ایشان زیرا که پوشیده نیست که هرگاه شخصی خواهد که مالی نزد شخصی بامانت بسپارد
البته سؤال میکند از دینداری آن شخص و پرهیزکاری و امانت او و امانت نمی سپارد
مال خود را مگر بکسی که اعتماد تمام بروی داشته باشد با آنکه مال دنیا امریست حقیر بی اعتبار
و بتلف شدن آن نقصان سهلی بصاحبش میرسد و هرگاه در باب امر حقیر این قدر ملاحظه
و تفتیش کنند چگونه شیعه در نماز خود که اعظم ارکان ایمانست و اسرار ربانی در وی مندرج است
و قرآت را بپیش نماز متعهد میشود بر جماعتی اعتماد نماید که خود و فقهای ایشان از نقل میکنند بر جمیع

سابقا مذکور شد

سابقا مذکور شد و حق میل و علا در کتاب خود میفرماید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ یعنی میل قلیل مکنید بجانب اهل ظلم که عذاب دوزخ بشما میرسد
با آنکه اعتماد کردن بر کسی که پیش نماز باشد نهایت میل است بجانب او و ذکر این
مفاسد مترتب بودی بر نماز گذاردن با ایشان هر اینه ما ایشانرا در صف اول
نمیگذاشتیم بلکه بر ایشان سبقت مینمودیم و آنچه علمای شیعه از اهل بیت پیغمبر علیهم السلام
در باب وجوب نماز جمعه و فضیلت آن روایت کرده اند شاید که اهل سنت عشری
از اعشار آن روایت نکرده باشند و نه شنیده باشند و بعضی از غرایب آنچه اهل سنت
از مقتدایان خود نقل کرده اند در باب ترک نماز جمعه و ترک جماعت بالکلیه عنقریب مذکور
خواهد شد پس کاشکی از عذرهایی که از جهة مقتدایان خود میگویند در ترک نماز جمعه و جماعت
بعضی ازان عذرها از برای شیعه میگفتند در ترک آن تا اعتراض ایشان متوجه نبودی پس از
جمله عذرها که ذکر کرده اند از جهت امامان خود آنست که واقدی گوید که مالک بن انس که یکی از
ائمه اهل ضلالست در بدو حال بمسجد می آمد و بنماز جمعه و نماز جنازه حاضر میشد و عیادت
بیماران مینمود و بدیدن یاران و دوستان میرفت و بعضی اوقات در مسجد می نشست
و اصحاب او نزد او مجتمع می شدند و در آخر حال همه را ترک نمود غیر از آنکه بمسجد می آمد و تنها
نماز میگذارد و فوراً از انجا میرفت و آخر الامر نماز گذاردن در مسجد نیز ترک نمود و در خانه
منزوی شد و اصحاب او جمیع این مراتب را از او در میگذرانیدند تا بر این حال مرد و گاهی او را
میگفتند که چرا بالکلیه ترک مسجد و صحبت یاران نمودی و او در جواب میگفت که نه باشد که

عذر خود را اظهار نتوانند نمود و همین حدیث ترک کردن مالک نماز جمعه و جماعت را غزالی
نقل نموده در کتاب احیاء علوم در کتاب عزلت در باب اول آن و از جمله اعذار ایشان
دیگری آنست که غزالی در کتاب مذکور در همین باب نقل نموده که سعد بن ابی وقاص و سعید
بن ابی عمرو در عقیق که موضعیست در خانهای خود نشسته بودند و بمدینه نمی آمدند از جهة نماز
جمعه و جماعت تا در خانهای خود مردند پس کاشکی اهل سنت از برای شیعه جایز میداشتند
که اقتدا کنند در ترک نماز جمعه بمالک که امام ایشانست و بسعد و سعید که ایشان نیز
از اعاظم صحابه میدانند و از جمله عذرهای ایشان آنست که غزالی در کتاب حلال و حرام
در باب اول عبادات نقل نموده که از احمد بن حنبل پرسیدند که چه حجت داری در نماز نیامدن
بمسجد جهة نماز با آنکه ما همه در مسجد نماز میگذاریم جواب داد که حجت من حسن بصریست
و ابراهیم نخعی که ایشان بمسجد نمی آمدند پس کاشکی شیعه را نیز رخصت میدادند که اقتدا کنند در
حاضر نشدن نماز جمعه باحمد بن حنبل که امام ایشانست تا اعتراض از ایشان ساقط میشد
و نیز از جمله اعذار آنست که قاضی خان که از اکابر حنفیه است در کتاب کبیر خود روایت کرده
از ابراهیم نخعی و ابراهیم بن مهاجر که در مسجد در وقت خطبه خواندن حرف میزدند کسی ابراهیم را
گفت که چرا در وقت خطبه حرف میزنی با آنکه جایز نیست او در جواب گفت که من در خانه
نماز ظهر گذارده‌ام و از جهة تقیه بمسجد آمده‌ام بعد از نقل این مقال قاضی خان میگوید که کلام ابراهیم
دو تاویل دارد یکی آنست که مردم آن زمان دو فرقه شده بودند یک فرقه میگفتند که در نماز جمعه
سلطان عادل میباید و سلطان آن زمان جائر بود از ینجهت بو اقتدا نمی نمودند و فرقه دیگر

ترک جمعه از آن جهت میشود که سلطان آن زمان نماز جمعه را تا باخیر می‌افکند تا وقت آن منقضی
میشد و من میگویم که تحقیق ظاهر ازین روایت دو چیز یکی آنکه اکابر آن زمان حضور امام عادل را
شرط نمیدانستند در وجوب نماز جمعه چنانکه مذهب قدمای امامیه است و دیگری آنکه
جهة تقیه ترک نماز جمعه جایز میدانستند چنانکه مذهب جمیع امامیه است با آنکه اهل
سنت همیشه جواز تقیه را انکار میکنند چنانکه اشتراط حضور امام عادل را در انعقاد
جمعه منکرند **الطائفة التاسعة عشر** صاحب نواقض گوید که از جمله چیزی که
امامیه در آن غلط کرده‌اند تحریف قبله است و گردانیدن آن از سمت خود و گوید شرح
همین مقام آنست که پیر عبد العالی خواسته که یک مشابهت دیگر حاصل کند با آن
شخص که در چاه زمزم بول کرد تا از سایر فاسقان ممتاز باشد پس او خراب کرد جمیع
محرابهای بلاد عجم را که غازیان و جهاد کنندگان صحابه آنرا نصب کرده بودند و باقی
مانده بود از زمان فتح خراسان و عراق و دیگر مکان او و آن بود که تمام این محرابها برخلاف
سمت قبله است و دلیل او برین تحریف آنست که بعضی از دروغ گویان ایشان از ائمه
ایشان روایت کرده‌اند که علامت قبله فلان موضع فلان است و از فلان موضع
فلان و جزم حاصل است بکذب این کلام زیرا که ازین لازم می آید که قبله دو بلد که
مختلف باشند در طول و عرض بدرجات بسیار متحد شود بواسطه آنکه بنابرین علامات
از روایت ایشان معلوم میشود میباید که قبله اهل هند و سند یکی باشد و هیچ شبهه نیست
در آنکه در طول و عرض بعضی بلاد هند با بعضی بلاد سند تفاوت بسیار است پس بر تقدیر که

منصوره که قصبهٔ سند است طول آن نود و پنج درجه است و عرض آن بیست و هفت درجه
و چهل دقیقه و جزیرهٔ سراندیب که از جملهٔ جزایر هند است طول آن صد و هفده درجه است
و عرض آن   بطریقی که در زیج جدید مذکور است که مقتدای
ایشان نصیرالدین طوسی بر رصد در آورده پس باتفاق طول و عرض این دو بلد بیش
از ده درجه تفاوت است و این معنی تقاضا میکند که میان سمت قبلهٔ منصوره و قبلهٔ
سراندیب دوری بسیار باشد و اگر کسی اعتراض کند که اختلاف طول و عرض بقول اهل
علم هیئت ثابت نمیشود زیرا که قول ایشان در شرعیات معتبر نیست جواب گوییم
این سخن مناقشه در مثال است زیرا که ما را علم قطعی حاصل است بآنکه در میان
بلادی که در اول هند است از جانب مشرق و شمال و بلادی که در آخر هند است
از جانب مغرب و جنوب اختلاف بسیار حاصل است بی آنکه احتیاج به دانستن
زیج باشد و از جملهٔ غرایب آنست که روافض و تمام فرق شیعه اتفاق دارند برآنکه در محراب
معصوم اجتهاد جایز نیست و محراب مسجد کوفه را می‌بینند که برقرار خود است و تغیر بآن
راه نیافته از زمان معصوم و ما در آن محراب هرگاه روی بقبله می ایستیم حالتی مییابیم که جدی
در پس دوش راست میباشد و اینجا مجال مناقشه نیست و هر کسی که از کوفه متوجه طوس شود
چهل منزل یا بیشتر تمام راه یا رو بنقطهٔ مشرق می آید یا رو بمیان مشرق و شمال و از اینجا لازم
می آید که سمت قبلهٔ طوس بسیار بجانب مغرب مایل باشد از سمت قبلهٔ کوفه با آنکه ابن
عبدالعالی جاهل مذکور قبلهٔ طوس را که بر سمت حقیقی خود بود تغیر داده تا جدی که نسبت بقبلهٔ

مسجد کوفه شرقی شده پس تو ملاحظه کن این تفاوت را و ببین که این مرد چه مقدار
از علوم ریاضی بیگانه بوده که متفطن نشده بامری که اکثر عوام آنرا توانند دانست
و اگر تو اعتراف نکنی بنهایت جهل او و گمراهی او و بواسطهٔ آن بر ریش و سبلت او نخندی
شک نیست درین که تو نیز با او محشور خواهی شد **اقول** یعنی میگویم سخن کوتاه [illegible]
در بیان طول و عرض بلاد و سخن را بطول انجامید و با این حال که تمام این کلمات را از
مصنفات بعضی از متأخرین اصحاب ما دزدیده و معنی کلام مصنف التفهیم را در چند بحث
بر او متوجه است **اول آنکه** ما با آنکه مدتی مدید در خراسان بوده‌ایم محرابی ندیده‌ایم که
دور از سمت و هند یکی از صحابه یا تابعین و محرابها و قبرها در خراسان مختلف است
و حکم بصحت جمیع آنها ممکن نیست و بعضی را بر بعض ترجیح نمیتوان داد بی وجود مرجحی
حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام در خراسان مدفونست بر وجه معتبر زیرا که
آنحضرت را فرزند او حضرت امام محمد تقی علیه السلام دفن نموده‌اند لیکن صندوق مبارک
آنحضرت چند مرتبه تغیر داده‌اند و بر صندوقی که غیر معصوم نصب کند اعتماد نتوان کرد
بحث دویم آنکه ظاهر آنست که تفاوتی که میان قبلهٔ هند و سند است مغتفر است
زیرا که آنچه از آیات کلام مجید و از اخبار صحیحه و از شریعت سهله و از قول منتظم علمای از
اهل سنت و شیعه معلوم میشود آنست که امر قبله وسعت و فراخی دارد و تفاوتی که میان علما
قبله هست امر زیده است و بر آن مؤاخذه نیست هرگاه تفاوت قلیل باشد از جهت که
در شرح علامات مختلفه از جهت اهل عراق ذکر کرده‌اند و بیان کرده‌اند که مراد از اعتبار

یا نجم که ام طرف عراق مراد است و دیگر از برای بعضی بلاد بنات نعش اعتبار کرده‌اند
با آنکه حال آن مختلف است در وقت طلوع و غایت ارتفاع و غروب و مهب
ریاح یعنی مواضع وزیدن بادها از قبیل صبا و شمال و جنوب و دبور نیز اعتبار
کرده‌اند با آنکه مواضع آن مختلف میشود و قبور و محاریب بلاد مسلمانان اعتبار
کرده‌اند با آنکه بسیاری از بلاد در قبر و محراب مخالف بلاد دیگر است هر چند
در یک سمت باشند خصوصا در بلاد حنفیه که ایشان ما بین مشرق و مغرب را قبله میدانند
بلکه نزد ایشان اگر در مسجد الحرام یک صف دراز در مقابل کعبه بایستند چنانکه
دو طرف صف از محاذات خانه در گذرد نماز همه را صحیح میدانند با آنکه
قطعا متوجه قبله نیستند و این مسئله امام فخر رازی در تفسیر کبیر نقل نموده و فاضل برجندی
در شرح مختصر وقایه نقل نموده که حنفیه اختلاف کرده‌اند در قبله پس از عبد الله مبارک
منقول است که میگوید که اهل کوفه در وقت استقبال جدی را در پس سر خود میگیرند
و ما جدی را بر دوش راست میگیریم و بعضی دیگر از مشایخ ایشان گفته‌اند که هر گاه بنات
نعش کوچک را بر گوش راست بگیری و اندکی میل بجانب شمال کنی پس او قبله است
و از عبد الله بن مبارک و ابی مطیع و ابی معاذ منقول است که ایشان گفته‌اند که قبله ما مغرب است
از موضعی که سر شب میباشد تا جایی که غروب میکند و بعد از نقل چند قول دیگر مخالف
یکدیگر میگوید که مخفی نماند که قبله مختلف میشود باختلاف فقها و آنچه مجتهدین مذکور
بیان کرده‌اند صحیح نیست که نسبت به بقعه معینه امر قبله متحقق نمیشود مگر بقواعد هندسیه

و حساب بطریقی که معلوم شود دوری مکه از خط استوا **بحث سیم آنکه** جایز است که مراد
ایشان بهند اواخر هند باشد و مراد بسند اوایل آن باشد که از معظم معموره اند و مسلمین
در آن ساکن بوده‌اند و مؤید این معنی آنست که اکثر علما هیئت ملک هند را از اعتبار عمارات
بیرون کرده‌اند در بسیاری از احکام آن علم و گفته‌اند فلان حکم در معظم معموره معتبر است
و بحث چهارم آنست که اگر ما تسلیم کنیم که صاحب نواقض از اهل معرفت برصد
بوده باشد میگوییم که بودن مسافر از کوفه بطوس بحیثیتی که چنان پندارد که روبمشرق میرود
همین بس نیست از برای آنکه قبله طوس باید که مخالف قبله کوفه باشد بلکه باید که طول و عرض کوفه و
طوس را مشخص کند تا بدانیم که تفاوت چه مقدار است و موجب مخالفت سمت قبله میشود یا نه
با آنکه مرد خود معترفست بآنکه معرفت طول و عرض بلاد مبنی بر معرفت رصدات که اعتباری
ندارد با آنکه تفاوت طول و عرض بلاد در درجات معلوم نیست مگر کسی که در علم هیئت
ماهر باشد پس چگونه لایق باشد بشارع که حکیم است معلق ساختن امر قبله که هر کس را احتیاج است
از معرفت آن در روزی پنج مرتبه بعلمی که تا کسی در آن علم ماهر نباشد نتواند دانست
و بنا برین تکلیف بمعرفت قبله تکلیف ما لا یطاق باشد و بر شارع حکیم ممتنع باشد **بحث**
پنجم آنست که آنچه گفته که شیخ علی عبد العالی تغییر محراب طوس داده این قول محض افترا است
بلی او اجتهاد کرده و در مسجد جامع مشهد مقدس نماز گذارده و از قبله مسجد اندکی
میل بجانب دست راست نموده نه بر وجهی که ناقض میگوید که از سمت محراب کوفه
بجانب مشرق میل نموده و مهارت شیخ علی در علوم ریاضی خصوصا در هیئت و هندسه

مشهورتر است از آنکه کسی دران قدح تواند نمود خصوصا کسی مثل ناقض و مانند او و مباحث
او در شکل عروس از کتاب تحریر اوقلیدس با حکیم علامه مولانا شمس الدین محمد خفری و اعتراف
حکیم مذکور بمهارت او دران علم در السنه و افواه مشهور است **الطایفة العشرون**
صاحب نواقض گوید که از جمله اغلاط روافض آنست که میگویند که پادشاه حقیقی و صاحب
امر امام معصوم است و احکام الهی مختص باوست و دیگری را جایز نیست که قطع منازعات
میان مردم کند و حدود الهی و تعزیرات اقامت نماید و هر کس متعرض این امور شود بدون
اذن فاسق و مردود باشد و اگر کسی بر ایشان اعتراض کند که مردم کجا بیابند امام معصوم را
گویند در جواب که ناچار است از وجود امام معصوم همیشه زیرا که وجود او لطف است
و لطف بر خدا واجبست و لطف امریست خفی که خدای تعالی با بندهٔ خود کند که باعث
قرب او بطاعت و دوری او از معصیت شود و اگر دیگر کسی اعتراض کند بر ایشان که
این معصوم در این عصر کجاست در جواب گویند که او هفتصد سالست که غایب است
و اگر اعتراض کنند بار دیگر بر ایشان که رعیت درین زمان در باب منازعات و غیر ذلک
چه کار کنند جواب گویند که از برای مجتهد جامع الشرایط جایز است که جمیع آنچه امام را جایز بود
بعمل آورد بعنوان نیابت از او و اگر یکمرتبه دیگر اعتراض کنی و گویی که اگر مجتهد جامع الشرایط
یافت نشود چه کنند ایشان در جواب عاجز میشوند و سخنهای پریشان گفتن آغاز میکنند پس
بعضی میگویند جایز نیست که زمانی خالی باشد از مجتهد اما ممکن است که مخفی باشد و کسی نشناسد
او را پس میگوییم مر آن مجیب را که وقتی که وجود مجتهد لطف است که او ظاهر باشد و احکام

موافق

موافق شرع ثابت شود و اگر غیبت کسی که حاکم شرع باشد کافی باشد در تحقق لطف
الهی پس محل احتیاج باشد بوجود مجتهد بلکه امامی که میگویند غایبست وجود او کافیست
با آنکه این کلام مضحکه است میان فضلا و در کتب کلامیه تشنیع بر ایشان درین باب
بطول کشانیده اند و این مجیب چون این جواب بشنود گاه باشد که ساکت شود و گاه
باشد که هنوز بمکابره کند و بعضی دیگر میگویند که عمل مکلف در زمان غیبت امام
و مجتهد اضطراریست پس او را جایز است که عمل کند بهر چه خواهد بی آنکه تقلید مجتهدی کند
اما کسی مرتکب امر قضا و حکومت نتواند شد و احکام الهی همه را معطل باید گذاشت
و اگر کسی درین حال مرتکب قضا شود ملعون باشد با آنکه ما می بینیم که در هر بلده قاضی
نصب کرده اند و بعضی دیگر میگویند که در چنین حالی جایز است که هر مومنی که عادل باشد
ارتکاب امر قضا و اشتغال بلوازم آن غیر از حدود و تعزیرات و بنا برین قول لازم آید که
در هر بلده صد حاکم باشد و با آنکه تعطیل احکام الهی از اقامت حدود و تعزیرات نیز
لازم می آید و ایضا وجود عادل بنحوی که ایشان عدالت را تعریف کرده اند از قبیل
وجود عنقاست و اگر تو خواهی که مطلع شوی بر کمال اتباع ایشان مر شهوات نفسانی را
و دوری ایشان از حسنات باید که از ایشان سوال کنی که آیا شاه طهماسب از جمله
دوازده امام شماست یا نه چون سوال کنی گویند که او امام نیست بلکه نزد ما درین قول کافر است
و اگر بگویی که آیا او مجتهد بود گویند جاهل چگونه مجتهد باشد و اگر مجتهد نیز باشد بطریق فرض
لیکن عادل نیست پس بگو ایشان را که چرا لعن او نمیکنید با آنکه بجای امام نشسته و اجرای

احکام شرع میکنند بی استحقاق و بغیر او فاسق است و شما لعن فاسق جایز میدانید بلکه
واجب میدانید و به تحبت کافر میشوید بجهة سب اکابر صحابه میکنید و گمان دارید که
از اعظم عبادات است پس چگونه انکار ارشاد طهماسب نمیکنید و نهایت تعظیم او بجای
می آورید تا آنکه او را مرشد کامل میخوانید و قطب [illegible] مینامید و نیست این افعال و اعمال شما
مگر از جهت دشمنی با خدا و اقتدا کردن با شیطان انتهی **اقول** بیشتر این فصل تکرار
فصول سابقه است که تشنیع میکرد بر اصحاب ما که تعطیل احکام میکنند و ما اقتصار میکنیم
بر جواب اعتراضاتی که مخصوص این فصل است و میگوییم اینجا چند بحث است **بحث**
اول آنکه میگفت که اگر در زمانی مجتهد نباشد چه میکنید بی ایشان زیرا که از جواب عاجز
میشوند و سخنهای پریشان میگویند جواب آنست که این اعتراض بامری است که از
روی جهل ناشی شده زیرا که امامیه در عمل بقول مجتهد میت اختلاف کرده اند پس اکثری
تجویز کرده اند عمل بقول میت و جمعی قلیل از فقها تجویز نکرده اند پس جماعتی که تجویز کرده اند
بر ایشان بحثی متوجه نیست و اما جماعت دوم اگرچه تجویز نکرده اند لیکن در وقت فقدان مجتهد حی
جایز داشته اند عمل بقول مجتهد میت از جهة دفع حرج و چون دانسته شد که جواز عمل
بقول میت قول اکثر است پس در وقت فقدان مجتهد اگر کسی مقلد مجتهد حی باشد که عمل
بقول میت جایز میداشته هیچ اشکالی نیست و اگر مقلد مجتهدی باشد که میت باشد
و عمل بقول میت جایز نمیداند آیا این مقلد بقول این مجتهد عمل خواهد کرد یا نه اگر بقول او
عمل کند لازم می آید که بقول او عمل نکرده باشد زیرا که مذهب این مجتهد میت این بود که بقول

مسئله دوریه

میت عمل نکرد و اگر بقول او عمل نکند لازم آید که بقول او عمل کرده باشد زیرا که در این مسئله
عدم جواز عمل بقول میت مقلد او شده و پس علاج این مقلد آنست که آن مجتهد میت را
در این مسئله میت بداند بجهدی که گویا این قول از او صادر نشده و در باقی مسائل دینیه
تقلید او کند و از اینجا معلوم شد که معنی عمل کردن بقول میت آنست که آن مجتهد میت را
در حکم احیا می انگارد که اقوال ایشان معتبر است آنگاه عمل بقول او میکند و فی الجمله
در وقتی که مجتهد حی نباشد واجب است بر مکلف که مراعات احوط و اولی و اشهر
میان علما و اکثر در فتاوی ایشان بکند اگر قادر باشد بر اطلاع بر فتاوی ایشان
از کتب فقهیه تا وقتی که مجتهدی بهم رسد یا حضرت صاحب الامر علیه السلام
ظهور کند اما کسی که قادر نباشد بر تتبع کتب و فتاوی مثل پیران جاهل و زنان
و احمقان که از ایشان نظر و تامل متصور نیست پس بر ایشان متعین است که تقلید
یکی از مجتهدین موتی کنند و جانب احتیاط از دست نگذارند و شیخ علی
بن عبد العالی در حاشیه شرایع فرموده که اگر کسی تمکن داشته باشد به بطلان
عمل کسی که در اول عمر قدرت داشت بر تحصیل فقه و نکرد و بعد از عجز از تحصیل فقه
مجتهد حی نیابد که تقلید او کند این قول از صواب دور نخواهد بود و چگونه دور باشد
و حال آنکه باعث فقدان مجتهد و حیرت مردم نیست مگر کوتاهی همتها از تحصیل حق
و پستی عزمها و دنائت نفسها و عدم غیرت از جهة اصلاح دین و تحصیل مسائل
دینیه تا حال منجر بآن شده که در عصر مجتهدی نمانده و مردم همه مبتلا شده اند

و نیز ممکن است که اثر علم از میان اهل عالم معدوم شود بالکلیه و هرگاه که تعیین تقصیر از مکلفین
صادر شده باشد چگونه مستحق مؤاخذه و مستوجب بطلان عبادات نباشند مگر آنکه
حق تعالی بفضل رحمت خود از تقصیرات همه بگذرد **بحث دویم آنکه** میگفت که روافض
در زمان غیبت امام و عدم مجتهد جایز نمیدارند که کسی مرتکب امر قضا شود جواب او آنست که
وجه قول آن قایل واضح است زیرا که آنچه مشاهده میشود از اوضاع و احوال حکام جایره
و ارکان دولت ایشان و لشکریان ایشان دلیل قاطع است بر آنکه بیشتر احکام
شرعیه از حدود و تعزیرات و مانند آن کسی را ممکن نیست که اجرا آن کند بر وفق شرع خواه
مجتهد باشد و خواه قاضی بلکه میگوییم که اگر تو فرض کنی که هزار مجتهد و هزار قاضی موجود باشند
اما متمکن نیستند از انفاذ امور شرعیه نه تو خواهی گفت که احکام شرع را معطل باید گذاشت
درین صورت پس چرا بر ما اعتراض میکنی **بحث سیم آنکه** تو میگفتی که بنا بر اشتراط عدالت
حاکم و قاضی و شهود لازم می آید تعطیل احکام زیرا که عادل وجود عنقا دارد **جواب آنکه**
اینچنین نیست که تو فهمیده زیرا که در هر بلدی از بلاد مؤمنین بحمد الله جمعی کثیر از عدول هستند که
در معاملات شرعیه رجوع بایشان میکنند و اگر تسلیم کنیم که عادلی نیست و بدین سبب احکام
معطل خواهد بود پس ایشان خود تقصیر کرده اند در ارتکاب فسوق تا از صفت عدالت
مجرد شده اند و مستحق عقوبت باشند بدین سبب **آیا نمیبینی** که هر کس حج خود را فاسد سازد
شارع او را فرماید که آن حج را تمام کند و جهت عقوبت آن تقصیر سال دیگر حج کند و هرگاه
جایز باشد از شارع که بجهت اینقدر تقصیر در افساد حج او را عقوبت فرماید چرا جایز نباشد که

او را عقوبت نماید بر تقصیرات متکثره **بحث چهارم** جوابش آنست که شاه طهماسب
انار الله تعالی برهانه دعوی جانشینی امام نکرده بلکه اعتقادش آن بود که از جمله اهل ایمانست
و بعضی امور شرعیه که از و متمشی میتوانست شد انفاذ و اجرا آن میکرد قربة الی الله تعالی چنانچه
بر هر مؤمن که قادر باشد واجبست و اما نسبت فسق بآن جناب در نهایت نامعقولیست
زیرا که او در اوایل جوانی از جمیع مناهی توبه نموده بود و هرگز توبه نشکست و قیاس او با صحابه
محل بحث قیاس مع الفارقست **بیان فرق** آنکه شاه مرحوم از اولاد ائمه علیهم السلم بود
و نهایت فسقی که نسبت باو توان داد بمذهب شیعه آن بود که در مال خراج تصرف مینمود که
حق آبا معصومین او بود و بعضی همین از فرزندی ایشان بیرون نمیرود و غایت الامر فرزند عاق
باشد پس کسی که ایمان بخدا و رسول داشته باشد و بداند که محبت ذوی القربی واجبست
چگونه او را سزاوار لعن داند **و اما** اصحاب معلوم که محل بحث اند با آنکه در جمله خدمتکاران
عتبه علیه آنحضرت بودند و از نسب او اجنبی بودند مرتکب فسقها شدند که مقدمه آن عداوت
و مخالفت خدا و رسول بود و از دنبال آن استخفاف باهل بیت اطهار و نتیجه آن قتل
حضرت امام حسین علیه السلم و اولاد و اصحاب او پس چگونه عقوق شاه جنت مکان با عقوق جمعی
مستحق نیران توان سنجید و اگر کسی از جانب صاحب نواقض معارضه کند و گوید که نهایت آنچه
بر ناقض لازم آید آن بود که او بسبب مخالفت طریقه حضرات ائمه معصومین و تصنیف کتاب
نواقض و امثال آن فرزند عاق باشد و بمجرد همین مستحق سب و طعن و شتم و لعن شود **جوابگوییم** که
ما کجا قبول داریم که ناصبی علوی باشد بلکه او ولد الزناست چنانکه گذشت و اگر تسلیم کنیم که علویست

فرق ظاهرست زیرا که او غرض آبا و اجداد خود بباد داد و شاه جنت مکان علی ایشان
و اگر تسلیم کنیم که فرق نیست میگوییم که هرگاه میان دو علوی نزاع باشد قطع نزاع ایشان
بعهدهٔ پدر ایشانست و این نیز از جملهٔ احکامی باشد که معطل باشد تا ظهور صاحب الامر
علیه السلام و نیز عقوق والد در اصول و فروع جزئیه مغتفر است نه در اخلال باصول
دین و اهمال شرع مبین و ترک ضروریات دین متین پس او در آن گرداب کفر که
گرفتار شده مانند قابیل شقی پسر آدم است و مانند پسر نوح که حق تعالی نفی نسب او
از پدرش کرده بقول خود که فرموده إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ
و تلخیص کلام آنست که کلام صاحب نواقض درین مقام از جهت غرض است زیرا که
او در مدت عمر خود اشتهای قضای بعضی بلاد داشت با جهل بمسائل شرعیه و همیشه در پیش
ابواب صدور بود از جهت تحصیل امر قضا تا بعد از آنکه از ابرام ملول شدند و خواستند که
او را دفع کنند او را با دیگری در قضای شیراز شریک کردند و چون دید استقلال
در احکام شرعیه نیافت او نه و آنچه در خاطر او بود و در دیار روم و عرب دیده بود از
تغلبات قضاة و حکام و تصرفات در مال غیب و ایتام در ملک شیراز متصور نبود
لهذا بغض این مذهب قویم را در دل سقیم خود مستحکم گردانید ع از کوزه همان
برون تراود که در وست :. بنابرین کتاب نواقض ترشحیست از گنداب طبیعت او

الطایفة الحادیة و العشرون صاحب نواقض گوید که از سقطات کلام رفضه
آنست که گویند هر زمینی که مماس بدن معصوم شود افضل است از کعبهٔ معظمه و تصریح

با تیمنی بود و شیخ ایشان در کتاب دروس و غیره و بنابرین لازم آید که در اغلب بلاد
حتی در فرنگ و هند مواضع باشد افضل از کعبه زیرا که هر یک از انبیا که عدد ایشان
صد و بیست و چهار هزار میرسد در قطعهٔ از زمین مدفون شده اگر از معصوم حضرت پیغمبر
و حضرت فاطمه و دوازده امام خواسته اند با آنکه لازم آید افضلیت الولی علی النبی
و این کفر است بر ایشان لازم آید که دو موضع از سامره افضل باشد از کعبه و این شیخ
خرق اجماع مرکب است زیرا که اجماع منعقد شده پیش از ظهور این فرقه بر آنکه
افضل بقاع یا مکه است یا مدینه و ثانی قول مالک است و اول قول ائمه ثلثه **اقول**
درین کلام نظر است از چند وجه **اما اولا** از آن جهت که شیخ شهید در دروس ذکر کرده که
افضل بقاع ارض بعد از موضع قبر حضرت رسالت پناه مکه است و در باب کربلا
ترجیحات در روایت آمده و اقرب آنست که مواضع قبور ائمه علیهم السلام مثل کربلاست
اما شهرهایی که معصومین در آنها نیستند پس مکه افضل از آنهاست حتی از مدینه انتهی پس بر تو
ظاهر شد که آن تردید که صاحب نواقض ذکر کرده بقول خود که اگر مراد از معصوم حضرت
پیغمبر ص و فاطمه و دوازده امام اند ع وجهی ندارد زیرا که کلام شیخ شهید صریح است
درین شق با آنکه عبد الرحمن جامی که قدوهٔ متأخرین اهل سنت است در مدح کربلا چند بیت
ذکر کرده که دلالت بر فضل تربت آن و رجحان زیارت آن بر زیارت کعبه دارد
چنانکه در اوایل دیوان اول گوید **نظم** کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین :. هست این سفر
بمذهب عشاق فرض عین :. کعبه بگرد روضهٔ او میکند طواف :. رکن الحطیم این

این این ؛؛ از قاف تا بقاف پر است از کرامتش ؛؛ آن به که حیله جوی کند ترک
شور و شین ؛؛ واما ثانیا آنچه او ذکر کرده که تفضیل ولی بر نبی کفر است ما در جواب
او سابقا تحقیق کردیم و بیان نمودیم که این تفضیل ممنوع نیست در غیر پیغمبر ما و کسی که
باین تفضیل تکفیر کند کافر است و او را نکشانیده باین تکفیر مگر عداوت اهل البیت
علیه السلام و مکر حفظ مراتب صحابه که حیلها می انگیزد که آب روی ایشان ریخته نشود
زشت کند خدای تعالی رویهای ایشان و پیروان ایشانرا واینکه میگفت که
خرق اجماع مرکب لازم می آید میگوییم که خرق اجماع ایشان آسان تر است از
خرق خانهٔ عنکبوت وآن دعوی که میکرد و میگفت که طایفهٔ علما پیش از ظهور
مذهب شیعه بوده اند که اجماع کرده اند این دعوی صادر نمیشود مگر از مثل او احمقی که
ابتدا مذاهب را نداند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه سردار و پیش رو مذاهب
اهل بیت اند و اهل بیت با جمعی که با ایشان متفق بودند همیشه مخالفت می ورزیدند
با اهل خلاف و نفاق تا الحال اثر آن میان ما و شما باقیست واگر مراد ناقض از
قول او که میگفت پیش از ظهور این فرقه یعنی پیش از زمان حضرت پیغمبر که زمان جاهلیت
و مراد از اجماع اتفاق عرب با ابی جهل بود و جمعی که با ایشان موافق بودند در ابطال
دین حضرت پیغمبر درینجا نزاع نیست **الطایفة الثانیة والثمانون** صاحب نواقض
گوید که از جملهٔ سقطات کلام شیعه آنست که در کتب حدیث خود ذکر کرده اند که
روز عید غدیر افضل است از عید فطر و اضحی و غدیر عید اکبر است و این حدیث ا

نسبت بیدهند

نسبت میدهند بائمهٔ خود و این بهتان عظیم است بر ایشان و کفر صریح است
زیرا که از ضروریات دین است که عید زیاده از دو نیست و همچنین از ضروریات
دین است که عید اکبر یا عید فطر است یا عید اضحی و ثانی اظهر است و کسی که مخالف
یک ضروری دین باشد کافر است باتفاق و هر چند که اقرار بشهادتین داشته باشد
و نماز کند و روزه دارد و حج کند و جهاد بجای آرد و اگر منع کند و بگوید که این
ضروری دین نیست محض مکابره خواهد بود و مثل آنکه منع کند حرمت استعمال ظروف نقره
و طلا لیکن هر کس که از وقوع در بلایا ترسد و شکوک طبیعت او را فاسد کرده باشد
این سخنهای بارده و احتمالات فاسده دارد و بعید نیست بلی اگر کسی ادعای شبهه کند
محتملست لیکن در بعض افراد انتهی **اقول** در این کلام نظرهاست **اما اولا** آنچه گفته بودن
عید دو تا از جملهٔ ضروریات دین است اگر مرادش آنست که عیدی که نماز در او واجبست
بالضروره دو تاست این مسلم است لیکن چه نفع دارد و اگر مرادش آنست که اطلاق
اسم عید برین دو تا میشود و بر غیر این نمیشود و این از ضروریات دین است پس بطلان این قول
ضروریست زیرا که شارع روز جمعه را عید گفته بلکه اسم عید اطلاق کرده بر هر روزی که
در او فرحی از برای مؤمنین حاصل شود و بر همین معنی اطلاق شده در قول حق تعالی در سورهٔ مائده
وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ
تَكُونُ لَنَا عِيدًا الآیه **واما ثانیا** آنچه گفته که بودن عید اکبر یا اضحی یا فطر از ضروریات
دین است اگر مرادش آنست که تفضیل یکی ازین دو روز بر دیگری از ضروریات است

بر تقدیری که قبول کنیم چه فایده دارد و اگر مرادش آنست که یکی ازین دو عید افضل است
از جمیع روزها که او را عید گویند بالضروره این قبول نداریم و هر کس کافر داند منکر ضرورت
این را کافر است و چون استبعاد کند افضلیت عید غدیر را و خدای تعالی در کتاب خود
تعظیم او کرده بقوله که فرموده اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي الآیة
لیکن جمعی که در باطن باشند از راه باطل **در بیان الطایفة الثالثة والعشرین** صاحب نواقض
گفته ای جماعتی که حق تعالی نعمت ایمان شما را روزی نموده بدانید که سرچشمه هذیانات جماعتی از
منافقین بودند که اقصی مطلب ایشان آن بود که بنا ملت محمدی را خراب کنند و قدرت
نداشتند که آشکارا در تخریب آن کوشند از ترس است و کثرت و صولت ایشان پس از راه
مکر و حیله پیش آمدند و دعوی کمال محبت با اهل بیت و ائمه طاهرین نمودند و بسیار بخدمت
ایشان تردد مینمودند و هر روز حدیثی را نسبت با ایشان میدادند و بر مردم میخواندند تا آنکه از
محرومان و بی عقلان که بخدمت امام نمیرسیدند بسیار جماعت فریفته شده سخنهای ایشان قبول کردند
و هرگاه حدیثی از جهة ایشان نقل میکردند مبالغه مینمودند که مبادا که نزد کسی اظهار کنید مگر کسی
بدانید که در اعتقاد با شما موافقست و از جهة این مبالغه مینمودند که مبادا جمعی از زیرکان
بر کلام ایشان و بر حقیقت حال ایشان مطلع شوند و ایشان را منع کنند پس اول چیزی که اختراع
کردند وجوب تقیه بود بر امام و بر غیر او و بهمین اختراع سد باب سب و طعن بر نفس خود کردند
زیرا که هر چند جمعی از ائمه ایشان حدیث در مذمت این جماعت میفرمودند این جماعت میگفتند که
همه محمول بر تقیه است و حضرت اینها میفرمایند بجهت آنکه مردم گمان برند که ما از خواص ایشان نیستیم اینها را

بر میدانند و بدین وسیله از شر سلطان زمان ایمن باشیم بعد از آن این جماعت هر کس را
از ضعفا و قاصرین را میدیدند او را ترغیب بطریقه خود میکردند و میگفتند که هر کس
غیر مذهب شیعه اختیار کند مخلد در عذاب خواهد بود تا آنکه بمرور زمان جمعی بدیشان
گرویدند و باطل را لباس حق پوشانیدند و کسی از جمله این ضعفا نتوانست که پیروی
و تفحص او حق کند و همچنان در باطل ماندند و نزدیک بود که دین حضرت پیغمبر را محو کنند
تا آنکه حق تعالی بر بندگان خود رحم کرد و بعضی از خلص عباد را توفیق داد که ایشان را
از دین و از اهل دین دفع کردند و خدای تعالی نور خود را تمام میکند و اگر چه مکروه باشد
کافران را و اگر سؤال کنی از اسماء آن منافقان که این کید و مکر مینمودند بگوییم یکی هشام بن الحکم
و آن احول دیگر معروف بشیطان الطاق و آن هشام دیگر ابن سالم و یونس قمی و غیر ایشان
که اسماء ایشان در کتب حدیث ایشان مذکور است که روایات معتمد علیها از ایشان
مرویست و من از نظر رازی نقل کنم چیزی که بدانی که آنچه گفتم صحیح است گفته است بدانکه جمهور روافض
پیشتر مشبه باشند و ابتداء تشبیه که در اسلام پیدا آمد از روافض پیدا آمد انتهی **اقول و**
ما سابقا کشف حجاب از روی سخن در دفع این هذیانات کرده ایم لیکن اینجا تنبیه بر بعضی
از اینها میکنیم **اما آنکه** میگفت که منبع این هذیانات جمعی از منافقین بودند تا آخر گوییم
این کلام را معارضه میکنیم بمثل آن بلکه بهتر از آن زیرا که میگوییم که منبع دروغها و کفرها که
اهل سنت دارند گروهی اند جماعتی از کفار و منافقین بودند که با ابی جهل و امثال او همسر
کرده بودند که در اول بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله باسلام در آیند و اظهار ایمان کنند

بعد از آن در میان اصحاب پیغمبر فتنها انگیزند که شاید باعث هلاک آنحضرت شود و چون
حق تعالی حافظ رسول خود بود او را بر اسرار ایشان مطلع ساخت و همیشه آنحضرت از ایشان
بر حذر بود و ایشان بقرائن دانستند که از حال ایشان آگاه شده و ایشان هرچند سعی کردند
ضرری نتوانستند رسانید بآن جناب تا وقت رحلت او و بعد از رحلت آنچه در دل داشتند
نرم نرم اظهار میکردند تا انتقام از اهل بیت و عترت او کشیدند و اگر پرسی که اسما این منافقین
چه بود گویم رئیس ایشان ابوبکر و عمر و عثمان و سعد و سعید و عبد الرحمن و غیر ایشان از حزب
شیطان که در سلک لعن در آمده اند تا آخر الزمان و من از کلام پدر خود نقل کنم چیزی که بر تو ظاهر شود
که آنچه گفتم صحیح است پدرم در بعض رسایل خود گفته بدانکه مجوسیان قدری می باشند
و ابتدای قول به قدر از اهل سنت پدید آمد تا شاید بدین وسیله بعضی از قبایح اعمال خود را
نسبت بخدا دهند و راه اعتراض و طعن مردم بر خود مسدود نکرده اند واما آنکه ابو جعفر مؤمن
طاق را شیطان طاق گفته ظاهر از آنجهت است که او در اغلب اوقات متخصص ابو حنیفه بود
و هر جا او را میدید الزامات شنیع میداد که از ترس او در کوچه و بازار متردد نمیشد پس اطلاق
شیطان بر او ظاهرا از آنجهت کرده اند که همیشه شیطان مغلوب او بود و بینی شیطان را در خاک
می مالید و ما را درین معنی مضایقه نیست واما آنکه امام رازی نقل کرده معارض است با آنچه
هم امام رازی گفته که مراد بروافض آن جماعت اند که ترک نصرت زید بن علی بن الحسین کرده اند
نه مراد امامیه است همچنانکه عوام می پندارند و صاحب کشاف و صاحب صحاح و غیرهما
باین تصریح کرده اند الجند الخامس در دفع آنچه صاحب نواقض نسبت بجماعت شیعه داده

از عادات

از عادات ناخوش و درین چند رایت است الرایة الاولی صاحب نواقض گفته که از
عادات این جماعت آنست که لعن صحابه و زوجات را بدل صلوات مفروضات ساخته اند
و عمر شاه طهماسب به شصت و پنجسال رسیده بود و غیر از روز عاشورا دیگر نماز نمیکرد و از جهة
دفع طعن مردم عذر میگفت که من وسواس و اوهام و نماز بر من بسیار دشوار است و اگر
مشغول نماز شوم از عهدهٔ پادشاهی بر نمی آیم و امور خلق معطل میشود و شاید که اعتقاد تمام داشته
بکثرت ثواب لعن صحابه از آنجهت جرات مینمود بر ترک نماز و بعوض نماز لعن صحابه میکرد
و هرگاه کسی بنماز قیام نتواند نمود پس میدانی که بامر پادشاهی و رعیت پروری چگونه قیام خواهد نمود
اقول در کلام او چند چیز مطلق است که همه را مقید باید ساخت اول آنکه میگوید که امامیه بجای صلوات
حضرت را لعن میکنند و این غلط است بلکه غیر عایشه و حفصه را کسی لعن جایز نداشته دویم آنکه میگوید
که لعن صحابه را بدل نماز میسازند این نیز محض افترا است زیرا که نماز واجبی علیحده است و لعن
جماعتی از صحابه واجبی علیحده و هر یک را وقتی است غیر وقت دیگری و اوقات صلوات
معلوم است و وقت لعن وقتی است که گروهی یا کسی را یاد کنی یا گمان رسیدن او داشته باشد یا
کرده باشد و از آن پشیمان شده باشد یا قفلی میخواهد که بکشاید و دشوار افتاده یا خریطه
که پاره کند و آنچه مانند اینها باشد واما آنچه نسبت بپادشاه مرحوم داده که ترک نماز کرده بود پس
این محض افترا است و کسی که اندک اطلاعی بر حال پادشاه مزبور داشته میداند که محض تعصب
کذب است زیرا که هر عاقل میداند که پادشاهی که بدان شوکت باشد و در تقوی بمرتبه باشد که از استماع
شور و غنا پرهیز نماید و او را در اعمال واجبی پروا نباشد چه گنجایش دارد که نماز که افضل عبادات بدنیست

ترک نماید **الرایة الثانیة** صاحب نواقض گفته و از جمله عادات ردیه ایشان آنست که هر جمع
و بلایی که متوجه ایشان شود میخواهند که بلعن عمر آنرا دفع کنند **حکایت** پسر ملا افضل که فوت شده بود
و ملا افضل قاضی عسکر بوده و من تبریزیست و از قسم جمعی کثیر از زنقه آنجا بودند و از جمله ایشان ملاجان که
تخلص او صدقی بوده و استرابادی الاصل بود پس در ان مجلس یکی از اهل شیراز بملاجان شکایت کرد
از فقر و پریشانی حال ملاجان قصه آزار من شیرازی گفت که هر روز هفتاد بار بر عمر لعنت کن تا از
فقر و فاقه نجات یابی پس بدرستی که این مجربست مرا و همه شیعیان شیرازی محروم و خایب
و خاسر از انجا بیرون رفت و هنوز زنگلی نگذشته بود که ملاجان مذکور شروع در هجایی کرد و گفت که
اهل سنت در زمان دولت پادشاه مامه صاحب ال عجاداند و کنا یا بس داشت و شیعه محقر و تقصیر
و پریشان حالند و از جمله امیسر نمیشود که در هفته زیاده از یکمرتبه یا دو مرتبه گوشت بخرند برای
عیال خود من که شب و روز بجان استمکرند علاج فقر دیگران میکنی به لعن عمر با آنکه از برای خود هیچ نفع نکرده
اهل مجلس از شنیدن این سخن بخنده افتادند و ملاجان مضطرب و ساکت شد و باطل عمرم امد که
که از ان مجلس سرخ روی و شادان بیرون آمدم و ملاجان منکوب و محزون بیرون رفت **اقول**
آنچه ملاجان ذکر کرده و خلل بفتوای علماء دارد بلکه آن امریست که عوام تجربه کرده اند و اثرها از ان
یافته اند در دفع امراض و استسقام و بلایا و آلام و این نیز مثل آنست که از برای بعضی تبها نام فرعون
و شداد و نمرود بر کاغذها یا چوبها نوشته و در زیر دامن صاحب تب بندند شفا یابد **و اما** او
بالجمله تتمه دارد که در و کرآن صرفه نداشت و تتمه آنست که ملاجان گفت که خاصیت مذکوره مخصوص است
باهل سنت و جماعت **الرایة الثالثة** صاحب نواقض گفته و از عادات ایشان آنست که میکنند

جمیع کفر و معاصی هنده و به لعن صحابه متقرین و صدیقین بر طرف میشود و حق این کلام آن بود
که در قسم اول ذکر کرده شود و وجه اعتقاد ایشان آنست که در مسندات خود از پیغمبر
روایت کرده اند که حب و دوستی علی حسنه ایست که با آن ضرر ندارد هیچ معصیت
و بغض علی گناهیست که با او نفع نکند هیچ حسنه و ابن عبد العالی تصریح کرده بآنکه
ملازم است میان دوستی علی و سب صحابه و دشمنی علی و ترک لعن ایشان و انهی
در لعنیه خود ذکر کرده که هر حرف از ان لعن میکنند بر و تا روز قیامت و اگر از من
طلب کنی چیزی که تنبیه برین معنی کند گویم بس است ما را افراط ایشان در دوستی
حیدر زندیق خار لواطه کنند و زنا کنند و با آنکه حال او را میدانند و این دوستی متجاوز
از حد که با او دارند از جهت است که او سب و لعن صحابه بسیار میکرد **اقول** تلازم
میان دوستی علی علیه السلام و لعن عمر امریست که دلالت دارد بران تمام آیات قرآنی که
در ان امر شده به دوستی اهل بیت و نیز دلالت دارد بران شکایت اهل البیت از
ایشان همچنانکه پیشتر گذشت و عارف ربانی شیخ محی الدین اعرابی در فتوحات مکی
بدان اشاره کرده و گفته شنیده ام که روزی شخصی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت
من ترا دوست میدارم و عثمان را نیز دوست میدارم حضرت فرمود که تو بیک چشم
کوری و بیک چشم بینا یا کور مطلق شو یا بینای مطلق شو و بجان خودم قسم که دوست
نمیدارد ترا یا علی کسی که دوست دارد اعدای ترا و بر حق نمیداند ترا کسی که بر صواب داند
غاصب ترا و بزرگ نه دانسته ترا کسی که بزرگ داند آنکسی را که در پی شکست تو باشد و اطاعت

خدا کند دو کسی که تفضیل دشمنان تو دید و نیکو گفته **شعر** تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک
ان الرای عنک لعازب ۞ و آنچه ذکر کرده در تعظیم حیرتی که قدم و زبان او شوست
بخصمان تکذیب و افترا بلکه هر کس شهادت میدهد بانکه او مرد شاعر بود و ظاهر العدالة
نبود و شاه طهماسب قصد قتل او داشت و او گریخت و بمازندران رفت و مدتی
آنجا بود و بعضی که تعظیم او میکردند از ترس زبان او تعظیم میکردند زیرا که حفظ عرض را جهت
و بر تقدیر فسق او هنوز سگ او بهتر است از صاحب نواقض الف مره **الرایة الرابعة**
صاحب نواقض گفته که از عادات شنیعهٔ شیعه آنست که تعظیم روز نوروز میکنند و این
میان ایشان شایعست همچنانکه در زمان جاهلیت تعظیم میکردند مثل روز عید بلکه تعظیم شیعه
نوروز و عید غدیر را بیشتر از تعظیم عیدین است و شاه طهماسب عیدین را مثل سایر
ایام می انگاشت و روز غدیر و نوروز را یوم عیش و عشرت و خوشحالی میساخت و علمای ما
تصریح کرده اند که هر کس تعظیم نوروز کند کافرست و اگر کسی از ایشان انکار کند تعظیم نوروز را
تو از برای ایشان بگشا باب غسلهای سنتی از کتاب مهذب ابن فهد تا ببینند که چه گفته و شرمنده
شوند و اگر بگویی که ذکر این فصل در قسم اول مناسب تر بود از ذکر او در خاتمه گوییم بلی لکن
ذکر در اینجا بواسطه آنست که معلوم شود که این عادت رفضه شده در زمان ما تا حکم بکفر ایشان
قوی تر شود **اقول** بر تقدیری که این روز با نوروز اهل جاهلیت یکی باشد اما تعظیم این روز را
از جهتی است و تعظیم اهل جاهلیت او را از جهتی دیگر و چگونه تعظیم نکنیم روزی را که مولای ما علی
ابی طالب در آن روز متولد شده و فتح مسلمین بقتل عثمان بن عفان و انعقاد بیعت از برای

حضرت امیر المؤمنین در آن روز شده و انشاء الله ظهور حضرت صاحب الامر نیز در آن روز
خواهد بود **اما آنکه** میگفت که اهل سنت اجماع کرده اند که تعظیم کننده این روز کافرست با آنکه
اجماع ایشان اعتبار ندارد و مردود است زیرا که شاید اجماع ایشان بر آن شده که
هر کس تعظیم آن کند بنحو تعظیم اهل جاهلیت کافرست **و نیز** میگوییم که اگر یکی از دو عید در روز
نوروز واقع شود ایشان چه خواهند کرد و حاصل که هر کس بر حال عثمان ملعون مطلع شود البته
روز قتل او خوشحال است **الرایة الخامسة** صاحب نواقض گفته که از عادات ذمیمهٔ
ایشان آنست که قصد خراب کردن قبور علما و صلحا کردند و خدای تعالی تمکین ایشان کرد
از بعضی تا اجساد ایشان بیرون آوردند و سوختند از جملهٔ آنها قاضی بیضاوی بود که صاحب
اسرار و تاویل قرآن بود و از جمله قطب الاقطاب شیخ ابو اسحق کازرونی بود که در بیان مکان
از باطن او فیضها میدیدند و از جمله عین القضاة همدانی بود و غیر ایشان از مشایخ و این
سوختن موجب زیادتی ثواب ایشان شد و باعث زیادتی عذاب جماعتی که این عمل کردند
و قدرت بر بعضی دیگر نیافتند لاجرم مزار ایشان خراب کردند و با ایشان بی ادبیها کردند
که بدترین فاحشها از آن عار دارند چنانکه مزار امام اعظم **اقول** بعد از آنکه خراب کردن
قبور و سوزانیدن اینجماعت باشاره جد صاحب نواقض بود میگوییم که بودن اینجماعت
مذکوره از علمای صالحین ممنوعست بلکه میگوییم که این کار که کردند بجهت پیروی صحابه کردند که
ایشان عثمان را که باعتقاد ایشان خلیفه رسول بود به بدترین حال کشتند و جسد او را در مزبله انداختند
و تا سه روز کسی را قدرت نبود که او را دفن کند تا بعد از سه روز خویشان او خواستند که او را

در تقبیح و دفن کنند مسلمانان خبردار شدند و ایشان را بسیار زدند تا آخر الامر او را در مقبره یهود دفن
کردند **الرابعة والستون** صاحب نواقض گوید از جمله عادات ایشان آنست که در سالی یکروز را
عید بابا شجاع الدین میگیرند و شناعت آن مخفی نیست بر کسی که بخدا و رسول ایمان داشته باشد
و حقیقت این عید آنست که اهل کاشان گمان دارند که ابولؤلؤ عمر را که سید ما است در آن روز کشته
و بکاشان گریخته و ایشان او را حمایت کرده اند تا وقتی که آنجا فوت شده و او را باین
اسم میخوانند زیرا که میگویند که کسی که عدو دین اسلام را کشته او شجاع دین است و در زبان
عجم پدر را بابا گویند و کار کسی را که بینند که از او فعلی نیکو صادر شود و انصاف آنست که خواص شیعه
با شجاع الدین درین دعوی کاذب است و این نام نهادن خوب نیست لیکن بواسطه خوش آمد
پادشاه و رسوخ ایشان در تشیع اظهار حسن فعل و تسمیه او میکنند تا وسیله شود از جهة حصول مطالب
ایشان و جهلا اهل کاشان در روز بیست و ششم ذی الحجه جمعیت میکنند که در آن روز سید ما عمر
شهید شده و از خمیر صورت آدمی میسازند و شکم او را پر از دوشاب میکنند و آن صورت را
عمر میگویند و او را در کوچها با دف و نای و سایر سازها میگردانند و سب و لعن فاروق میکنند
بر قبیح ترین وجهی و برین کفر و ضلالت هستند از اول صباح تا شب و چون شب شود بعضی از
اوباش خنجری بر شکم آن صورت زنند تا آن دوشاب بریزد و مردم بقصد تبرک از آن دوشاب
بیاشامند و اظهار کنند که ما خون عمر آشامیدیم و عمر در کاشان چون ابوبکر است در سبزوار و چه نیکو
گفته شوم **نظم** خادم اند در ولایت قزوین * چون عمر در ولایت کاشان * و ملای روم در
مثنوی گفته **بیت** سبزوار است این جهان بی مدار * ما چو بوبکریم در وی خار و زار * گفته اند

علی و عثمان

علی و عثمان چون عمر است در کاشان **اقول** آنچه اهل کاشان میکنند همچنین نیست که
از علما کسی بدان فتوی داده باشد بلکه امریست که اجلاف پیش خود قرار داده اند
جهت رد بر اهل سنت با آنکه در پاره کردن شکم آن صورت اشاره روایتیست به مستجاب
شدن دعای حضرت سیدة النسا فاطمة الزهرا که در وقتی که آنحضرت کاغذ فدک را
از ابی بکر گرفته بود و عمر آنرا از دست آنحضرت بگرفت و پاره کرد و آن مظلومه معصومه
برو نفرین کرد و فرمود که از خدا التماس میکنم که شکم ترا پاره کند همچنانکه این کاغذ را
کردی و چگونه انکار توان کرد عید گرفتن این روز را با آنکه مسلمانان روزی را که از
اعدای دین مثل فرعون و نمرود هلاک شده عید میشمارند زیرا که خوشحالی اهل اسلام حاصل شده
با آنکه در زمان خلفای عباسی در بغداد قبیح تر ازین واقع میشده براستی که ابن کثیر شامی که
از اکابر محدثین اهل سنت است در تاریخ خود ذکر کرده که اهل سنت زنی را سوار شتر کرده
و او را عایشه نام نهادند و بعضی را طلحه و بعضی را زبیر و گفتند ما با شیعه علی جنگ میکنیم
و از جانب شیعه و سنی جمعی کثیر حاضر شدند تا از فریقین بسیاری کشته شدند و عیاران
در نیوقت فرصت یافته خانهای بسیار غارت کردند تا بعد از قتل بسیار هردو گروه
تنگ آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنزلهای خود رفتند انتهی **و اما آنچه** ذکر کرده
از تعصب اهل قم و کاشان و سبزوار پس براستی که آن قطره ایست از دریای
تعصب اهل جرجان که مولد میر سید شریف است که صاحب نواقض دعوی میکند که
دخترزاده اوست و کاشکی اول خصوصیات اهل جرجان در تعصب ذکر میکرد بعد از آن کاشان

خصوصاً که ملا جان صدقی که معاصر او بود و از اهل جرجان بود الرایة السابعة صاحب
نواقض گوید از عادات شنیعهٔ ایشان آنست که ایشان از اول محرم تا ده روز اجماع میکنند
با ثیاب فاخره و یراقهای طلا و نقره و رعنایی تمام و پسران امرد را جمع میکنند و با ایشان
از صباح تا شب در بازارها سیر میکنند و مطلب ایشان ازین زینتها و اجماع آنست که
با پسران و زنان لواطه و زنا کنند و این را تعزیهٔ حسین نام نهاده اند و شبهای ایشان گویا گویی
با مطلبهای ایشان است و بر فسقی که در تمام سال در خاطر دارند ذخیره کرده اند برای
این ایام ظاهر ایشان حسینیت و باطن ایشان یزیدی در روز شغل ایشان اینست و وای
بر شب و من آرزو دارم که درین ایام تو ایشان را ببینی تا ترا علم قطعی حاصل شود که ایشان
دشمنان حسین اند و دوستان او زیرا که علمای ایشان را می بینی که لباس فاخره پوشیده اند
و با شاگردان و مصلان بیرون آمده و در مجمعهای ایشان سیر میکنند و مرثیات ایشان شعرها است
در او ذل ازان تنگ میدارند و نثرهای ایشان اظهار تعشق نزد امردان است و بعد ازان که
از کردن فسق باز مانند بر میگردند و استاد خود را میگویند که این رفتن جای این تعزیه چه نوع آ
است ما دیگر کسیان بر ما انکار میکنند تعزیهٔ حسین را پس با هم می نشینند و سرزنش میکنند
ما میکنند و می پندارند که کار خوبی میکنند وایضاً این جماعت محروم از سعادت ابدی
مکروه میدانند روزه داشتن روز عاشورا با آنکه کمال تعظیم آن روز بجای آرند و نیست
این اعتقاد مگر از جهت آنکه محروم شده اند از ثواب آن روز و آمرزش گناهان و دفع
بلیات دران روز بسبب روزه داشتن و بعد ازان که میگویند مکروه است روزهٔ عاشورا

میگویند که سنت که امساک کنند از روی حزن و اندوه تا بعد از ظهر و آنگاه افطار
کنند بتربت حسین علیه السلام و درین عمل فضل بسیار روایت میکنند تو ببین که شیطان همین اکتفا نکرده
که ایشان را از ثواب روزهٔ آن روز محروم ساخته بلکه گل نیز بخورد ایشان داده
تا معصیت ایشان زیاده شود و هر کس از سنت حضرت پیغمبر خود را دور کند
همچنین شیطان برو مسلط میشود و میتواند بود که عدم تعظیم روزهٔ عاشورا که از
ضروریاتست از جملهٔ دلایل کفر ایشان باشد و اگر ایشان بامثال این مخالفتها
اکتفا میکردند هر آینه ما در حکم بکفر ایشان و تجویز قتل ایشان احتیاط میکردیم و لیکن
حق تعالی فضیحت ایشان زیاده کند و زبانهای ایشان ببرد که افراط کرده اند
در دوری از صدق و احسان و در نزدیکی از کفر و طغیان و چیزی چند میگویند که
هر کس اندک دینی دارد و بلکه اندک علمی دارد تکفیر ایشان میکند از انجمله میگویند که عمر
باعث قتل حسین بود و ما تفصیل آنرا در کتاب بزرگ بیان کرده ایم تا مردم بیشتر دوری
کنند ازین جماعت که در بحر کذب غرق شده اند و اگر چه ما میترسیدیم در وقتی که آنرا
می نوشتیم از نزول بلایی لیکن حق تعالی میداند که قصد ما صحیح بود و ما را در حفظ خود
نگاه داشت و در آخر کلام دل ما بسوخت از آتش ظلم و کفر ایشان و جراحات دل ما
اصلاح نمی پذیرد مگر بمرهمی که حق تعالی از خزانهٔ غیب بفرستد اما ما تفأل غیبی را اثر دیده ایم
بر یافتن این مرهم لیکن چاره نیست غیر از صبر و خاموشی و توکل بر خدای تا وقتی که مرهم
یافت شود و اگر خواهی که متفطن شوی بالهام غیبی تامل کن درین بشارت که

مطلع بران شده ام که علامتی است از برای انهدام رفض و بدعت و سرنگون شدن
دولت قزلباش پس بشارت باد شما را بظفر و خوشحال شوید ای مؤمنان و ای علمای
شریعت که من آن ملهم شده ام پانزده سال پیش ازین و اگرچه دران زمان در اول
جوانی بودم لیکن عابد و زاهد و ریاضت کش بودم چند چله داشته بودم و مطالعه
کتب صوفیه بسیار کرده بودم و همیشه بذکر قلبی مشغول بودم و از درگاه حق و ابواب فیض محجوب نبودم
بلقمهای شبهه همچنین که درین زمان محجوبم و گمان من آن بود که این الهام مخصوص منست لیکن
در سال هشتاد و دو که از حج اول برگشتم و دران وقت بیست و پنجساله بودم در ملک شام زاهدی
مغربی را دیدم که در مسجد بنی امیه بود و مصاحبت میان من و او بسیار گرم شده بود من او
شکوه کردم از غلبهٔ رفضه و آنچه ازیشان بمسلمانان میرسد و او مرا بشارت داد بهمین آنچه
بمن ملهم شده بود و گفت که یکی از اولیا مرا ازین خبر داد و درین وقت مرا یقین حاصل شد که
آن الهام ربانی بوده و نه وساوس شیطانی و ملخص قصه آنست که از حسن سبط روایت شده که
شب قدری که حق تعالی مخصوص پیغمبر ساخت در عوض هزار ماه بود از ملک دنیا که معاویه
و بنی مروان دران پادشاهی کردند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید
و دانست که بنی امیه و بنی مروان مدتی در روی زمین پادشاهی خواهند کرد و حق تعالی او را
خبر داد که این ملک و پادشاهی ایشان امتدادی نخواهد داشت و زیاده از هزار ماه نخواهد بود
و این شب قدر را بهو ارزانی داشت بعوض پادشاهی آنجماعت و بجهت جبر حزن آنحضرت
و از جملهٔ بدیهیات است که بنی مروان نکردند با دین اسلام و شریعت پیغمبر آنچه شاه اسمعیل ابن

الشیخ

الشیخ حیدر اردبیلی و اولاد او نیز کردند بواسطهٔ آنکه اگر بنی مروان سب علی کردند علی یکنفر
بیش نبود و از جملهٔ ده که حق تعالی ایشان را به بهشت بشارت داده بود و اینجماعت شیعه تنها
از جملهٔ ده با اکثر مهاجرین و انصار و بیشتر زوجات حضرت سب کردند و هیچ شبهه
نیست که سب اکثر اصحاب و ازواج افحش باشد از سب علی علیه السلام و هرچند فرض کنیم
علی افضل است و اکمل از ایشان همه با آنکه اکثر مجتهدین افضلیت علی را قبول ندارند و بنی
سفیان چون قریب العهد بودند بزمان پیغمبر قدرت نداشتند که بدعت بسیار احداث کنند
و بیشتر فروع ایشان موافق سنت و شریعت بود و اینجماعت چون دور بودند
از زمان پیغمبر آنچه خواستند در دین کردند و حاصل الهام آنست که چون پیغمبر از فعل
بنی مروان و بنی امیه متاسف شد با وجود آنکه ضرر ایشان کمتر بود پس ناچار از فعل اینجماعت
که ضرر بیشتر حاصل شد بیشتر غمگین خواهد بود و چون خدای تعالی بجهت تسلی پیغمبر راضی شد
و ملک بنی امیه را کوتاه کرد پس چرا راضی شود بحزن بسیار او و انتقام نکشد و نتیجهٔ این
مقدمات آنست که جایز نباشد که امتداد زمان ملک اینجماعت قزلباش زیاده از
زمان دولت بنی امیه باشد پس نهایت مهلت ایشان تا نود سال باشد و اول دولت
قزلباش ابتدای سلطنت شاه اسمعیل اول بوده و آخر سال نهصد و پنج هجری و هزار ماه
هشتاد و سه سال و ثلث سالی باشد **اقول** آنچه عوام در ایام محرم میکنند بامر علما میکنند
و علما بدان راضی نیستند و این حکایت محرم مخصوص بلاد شیعه نیست بلکه عادت تمام
عوام و براقیست حتی اهل روم و ماوراء النهر نیز چنین کنند و کمتر از آنچه جمیع اهل عالم دران شریکند

آنست که در ایام مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام در هر بلده جمعی با جمعی دیگر جنگها میکنند
که بسا باشد که موجب هلاک جمعی کثیر شود و در هر مجلس عاشورا حال بدان طریق نیست که آن جاهل
ذکر کرده و این کسی داند که در هر بلده در مجلس عاشورا حاضر شده باشد و اگر تسلیم کنیم که چنانست
که او ذکر کرده میگوییم که علما و فضلا که در آن مجلس حاضر میشوند بقصد آن حاضر میشوند که در
مصیبت آنحضرت گریه کنند و اگر در آن مجلس از بعضی اهل فساد عملی صادر شود که موجب
لعن و عقوبت باشد وبال آن بر علما و صلحا نخواهد بود و اما آنکه میگفت که روزهٔ
عاشورا سنت نمیدانند میگوییم زیرا که از اهل بیت حدیثی بما رسیده که دلالت بر
استحباب صوم عاشورا کند و بدون دلیل روزه داشتن بدعت است بلکه ثابت
شده که روزهٔ این روز از مبتدعات قاتلان حضرت امام حسین است که جهة
فرح و سرور بقتل آن سرور روزه داشتند و آنرا عید میدانستند چنانکه صاحب
قاموس که از اهل حدیث ایشان است در کتاب سفر السعادة گفته که ائمه حدیث
گفته اند که سرمه کشیدن در روز عاشورا بدعتی است که قاتلان امام حسین ع ابداع آن
کرده اند و اما آنکه میگفت که شیطان اکتفا نکرد از ایشان به محروم ساختن از ثواب روزهٔ
آن روز بلکه خاک نیز بخورد ایشان داد در جواب گوییم که این سخن استخفاف است به آل
و اهانت بسبط سید المرسلین با آنکه شیطان سرگین بخورد شما میدهد و بقول محمد بن الحسن
تلمیذ ابی حنیفه لعین و اما آنکه استبعاد میکرد از آنکه عمر باعث قتل حضرت امام حسین ع است
پس ما در پیشتر ذکر کردیم وجه دفع آنرا از طریق عقل و نقل و اما آنکه میگفت که ما میترسیم

نزد نوشتن

نزد نوشتن این کتاب از نزول بلایی جواب میگوییم که این سخن معقول است و چون
نترسد کسی که در مقام رد مذهب ائمه طاهرین بوده باشد و شاید که این عبارت
خود را بسهو آورده و جهة آنکه اگر وقتی مراجعت به بلاد عجم کند عذری داشته باشد
نزد ایشان و بگوید مراد من از این عبارت همین معنی ظاهر است که شما فهمیده اید
بطریقی که ما ذکر کردیم و اگر در میان اهل سنت در و میان باشد بگوید که مراد من
از این عبارت آنست که از این کفریات روافض که من ذکر کردم درین کتاب
میترسم که بلایی نازل شود بر من تا از خود دفع تهمت رفض بکند و اما آنچه از بشارت
شرعیه و الهام غیبی نقل کرده ما میگوییم که از حق تعالی امید داریم که مراد او حاصل شود
و چشم او در این انتظار سفید شود تا زمانی که بجهنم واصل شود و هم صحبت دوستان
خود شود و این که الهام خود را امارت شرعیه گفته این وسواس شیطانیست که از
مرض مالیخولیا که عارض او شده بود از فکر بسیاری که کرده بود در مصیبت و بلایا
که از قزلباش و غیره بر سر او آمده بود ناشی شده و آنکه میگفت از درگاه فیض
الهی محجوب بودم در اول جوانی بخوردن لقمهای شبهه ناک بنای این کلام بر یکی
از دو چیز است اول آنکه او نان در سفرهٔ پدر ظالم خود نخورده بود که از غارت اموال
تجار و عمل وزارت بهم رسانیده بود دوم آنکه او آنچه از طرف پادشاه میخورد یا حلال
میدانست یا داخل لقمه نمیدانست و ظاهر آنکه او این معنی اخیر تصور کرده و قیاس
بر آنچه بعض حنفیه میگویند که اگر کسی در روزی که روزه داشته باشد چیزی خشک

حقنه کند روزه باطل نمیشود و اگرچه بر شیعه تشنیع کرده که این مذهب ایشانست
و بنای کلام او بر هر یکی ازین دو چیز باطل است بتواتر از اهل فارس خصوصا از جمعی که
مخصوص بوده‌اند بسلسله او شاه شده‌اند در میان ایشان و درین زمان میخندند بر لحیهٔ او
واما آنکه میگفت در بیست و پنجسالگی بخدمت زاهدی از اهل مغرب رسیدم و مرا
بشارت داد بهمان چیزی که بآن ملهم شده بودم میگوییم این بعید نیست که تو و اصحاب
همه در مرض مالیخولیا شریکید اگر بر یک فکر باطل توارد زنند بعید نیست لیکن آنکه گفته که
سن من بیست و پنجسال بود ظاهرا بطریق سهو القلم بوده و ظاهر آنکه بیست و شش یا شش بود
چنانکه بر زیرکان مخفی نیست و ظاهر آنست که آن زاهد از جماعت نقش بندیه بوده
و درین هنگام ظاهر میشود که هرگاه فکر گوساله با فکر خری که هر دو را وهم کرده باشند جمع شود
بهتر ازین نتیجه نمیدهد **بیت** این مضمون دیو در دلهای کج ٭ همچو کفش کج بود در پای
کج ٭ میگفت که روشن است که آنچه شاه اسمعیل انار الله تعالی برهانه با دین پیغمبر کرده
بنی مروان آنقدر نکرده‌اند میگوییم بنابرین باید که دولت قزلباش بسیار کمتر باشد از
دولت بنی مروان با آنکه بحمد الله بسیار زیاده شده بر آن چنانچه خود معترفست پس
معلوم شد که نتیجه که از مقدمات الهامی او حاصل شده بود فاسد است و میگوید گفته‌اند
ع در خانه بگه خدای ماند همه چیز ٭ و آنچه گفته که سب اکثر اصحاب و ازواج افحش است
از سب علی بتنهایی هرچند قبول کنیم که علی افضل است از ایشان کرم الله فساد این قول ظاهر است
زیرا که تو هرگاه قبول کردی که علی افضل از همه است چون سب همه افحش باشد از سب علی

واین سخن

واین سخن مثل آنست که سب جمیع امت پیغمبر افحش است از سب پیغمبر زیرا که پیغمبر تنهاست
و امت بسیار اند خدا انکار داد و همه مؤمنی را از شر این گفت نگاه دارد و آنکه در
تاریخ دولت قزلباش گفته غلط است زیرا که اول دولت ایشان از
زمان خروج سلطان حیدر است بر والی شیروان و غالب شدن بر و
گریختن او با ذربیجان و مدد طلبیدن از یعقوب سلطان والی آذربیجان و اجتماع
ایشان بر دفع سلطان حیدر بعد از ان خروج کردن شاه اسمعیل و انتقام
کشیدن از ایشان و هرگاه تمام زمان دولت ایشان اعتبار کنی زیاده
میشود بران مقدار که تو گفتی براءت ششی **الجند السادس** در بیان
آنچه وعده کرده‌ایم که مذکور سازیم از بعض کفریات فقهاء اهل سنت خصوصا
آنچه فتوی داده بر آن فقیه حجازی از شافعیه و فقیه عراقی از حنفیه از ان چیزها که
اگر کسی دران تأمل نماید بالبدیهه میداند که هرگز پیغمبری از برای تعلیم چنین احکام
مبعوث نشده و ما اقتصار میکنیم درین باب بر آنچه بعضی اکابر ذکر کرده‌اند از
مناظرهٔ واقعه میان فقیه اهل حجاز و فقیه اهل عراق حجازی گفت که من شنیده‌ام
که حق تعالی فرموده که اگر آب نیابید تیمم کنید بخاک پاک و می شنوم که عراقی میگوید
که اگر آب نیابید وضو سازید به نبیذ و این مخالفت با قول خدا و رسول و اجماع
مسلمین و عراقی گفت که من شنیده‌ام که حق تعالی فرموده که دو گواه بگیرید در حقوق
از مردان و اگر دو مرد نیابید یک مرد و دو زن گواه گیرید و میشنوم که حجازی

میگوید که اگر دو مرد نیابید یک مرد گواه گیرید و مدعی با یک گواه قسم خورد با آنکه
حضرت پیغمبر فرموده که اگر بدعوای قومی چیزی بدیشان دهند هر آینه هر کس دعوی کند
خونها و مالهای جماعتی پس حجازی مخالفت نموده قرآن و حدیث و اجماع را
انگاه حجازی گوید که میشنوم که عراقی میگوید که هرگاه موشی در چاهی بمیرد
بیست دلو آب ازان چاه بکشند و بعد ازان چاه پاک شود ∴ و اگر دو
موشی در چاه افتد تمام آب چاه باید کشید پس این عجب قولیست که بعض
موش نجس کند چاه را و تمام او نجس نکند ∴ عراقی گوید تو ازین عجیبتر بشنو که
میگویی اگر موشی در چاهی افتد که دو سبو آب داشته باشد و موش در آن چاه
از هم بپاشد آن چاه پاکست و اگر یک سبو آب ازان چاه بکشند و پاره
ازان موش دران باشد آن آب نجس خواهد بود پس تمام موش نجس نکرد آب
چاه را و بعض موش نجس کرد و آب تماما پاکست و بعض آن نجس ∴ بعد ازان
حجازی گوید که میشنوم که عراقی میگوید که هرگاه موشی در چاه افتد بیست دلو
ازان بکشند تا پاک شود و هرگاه آدمی از اهل ایمان در چاه افتد تمام آب باید کشید
پس موش پاکتر باشد از اهل ایمان ∴ عراقی گوید که من میشنوم که حجازی میگوید
که هر مؤمن که دست بفرج خود کند وضو برو واجب میشود و اگر دست بفرج
سگ یا خوک کند وضو باطل نمیشود پس سگ و خوک پاکتر باشد از اهل ایمان
و حکایت کند ابو یحیی ساجی که ابو حنیفه گفته که اگر جنب دست در چاه کند بنیت وضو

آب چاه نجس میشود و اگر نیت وضو نکند نجس نمیشود و این نیز عجیب است ∴ و از محمد
بن الحسن تلمیذ ابی حنیفه روایت کنند که گفته اگر جنبی بنیت غسل کند در چاهی رود
آب چاه نجس میشود و بدن او پاک نمیشود پس اگر از چاه بیرون آید و مرتبه دویم در چاه
رود باز پاک نمیشود پس اگر از چاه بیرون آید و سیم بار در چاه رود باز نجس خواهد بود
و اگر مرتبه چهارم در چاه رود بدن او پاک میشود ∴ و ابو یوسف گفته که اگر مردی جنب
در چاهی رود تا دلوی ازان چاه بیرون آورد و آن شخص باب چاه فرو رود آب
نجس نمیشود و از غسل او مجزی نیست و محمد بن الحسن گفته آب نجس نمیشود و غسل او مجزیست
و این اقوال غریبه است ∴ انگاه حجازی گفت که می بینم که عراقی رفع حدیث پیغمبر میکند
در دین ∴ زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که اعمال بنیت است و نیت از برای
تخصیص عمل آنچه نیت کند و عراقی میگوید که وضو احتیاج بنیت ندارد و این جراءت است
بر قول پیغمبر ∴ پس عراقی گفت من می بینم که حجازی بیشتر از من رد سنت میکند و اقدام بر
بدعت بیشتر میکند زیرا که میگوید که کسی حج نکرده باشد و از کسی حجی باجاره بگیرد و حج کند
آن حج از و مجزیست از حج اسلام او ∴ انگاه حجازی گفت که عراقی میگوید که اگر کسی در جامه
نماز کند که بول حیوان ماکول اللحم بران ریخته باشد نماز جایز است بشرط آنکه آن بول کثیر
نباشد یعنی ربع جامه یا بیشتر فرو نگرفته باشد بعد ازان نقیض آن حکم میکند که اگر کودکی
در چاهی بول کند که هزار خیک آب دران چاه باشد آب چاه نجس میشود و این مناقضه
فاحش است ∴ پس عراقی گفت من حجازی را سزاوار تر دانم بمناقضه زیرا که میگوید

اگر کسی تیمم کند بخاک که آرد داخل آن شده باشد و اگر وضو سازد بآبی که شیر داخل آن
شده باشد وضو درست و این عجبتر است ∴ دیگر حجازی گفت که می شنوم که خدای
تعالی میفرماید که هرگاه بنماز برخیزید رویهای خود را بشوئید و دستهای خود تا مرفق
بشوئید و سر و پا مسح کنید پس ترتیب در وضو واجب گردانید و حضرت پیغمبر در کل
در سعی ابتدا بصفا کرد و فرمود که ابتدا کنید بانچه خدای تعالی بدان ابتدا کرده و عراقی
نقض اینها میکند و خلاف خدا میکند در ترتیب وضو ∴ پس عراقی گفت می بینم ترا
ای حجازی که قایلی بر مثل انچه بر من تشنیع میزنی زیرا که حق تعالی میگوید که خدای تفضیل داده
جهاد کننده را بر کسی که جهاد نکند و میگوید که عالم و غیر عالم مساوی نیستند پس حق تعالی
مجاهدین را بر قاعدین مقدم داشت از جهة تعظیم ایشان و نفی مساوات کرد میان
عالم و جاهل و ما و تو هر دو اتفاق داریم که ابو بکر افضل است از علی با انکه در علم زیاده بود
و علی جهاد میکرد و ابو بکر نشسته بود پس بیاید که ما و تو هر دو شریک باشیم در عیب کردن
در افضیلت بتنهایی سلامت بمانند و این امریست که تو راضی باین نمیشوی و ما و تو هر دو
اتفاق داریم بر ینکه جانب چپ را در وضو مقدم میداریم و ترتیب واجب نمیدانیم
پس هر دو مخالفت خدا کرده باشیم ∴ بعد ازان حجازی گفت که عراقی را می بینم که راه باطل
پیش گرفته و ظلم بانبیا میکند و برگزیدگان خدا را نجس میداند زیرا که میگوید منی نجس است
و همه انبیا از منی مخلوقند پس کاشکی هرگاه از تنجیس نفس خود باک نداشت از خدا میترسید
و قایل بتنجیس انبیا نمیشد با انکه حق تعالی تطهیر ایشان کرده ∴ پس عراقی گفت که من حجازی را

می بینم

می بینم که بیشتر از من راه باطل گرفته زیرا که میگوید که هرگاه موی از بدن آدم زنده جدا شود
نجس است و این رد بر پیغمبر است زیرا که حضرت پیغمبر وقتی که سر تراشید و موی سر خود را
میان اصحاب قسمت کرد تا جهت تبرک نگاه دارند و اگر نجس می بود حاشا که پیغمبر چنین کاری
و هر آینه با موی خود کاری کردی که با سایر فضلات انسانی میکنند پس بواسطه این قسمت
که کرد ما فهمیدیم که موی پاکست و این حکم در سایر مویها جاری باشد ∴ بعد ازان
حجازی گفت که حضرت پیغمبر در باب نماز فرموده که ابتدای نماز تکبیر احرام است
و انتهای آن سلام و عراقی میگوید که ابتدای تعظیم و تهلیل است و ختم آن بول کردن یا غایط
یا باد رها کردن و این رد بر پیغمبر است ∴ انگاه عراقی گفت که من حجازی را می بینم که در چنین
اعتقاد من دارد و بدتر ازان زیرا که میگوید که اگر در میان نماز شام دشنام دهد
زنی حنیفه را از روی سهو نماز او تمام است و صحیح و حضرت پیغمبر فرموده که چون سلام
دهند در نماز نماز قطع شود پس چون سلام قطع نماز کند دشنام قطع نکند و این رد
بر پیغمبر است و با این حال میگوید که اگر کسی در اول نماز بگوید الله الاکبر تکبیر او درست نیست
تا بگوید الله اکبر و اگر در جای تسلیم بگوید علیکم السلام سلام او درست است و از نماز
بیرون میرود و هر چند مخالفت منقول دارد ∴ پس ازان حجازی گفت که شنیده ام که
حق تعالی میفرماید که قرآن را بزبان عربی واضح فرستادیم و می بینم که عراقی میگوید که اگر
بفارسی در نماز بخواند صحیح است با انکه بفارسی خواندن تحریف قرآنست از جهة اعجاز
∴ عراقی گفت که می بینم که حجازی با من شریکیست درین شناعت و قباحت زیرا که

حق تعالی میفرماید که نفرستادیم پیغمبری را مگر بزبان قوم خود و پیغمبر هرگز بفارسی تلفظ
ننموده وچه جای آنکه در نماز قرائت بفارسی کند و نزد حجازی مقرر و معلوم است که
در نماز تشهد و صلوة بر پیغمبر واجبست و اگر تشهد و صلوة را بفارسی بجای آورد
نزد او صحیح است و اگر عراقی مخالفت قرآن کرد حجازی مخالفت قرآن و سنت کرد
باز حجازی گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر نماز که در و فاتحة
الکتاب نخوانند آن نماز ناقص است و می بینم که عراقی جایز میدانند که در نماز
یک آیهٔ کوتاه بخوانند در هر رکعت مثل الحمد و مُدْهَامَّتَانِ و مثل اینها و این
محض جرأتست بر خدا ❊ عراقی گفت حجازی نیز نقض قرآن کرده و حکم او باطل کرده
زیرا که میگوید هر کس در رکعتی یک آیهٔ دراز بخواند که مقدار فاتحه باشد نماز او جایز است
پس داخل درین قول در آنچه عیب ما میکرد و رد کرد حدیثی را که دلیل او بود ❊ پس
حجازی گفت عراقی را می بینم که بقیاس عمل میکند و با این حال دورترین مردمانست
از قیاس زیرا که میگوید هر کس در نماز حرف زند سهوا نماز او فاسد است و اگر
سلام دهد در میان نماز سهوا نماز او فاسد نیست پس کدام مناقضه ازین ظاهرتر است
❊ عراقی گفت که من می بینم حجازی را که مناقضهٔ او بیشتر است و سخنهای عجب
دارد و از انجمله میگوید که کسی ترس داشته باشد از سبع یا از دشمن در حال جنگ نماز گزارد
بغیر قبله و اعاده نیست بر او و اگر تیمم کند بواسطهٔ خوف بر نفس خود و نماز بگذارد از بعد
زوال خوف نماز را اعاده کند و این تناقض ظاهر است ❊ پس حجازی گفت که ما

۱۸۱۶

عراقی را که اقدام مینماید بر رد قرآن و مباح میگرداند مطلقا آنچه حق تعالی مباح کرده
بقیدی ❊ زیرا که میگوید که کسی که سفر کند از جهت فساد در ارض مثل قطع طریق و ایذاء مؤمنان
جایز است که میته بخورد در وقت ضرورت و اگر سفر او دراز شود جایز است که قصر کند با آنکه
حق تعالی اکل میته و قصر نماز را برای رخصت داده که سفر او از جهت فساد در ارض
نباشد ❊ پس عراقی گفت قول حجازی عجیبتر از قول منست زیرا که او از برای مسافر
از جهت فساد رخصت داده که یک شبانروز بر موزه مسح کند همچنانکه مقیم را جایز است
پس این قول از محض شتهیات نفس است مضایقه نیست و اگر از روی کتاب و سنت است
ما ندیده ایم کسی را که باین قایل باشد ❊ باز حجازی گفت که عراقی میگوید که اگر مردی نماز
ظهر گذارد در روز جمعه بعد از آن امام را در نماز بیابد با او نماز گذارد و اگر امام را در نیابد
چهار رکعت ظهر اعاده کند پس یکجا نماز ظهر در یک حال مجزیست و در دیگر حال
مجزی نیست ❊ و این بازیست با دین ❊ عراقی گفت که حجازی بیشتر از من با دین
بازی میکند زیرا که میگوید که هرگاه در روز جمعه دو خطبه بخوانند و در میان دو خطبه بنشینند
این خطبه مجزی نیست و اگر نماز جمعه بگذارد با این خطبه نماز هم مجزی نیست و دلیل او است که
حضرت پیغمبر دو خطبه را از هم جدا میکرد و خلاف فعل رسول الله جایز نیست و با این حال
میگوید که حضرت پیغمبر هرگاه اعتکاف بجای می آورد روزه میداشتند و او از خود
جایز میداند اعتکاف بی روزه و این نیست مگر ارادهٔ خلاف بر رسول و بر جمیع صحابه
زیرا که هیچکدام تجویز نکرده اند اعتکاف بی صوم پس نگر که کدام یک بیشتر بازیچه میکنیم با دین

بعد از ان حجازی گفت که می بینم عراقی را با انکه در طهارت و صلوة این همه مناقضه
داشت در زکوة نیز مناقضه دارد زیرا که حضرت پیغمبر زکوة فطر را از جو و گندم
میداد و عراقی زکوة فطر از سقمونیا میدهد ؛ عراقی گفت من نیز شنیده ام
که حضرت پیغمبر از پنج شتر یک گوسفند زکوة میداد و حجازی میگوید که از
پنج شتر یک شتر باید داد و این رد بر پیغمبر است ؛ پس حجازی گفت
من شنیده ام که حضرت فرموده که در کمتر از دویست درم زکوة نیست و عراقی
میگوید که اگر کسی ده مثقال طلا و صد درم داشته باشد زکوة برو واجبست
بخلاف قول نبی صلی الله علیه و آله ؛ عراقی گفت من می بینم که حجازی همین قول
حضرت را رد کرده زیرا که میگوید که اگر هزار کس مالهای خود را جمع کنند و بدویست
درم برسد زکوة برایشان واجبست و اگر صرافی صد هزار درم دارد زکوة برو
واجب نیست ؛ بعد از ان حجازی گفت که عراقی در باب صوم مناقضه دارد
زیرا که میگوید که اگر کسی را زخمی در بدن باشد که راه باندرون دارد و دوای آن زخم
کند در ماه رمضان روزهٔ او باطل میشود و اگر پارچه سنگی یا انگشتری فرو برد روزهٔ او
صحیح است ؛ عراقی گفت که حجازی نیز شریک است درین مناقضه زیرا که میگوید
که مسافر و مریض هرگاه افطار کنند در ماه رمضان و قضا نکنند تا وقتی که ماه رمضان
دیگر بران بگذرد قضا و کفاره برایشان لازمست و با اینکه میگوید که اگر کسی در ماه
رمضان افطار کند عمدا بی عذر قضا برو لازم است بی کفاره پس این حال مناقضه کدام

پیشتر است ؛ بعد از ان حجازی گفت که عراقی مناقضه نفس خود کرده میگوید که
اگر کسی در تمام ماه رمضان دیوانه باشد که اصلا عاقل نشود قضا برو واجب نیست
و اگر در بعضی از ماه عاقل شود تمام ماه قضا کند و این مناقضه واضح است ؛
عراقی گوید که حجازی مثل همین مناقضه دارد زیرا که میگوید که اگر طفل در میان روز
ماه رمضان بالغ شود و باقی روز چیزی نخورد روزهٔ او صحیح است و اگر کافری
در میان روز مسلمان شود آن روز را قضا کند ؛ بعد از ان حجازی گفت که
من عراقی را می بینم که در باب حج نیز بدعت کرده مثل بدعتهای پیشتر او زیرا که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که محرم از برای خود عقد نکاح نکند و از برای دیگری
نیز عقد نکند و عراقی میگوید که باکی نیست که محرم از جهة خود و غیر عقد نکاح کند و این باطل
رد قول پیغمبر است ؛ عراقی گوید که حجازی نیز مثل همین کار کرده زیرا که میگوید که حضرت
پیغمبر فرموده که محرم هرگاه نعلین نیابد موزه بپوشد و پشت پای موزه بشکافد و خود
میگوید از جهت رد قول حضرت که موزه بپوشد و لازم نیست که پشت پا بشکافد
پس حجازی گفت که عراقی را می بینم که همه جا رد بر پیغمبر میکند و پیرو سنت پیغمبر را
ممنوع میداند زیرا که میگوید حضرت پیغمبر در احرام حج کوهان شتران هدی را زخم
زد تا خون روان شد و خود میگوید که زخم زدن کوهان شتر بدعت است ؛
عراقی میگوید که حجازی نیز ازین عیب خالی نیست زیرا که در شبی که از عرفات
بمشعر میروند سه مرتبه جمعی بحضرت پیغمبر گفتند که یا رسول الله وقت نماز شام در شد

حضرت بهر مرتبه فرموده که جای نماز در پیش روی ماست یعنی در مشعر ما از جمع
کرد و حجازی میگوید که باکی نیست که نماز شام و خفتن در عرفات بگذارند و این
تشنیع تر است از آنچه بعراقی نسبت میداد ❁ انکار حجازی بعضی تشنیعات
بر عراقی زد در باب خرید و فروخت و گفت عراقی میگوید که شراب که نجس است
جایز است که در قیمت چیزهای حلال بدهند از انجمله میگوید که مسلمان هرگاه
غلامی از یهودی بخرد بصد من شراب و غلام را آزاد کند این آزادی جایز است
و قیمت شراب بر مشتری لازمست ❁ عراقی گفت که حجازی نیز میگوید که
هرگاه کسی بغلام خود بگوید آزاد کردم ترا بشرط آنکه صد من شراب بمن دهی
هرگاه آن غلام صد من شراب بدهد آزاد میشود و این بعینه همانست که برما
عیب میکرد ❁ بعد از آن حجازی تشنیع کرد بر عراقی که او جایز میداند
فروختن شراب از جهة استخفاف بدین از انجمله آنست که میگوید جایز است
فروختن شیره انگور بکسی که خواهد شراب کند ❁ عراقی گفت تو نیز میگوئی که
باکی نیست که سلاح باعداء دین فروشند و بار کنند و نزد ایشان برند و اسباب
قتل و ضرب و غیره براه زنان و دزدان فروشند با آنکه سبب هلاک اهل
اسلام میشود و این بدتر است از آنکه تو میگفتی ❁ پس حجازی گفت که
شنیده ام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که قیمت سگ حرام است
و فرموده که سگها را بکشند و عراقی را می بینم که جایز میداند خرید و فروش سگ را

عراقی گفت که حجازی نیز قول پیغمبر را رد کرده چنانکه من رد کرده ام زیرا که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس مالک شود کسی را که محرم او باشد برو آزاد میشود
و حجازی میگوید که مرد خواهر خود را مالک میشود و زن برادر خود را مالک میشود و این
قبیح تر است از آنچه عراقی میگوید و نقل میکند ❁ بعد از آن تشنیع کرد حجازی بر عراقی
در کفارات پس گفت که می یابم که خدای تعالی در کفاره قسم فرموده که ده مسکین
اطعام کنید و عراقی میگوید که یک مسکین را ده نوبت اطعام کنند کافیست ❁
عراقی گفت که خدای تعالی میفرماید که اطعام ده مسکین کنید از وسط آنچه اطعام
عیال خود میکنید یا ده مسکین را بپوشانید و حجازی میگوید که یک مسکین را ده جامه
بدهند کافیست پس چون من در اطعام رد قول خدا کرده ام و تو در کسوه رد قول
خدا کرده اگر نه محض اقتراح و تشنیعی باشد ❁ بعد از آن حجازی بر عراقی تشنیع
کرد در حدود و گفت می بینم که عراقی تعطیل حدود خدای تعالی میکند زیرا که میگوید هرگاه
دیوانه زنا کند بزنی عاقله حد نیست بر هیچیک بعد از آن از باب مناقضه میگوید که
اگر عاقلی زنا کند با زن دیوانه حد بر عاقل لازمست ❁ عراقی گفت حجازی میگوید که
مجنون هرگاه جماع کند زن عاقله خود را در ماه رمضان و زن روزه دار باشد
بر زن چیزی لازم نیست و اگر جماع کند مرد عاقل با زن خود که دیوانه باشد در ماه
رمضان کفاره بر مرد لازمست ❁ پس او نیز مناقض نفس خود بوده و داخل شده
در آنچه بر من عیب کرده ❁ پس از آن حجازی گفت می بینم عراقی را که خون اهل کفر

کتابخانه مجلس شورای ملی

باخون اهل اسلام برابر است یعنی اگر مومنی کافری را بکشد او را در عوض بکشند
وحق تعالی میفرماید که کافر را بر مومن دستی نیست ❊ و نیز میگوید عراقی که اهل
میتوانند که مومن را بقصاص بکشند ❊ عراقی گفت که ای حجازی تو نیز با من
شریکی درین تناقض زیرا که میگویی که هر کافر را از مسلمان ذمی را بکشد
باید که او را بکشند یا از کار کشند و معنی از جانب تو میگوید که مسلمان هر کاه
ذمی را بکشد بمکر و خدیعه او را در عوض بکشند پس کدام شناعت که متوجه
شما نیست ❊ بعد از ان مصنف کتاب گوید که این یک پاره بود از آنچه
این دو مرد در ان مناقضه میکردند که من بطریق عجالت در نهایت
ایجاز و اختصار ذکر کردم و اگر جمیع آنچه باهم مکالمه کرده اند ذکر میکردم
هر آینه محتاج میشدم بتصنیف کتابی علیحده و از غرض این کتاب بیرون
میرفتم و در آنچه من ذکر کرده ام کفایت از برای اطلاع بر بطلان آنچه
اهل خلاف بر آنند ❊ انکا و گفته اتفاق افتاد اتمام سوده این کتاب بدست
مولف فقیر الی الله الغنی نورالدین شریف الحسینی در هفده شبانروز از ماه

رجب سنه نهصد و نود و پنج از هجرت والحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد
و آله الطاهرین المعصومین
الی یوم الدین تمت سنه ۱۰۷۴

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب [illegible]

[illegible]

[illegible] ۲۷۵۳

کتاب نصب النواصب